

شماره ۳۹۰۴
چهار شنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



احسان پهلوان: از بچگی پرسپولیسی دو آتشه بودم

خداحافظی سخت با عشقی فراوان

ناشنیده‌هایی از یک بیمار کرونایی

ماجرای عجیب یک حضور

وصلت گره‌گشا و بابرکت

بسم الله الرحمن الرحیم

میلاد پر جشن و سرور و خجسته پیامبر رحمت و رأفت، ختم رسل، محمد مصطفی (ص) و ثلاله پاکش، بنیانگذار فقه شیعه، امام جعفر صادق (ع) بر همه شما گرامیان مبارک و فرخنده باد

عکس جلد: روستای پاقلعه گلستان

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

حق شهروندی

هفته گذشــته غرق شدن ۵ نفر از شهروندان عزیز سرد‌شــتی مــا در کانال مانــش همه ما را متاثر کــرد و موجی در شــبکه‌های اجتماعی به راه انداخــت به ویژه آنکه ۳ نفــر از این افراد در ســنین کودکی و نونهالی بودندو فرزندان زوجی بودند که قصد مهاجرت به انگلســتان را داشتند که در آبهای خروشان و خطرناک حد فاصل بین دانکرک فرانسه و شــبه جزیره بریتانیا قایقشان واژگون و جسدشــان از آب گرفته شــد. یک زن و شــوهر ۳۵ ساله و ســه فرزند خردسال. درباره ایــن خانواده جز همین چیز زیادی نمی‌دانیم تنها همیــن نکته پیداســت که چند ماه پیش مسیر طولانــی مهاجرت را از ایران به ترکیه از آنجا به فرانسه و از فرانســه به سمت انگلستان با هزینه گزافی که بالغ بر ده هزار یورو برای هر نفر اســت طــی کردند تا امکانی برای آینده بهتر پیدا کنند. اینکــه آیا آنهایی که چنیــن به خطر می‌زنند و از کشور فرار می‌کنند آینده بهتری پیدا می‌کنند یا نه موضوع این مقال نیست! اینکه شرایط زندگی در آنجا بســیار بهتر از شــرایط زندگی آنها در ایران می‌شــده یا نه باز هم مقصود نیست. اینکه بــه خاطر فقر و مشــکلات اقتصــادی رفته‌اند یا بلندپروازی و توهّم و رویا... باز هم مقصود نیست. امــا یک حقیقت وجود دارد و آن اینکه بســیاری از خانواده‌هــا و جوانان در ایران از نوعی بیقراری رنج می‌برند. قاعدتاً بســیاری از امکانات زندگی برایشان فراهم است احتمالاً شاید میزان مصرف ماهانه خانوارشان از متوسط بسیاری کشورها هم بیشتر باشد. منظور برخورداری از میزان استفاده از انــرژی و مــواد غذایی و نظایر اینهاســت و یا خدمات دیگری که به صورت یارانه‌ای در کشور دریافت می‌کننــد. همه اینها روی کاغذ می‌تواند شــرایط ایده‌آلی به حســاب آید که ســطح رفاه یک شــهروند را در مقام مقایســه با حتی برخی کشورهای اروپایی نشان دهد. اما چرا این میل به مهاجرت و زندگی در جغرافیای دیگر، حتی بیش از کشــورهایی که فقیرتر از ما هســتند به وجود می‌آید و از این عطش و میزان کم نمی‌شود؟

علت آن را باید در نوسانات مختلف اقتصادی و ضعف‌های فراوانی دانســت که اگر نگوییم اکثر آنها حداقل بسیاری از آنها محصول سوءمدیریت است؛ اینکه نوعی هرج و مرج و به هم ریختگی در اقتصاد دیده می‌شود که امید به آینده را کمرنگ می‌کند. عــدم توزیع عادلانه فرصتهای شــغلی، بیکاری، تورم رو به تزاید، افزایش رو به گسترش فاصله‌هــای طبقاتی، عدم مقابلــه موثر با رانت و فســاد و نفوذ و تبعیض ناروایی که مشــاهده آن آزاردهنده است و...

یــک نکته مهــم دیگر هم اینکــه ثبات لازمه فعالیــت و کار و حیــات اســت. در ایــران ثبات اقتصــادی به دلیل عدم وجود ســاختار صحیح و ســالم اقتصــادی وجود نــدارد و برنامه‌ریزی در کشــور برای یک جوان به شدت سخت می‌شود اینکه چه کند تا آینده‌ای داشــته باشــد؟ چگونه می‌توانــد تشــکیل خانــواده دهــد و در صورت تشکیل خانواده چگونه می‌تواند آینده فرزندانش را بسازد؟ دلیل بسیاری از این مهاجرتها البته فقر نیســت همانطور که در ابتــدای مقال آمد همین خانواده برای رســیدن به دروازه مهاجرت قریب ۵۰ هزار یورو هزینه کردند که قاعدتاً با این میزان در همان سردشت سالها می‌شود زندگی متوسطی داشــت. چون با این پول می‌شد یک خانه خوب و یک اتومبیل خوب خرید. اما قاعدتاً اینکه همه دار و ندارشان را تبدیل به پول کردند و سپس احتمالاً از این و آن قرض گرفتند تا به جغرافیای دیگری برونــد که بتوانند برای آینــده خود برنامه‌ریزی کنند انگیزه‌ای اســت که نمی‌توان آن را بی‌وجه و یا بی‌دلیل دانســت. مهمترین مساله این است که چرا ما در کشور خودمان نتوانیم این آینده را برای جوان ایرانی و برای خانواده ایرانی تأمین کنیم؟!

بی‌تردید اکثریت آنها که این کشــور را برای رســیدن به زندگی و دنیای بهتــر ترک می‌کنند نه مشــکلی با وطن دارند و نه حتــی با جمهوری اســلامی اما دوست می‌دارند تا در کشورشان هم فرصتهــای برابر برای بالندگی و یک زندگی آرام داشته باشــند و این وظیفه حکومت است که این فرصــت را در اختیــار آنها قرار دهــد و این حق مسلّم هر شهروند ایرانی به حساب می‌آید.

بهشت را جستجو نمودم، پس آن را در بخشندگی و جوانمردی یافتم • امام صادق(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

تقدیم به روح بزرگ پدران

پدر تو خوب منی، تنها تو به خلوتم بیا که مرورت به لحظه هایم جان می‌دهد. یادت سلطان خلوتگاهم است. بیا و ساعتی در باغ یاد و خاطره با هم بودنمان پرسه بزنیم و به روزهایی که در کنارت قد کشیدم تفألی زده فال امروزمان را بخوانیم... قرارمان را در شبهای مالیخولیایی شبهای من بگذار و اینگونه به دل شیدایم سری بزن... بگذار من پرنده باشم و تو دو بال پروازم ... تا همیشه همراهم باش ...

آخر تو خوب منی، تو خورشید شبهای من باش و من ماه هر روزت. اینگونه تاریکی سیاهم را روشن کن... هر بار می آیم و به خاکت می‌افتم و تو پشت چشم نازک می کنی در پس خاموشی. بی هیچ پاسخی... آخر تو خوب منی، تو ماه منی

اکنون من الهام آن قطره آهی هستم چه داغ و غمزده از گوشه چشم این عاشق(مجنون) فرو می‌ریزم بر خاک پوسیده ای از جسم لیلی(معشوق) حالاست که قدر ارزنده داشتنت در قالب یک رویای سرد(خیال) به چشم می آید پس آن را از من نگیر که با خیالت زنده ام ...

الهام شکری پور

چندپیشنهادبرای مجله محبوبم

برای مجله محبوبم به عنوان یک خواننده قدیمی چند پیشنهاد دارم که امید وارم مورد توجه قرار گرفته و در مجله لحاظ گردد.

۱ – لطفاً صفحه در قلمرو داستان که شامل داستان‌های کوتاه می باشد را در شمار صفحات ثابت مجله قرار دهید. این صفحه به نظر بنده ذوق نویسندگی را در خواننده ایجاد می کند. وقتی داستانی هر چند کوتاه از فرد چاپ شود در حقیقت ذوق نوشتن بیش از پیش در وی ایجاد شده است. در این صورت وی به وجد می آید و برای مطالبی چون گزارش، مصاحبه و... نیز قلم خود را به روی کاغذ بلغزاند و...

۲ – در بخش کودک مجله به نقاشی و چاپ عکس آنان اکتفا شده است.اگر امکان داشته باشد نوشته‌های کودکان را هم به آن اضافه کنید.

در این راستا تقاضا می شود عکس‌ها، نقاشی‌ها داستان‌ها، شعرها و سایر نوشته‌هایی که از سوی کودکان خلق می شود را همچون سال‌های دور گذشته در صفحه‌ای به نام قاصدک تجمیع کنید. در حال حاضر بخش کودک به صورت پراکنده در مجله دیده می شود. من خودم کارم را با صفحه قاصدک شروع کردم. افرادی که از کودکی و نوجوانی با مجله آشنا می شوند، هیچگاه آن را فراموش نمی کنند مثل من که از سال ۶۰ مجله را هر هفته خریداری و آن را آرشیو کرده‌ام

۳ – حدود یک سالی می شود که خبر نگاران افتخاری مجله فراموش شده‌اند و برایشان کارتی دیگر صادر نمی شود.لطفا در این ارتباط نیز به سان سالهای گذشته مساعدت بفرمایید

حسین مهدوی آسیابر

> اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن،
> صلواتک علیه و علی آبائه،
> فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
> ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً
> حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً

تاهستیم قدریکدیگربدانیم

به بهانه پیدایش ویروس کرونا و از دست دادن عزیزانمان تاوقتی کسی در کنارت هست خوب نگاهش کن؛گاهی آدمها آنقدر سریع می‌روند که حسرت یک نگاه سرسری راهم به دلت می گذارند؛ همیشه دیر می‌فهمیم. خیلی دیر که چیزی درحال تمام شدن است؛گاهی یک لحظه آفتاب در هوای سرد غنیمت می‌شود؛ خدا در سختی‌ها تنها پناه می‌شود؛ دیدن یک دوست وآشنا در تنهایی و غربت آرزو می‌شود؛یک عزیز وقتی که از دست همه رفت عزیز می‌شود؛ یک دوست وقتی از دست رفت خوبی‌هایش عیان می‌شود؛ پاییز وقتی تمام شد به نظر قشنگ و قشنگ تر می آید؛سلامتی وقتی که دربستر بیماری باشید آرزومی شود؛یک لبخند وقتی که دلشکسته‌اید رویا می‌شود.

تا می‌توانیم امروز تمام چیزها و آدم‌های اطرافمان را خوب نگاه کنیم و قدرشان را بدانیم ؛ زندگی آنقدرها هم طولانی نیست...

اصغر شاهنظری-رامسر

آیامی‌دانیدکه

جلوی درب خانه و مغازه، ملک خصوصی شما نیست؟ قرار دادن موانع از سوی کسبه، نگهبانان ادارات و یا هر شخص دیگر در کنار کوچه، خیابان، مقابل مغازه یا خانه و ممانعت از پارک خودروهای دیگر نقض آشکار حقوق شهروندی است و طبق قانون مجازات نیز دارد.

مسدود کردن کوچه و خیابان جرم است و مجازات دارد.طبق ماده ۲۴ قانون مدنی هیچ کس نمی‌تواند کوچه و خیابان‌هایی که بن بست یا مسدود نیست را تحت تملک قرار دهد.

بنابراین نصب هر گونه تابلو پارک ممنوع، یا تهدید به پنچری خودروها در کوچه و خیابان‌های شهر جرم محسوب می‌شود و می‌توان از متخلفین در دادسرا شکایت کرد.

اسماعیل کنده دادرس

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک جشن بزرگ میلاد رسول مکرّم اسلام(ص) و سلاله بزرگوارش بنیانگذار مکتب شیعه، امام جعفر صادق(ع) به همه شما خوانندگان ارجمند و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

محمدرضا نجار بهبهانی

برای ما مایه مباهات است که خوانندگان ارجمندی چون شما فرهنگی محترم بازنشسته داریم و اینگونه مورد لطف و محبت شما قرار می گیریم. به سهم خود از حسن ظن شما نسبت به مجله‌ای که متعقل به خود شماست سپاسگزارم. مطلب تاریخی ـ نهضت تنباکو ـ را به بخش تحریریه سپرده‌ام تا در یکی از صفحات مجله مورد استفاده قرار گیرد. سرفراز باشید.

ناهید دالایی-تهران

مدتی است نامه و مطلبی از شما به دفتر مجله نرسیده است. البته این روزها همه به نوعی گرفتارند که خدا کند مشکلات این کشور و ملت هر چه زودتر برطرف شود. در رابطه با افزایش صفحه باریکتر از موگمان می کنیم لطفش به همین کم گویی و گزیده گویی است. ضمناً این صفحه را در پیشانی مجله گذاشته‌ایم به خاطر اهمیت آن، ازلطفی که نسبت به مجله دارید متشکرم.

اکبر بزرگمهر ـ خرم آباد

تا آنجا که یادم می آید به نامه‌ها و مطالب شما کم لطفی نداشته‌ایم. درباره کارنامه نمایندگان مجلس نیز گرچه تا به حال چیز زیادی ندیده‌ایم ولی هنوز برای قضاوت زود است امیدواریم که این نمایندگان قدر موقعیت و منزلت خود را بدانند و بیش از گذشته در جهت رفاه مردم و انجام وظایف قانونی خویش بکوشند و بویژه مسئولیت نظارتی خویش را از یاد نبرند.

دکتر سعید کلانی-تهران

تذکر شما را دیدم. حق با شماست. همانطور که شما اشاره کردید پیکر نیما ابتدا در تهران به خاک سپرده شد و سپس طبق وصیت خودش و پیگیری نماینده نور در مجلس و علاقمندانش از جمله مرحوم سیروس طاهباز به یوش برده و در آنجا به خاک سپرده شد و خود بنده نیز در آن مراسم حضور داشتم. جالب اینکه مزار طاهباز نیز در کنار مزار نیما در یوش قرار دارد و در حال حاضر این بنا زیر نظر اداره میراث فرهنگی مازندران نگهداری می‌شود. از توجه شما خواننده فرهیخته سپاسگزارم.

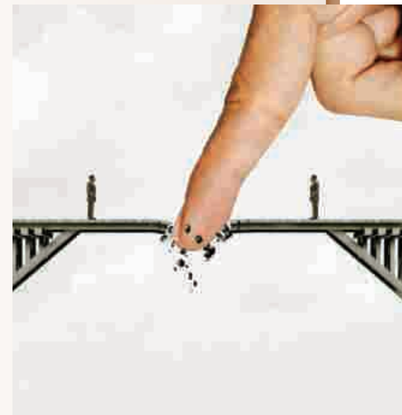
پندی بزرگ

گوینـد: روزی ابلیس ملعون خواسـت با فرزندانش از جایی به جای دیگر نقل مـکان کند، خیمه‌ای را دید، و گفت: اینجا را ترک نمی کنم تا آنکه بلایی بر سـر آنان بیاورم.به سوی خیمه رفت و دید گاوی به میخی بسته شده و زنی را دید که آن گاو را می‌دوشد، بدان سو رفت و میخ را تکان داد.با تکان خوردن میخ، گاو ترسـید و به هیجان درآمد و سـطل شـیر را بر زمین ریخت و پسر آن زن را که در کنار مادرش نشسـته بود لگدمال کرد و او را کشت.

مـادر بچه با دیدن این صحنه عصبانی شـد و گاو را با ضربه چاقو از پای درآورد و او را کشت.

شـوهر آن زن آمد و با دیدن فرزند کشـته شده و گاو مرده، همسرش را زد و او را طلاق داد.

سـپس خویشـاوندان زن آمدند و آن مرد را زدند، و بعـد از آن نزدیکان آن مرد آمدند و همه با هم درگیر شـدند و جنگ و دعوای شدیدی به پا شد!!



فرزندان ابلیس با دیدن ایـن ماجرا تعجب کردند و از پدر پرسیدند: ای وای، ایـن چه کاری بـود کـه کردی؟!

ابلیس گفت: کاری نکردم فقط میخ را تکان دادم.

بیشتر مردم فکر می کنند کاری نکرده اند، در حالی که نمی‌دانند چند کلمه‌ای که می گویند و مردم می‌شنوند، سخن چینی است؛ و گاهی:

حالتی را دگرگون می کند و مشـکلات زیادی را ایجاد می کند.

آتش اختلاف را بر می‌افروزد و خویشـاوندی را برهم می‌زند.

دوسـتی و صفـا صمیمیت را از بین می‌بـرد و کینه و دشمنی می‌آورد، طراوت و شادابی را تیره و تار می کند، دل‌ها را می‌شکند.

بعد از این همه کسـی که ایـن کار را کرده فکر می کند کاری نکرده ، فقط میخ را تکان داده است!!

قبل از اینکه حرفی را بزنی، مواظب سخنانت باش!
مواظب باش میخی را تکان ندهی.

محمد احمدوند

تلنگر



انسانهای صادق به صداقت حرف هیچکس شک نمی کنند و حرفِ همه را باور دارند، انسانهای دروغگو تقریباً حرف هیچکس را باور ندارند و معتقدند که همه دروغ می گویند.

انسانهای امیدوار همواره در حال امیدوار کردن دیگرانند.

انسانهای نا امید همیشه آیه یاس می‌خوانند.

انسانهای حسود همیشه فکر می‌کنند که همه به آنها حسادت می کنند.

انسانهای حیله گر معتقدند که همه مشغول توطئه هستند، انسانهای شریف همه را شرافتمند می‌دانند .انسانهای بزرگوار بیشترین کلامشان، تشکر از دیگران است... ذات تو هرجور که باشد با همون چشم بقیه را می‌بینی. پس به جای انتقاد، اول درون خود را تغییر دهید.

امید روشنفکر

میدانی معجزه چیست؟



مردم به دنبال معجزه هستند، اما در بیشتر اوقات تعریفی که از معجزه دارند، درست نیست.

معجزه است اگر بتوانی بدی را ببینی ولی با خوبی پاسخ بدهی. با کلامت، جنگی را خاموش و صلح برقرار کنی. در جایی که نتوانی کمک کنی، با نگاهت مهربانی را توسعه دهی.

بخششی، در جایی که می‌توانی انتقام بگیری. به جای لعن و نفرین، دعای خیر کنی. رنج دیگران، رنج تو باشد.

در دم و بازدمهایت، خدا حضور داشته باشد.

به جای اینکه همه مردم دنیا را تغییر دهی، خودت را تغییر بدهی.

برای موفقیت دیگران دعا کنی و خانه‌ات محلی برای آرامش باشد.

معجزه است انسان بودن.

امیدوار باشید

روزی ملانصرالدین خطایی مرتکب می‌شـود و او را نزد قاضی می‌برند تا مجازات را تعییـن کنـد. قاضی برایش حکم مرگ صادر می کند.امـا مقداری رافت به خرج می‌دهد و به وی می گوید: اگر بتوانی ظرف سه سال به خرت سواد خواندن و نوشتن بیاموزانـی از مجازاتـت می گذرم.ملانصرالدین هم قبول می کنـد و مأموران حاکم رهایـش می کنند...عده‌ای به ملا می گویند مرد حسـابی آخر تو چگونه می‌توانی به یک الاغ خواندن و نوشتن یاد بدهی؟ملانصرالدین می گوید: هیچ چیز معلوم نیسـت در این سـه سال قاضی بمیرد یا خرم. همیشه امیدوار باشید شاید چیزی به نفع شما تغییر کند.



در مسیر تلاش شخصیت شکل می گیرد

● دروازه

* در پی اقدام توهین‌آمیز مکرون، رهبر انقلاب در پیامی به جوانان فرانسه:
از رئیس‌جمهور خود بپرسید، چرا اهانت به پیامبر خدا را آزادی بیان و هرگونه تحقیق درباره هولوکاست را جرم می‌شمارد؟

* روحانی: اهانت به پیامبر اسلام توهین به همه مسلمانان و ارزش‌های انسانی است
* نمایندگان مجلس اهانت رئیس‌جمهوری فرانسه به پیامبر اکرم (ص) را محکوم کردند
* شمار جانباختگان کرونا در ایران با فوت ۴۱۵ بیمار افزایش بی‌سابقه‌ای از خود نشان داد
* وزارت بهداشت: ابتلا و مرگ و میر کرونا در ۱۵ استان روند صعودی دارد
* فرمانده سپاه: ۵۴ هزار پایگاه مقاومت برای مقابله با کرونا مرکز حافظان سلامت می‌شوند
* با اعلام نتایج کنکور سال جدید، ۵۳/۶ درصد پذیرفته شدگان را بانوان تشکیل می‌دهند
* وزیر صنعت: واردات کالاهای اساسی در نیمه دوم سال افزایش می‌یابد
* دهها هزار نفر از مردم بنگلادش علیه مکرون تظاهرات کردند
* آیت‌الله رئیسی: وقوع یک حادثه نباید بهانه تضعیف پلیس شود
* ظریف: سازمان ملل باید در برابر یکجانبه گرایی و جنگ بایستد
* بهای مسکن با افزایش ۱۱۰ درصدی روبرو شد
* ۵۴ هزار پرونده زمین خواری طی ۶ ماه تشکیل شد
* نرخ تورم سالانه مهر ۲۷/۲ درصد اعلام شد
* یادگار گرامی امام: شهرداری باید فرهنگ صحیح زندگی در میان مردم را ترویج کند
* مسجد جامعی عضو شورای شهر تهران: با انتقال پایتخت مشکلات تهران رفع نمی‌شود
* کمیسیون برنامه و بودجه مجلس: طرح تأمین کالای اساسی موقتی است
* با افزایش ۳۰ درصدی قیمت شیر خام، زنگ‌های گرانی لبنیات به صدا درآمد
* محسن‌هاشمی رئیس شورای شهر: دولت به پیشنهاد تعطیلی تهران بی‌توجه است
* رئیس پلیس تهران: طی چند روز گذشته ۶ هزار خودرو برای نزدن ماسک جریمه شدند
* زالی فرمانده ستاد مقابله با کرونا: تهرانی‌ها انتظار شرایط سختی را داشته باشند
* مجوز افزایش قیمت خودروها برای سه ماهه سوم سال، رسماً ابلاغ شد
* رئیس اتاق بازرگانی ایران و کره جنوبی: شاید بخشی از پول بلوکه شده با تهاتر آزاد شود

پویا حمداللهی

انتخابات آمریکا و سوال هایی که مطرح است

با تمام اطلاعاتی که درباره انتخابات ریاست جمهوری آمریکا مطرح می‌شود اما این روزها باوجود برخی نکات مربوط به این رویداد، برای عده‌ای همچنان مبهم است. چندی پیش یکی از رسانه های خارجی از مخاطبانش در سراسر جهان خواسته بود سوالات خود را در مورد انتخابات آمریکا مطرح کنند. در این شماره به سوالاتی درباره این انتخابات پاسخ داده می‌شود که ظاهرا ذهن عده زیادی از مردم جهان را مشغول کرده است.

رییس جمهور می‌تواند در صورت شکست در انتخابات، با طرح ادعای تقلب از ترک کاخ سفید امتناع کند؟

در واقع دونالد ترامپ می‌تواند کاخ سفید را ترک نکند اما این کار به جایی نمی‌رسد.

بد نیست به این نکته هم اشاره شود که بسیاری از تحلیلگران حقوقی آمریکا تصور نمی‌کنند ترامپ بعد از شکست قطعی در انتخابات، قصد ماندن داشته باشد. اما از آنجایی که ظاهرا این سوال عده زیادی از مردم است، بگذارید کمی روی این سناریو بیشتر کار کنیم.

فرض کنید نتیجه انتخابات پیروزی قاطع بایدن و شکست آشکار ترامپ باشد. اگر رییس جمهور فعلی در روز معارفه (۲۰ ژانویه) از ترک کاخ سفید امتناع کند، جز نشستن پشت میز، قدرت انجام کار دیگری را ندارد.

بر اساس قانون اساسی آمریکا، اداره نیروی نظامی و سرویس مخفی و سایر مقام‌های کشور از جمله فردی که مسئول نگه‌داری چمدان حاوی کدهای اتمی است- همگی در ظهر روز معارفه به رییس‌جمهور جدید سپرده می‌شود.

عده‌ای هم پرسیده بودند در صورت امتناع ترامپ از ترک کاخ سفید، می‌توان او را دستگیر کرد؟

در پاسخ به این سوال باید گفت با این که از نظر فنی چنین امکانی وجود دارد اما بعید است اتفاق بیفتد. اما اگر ترامپ به طور قاطع بازنده انتخابات نباشد و از ترک کاخ سفید خودداری کند، اوضاع پیچیده خواهد شد.

نتیجه انتخابات را آراء کالج انتخاباتی تعیین می‌کند. اگر نتیجه مساوی شود و یا اعتراضی نسبت به آن شکل بگیرد، قانون گذاران مجلس نمایندگان آمریکا مسئولیت تصمیم گیری بر سر برنده انتخابات را بر عهده می گیرند و معاون رییس جمهور هم توسط مجلس سنا معرفی خواهد شد.

ژنرال مارک مایلی، رییس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا پیش‌تر به کنگره گفته در صورتی که به نتیجه انتخابات اعتراض شود، ارتش خود را درگیر نخواهد کرد.

اگر کنگره نتواند برنده قطعی انتخابات را انتخاب کند، سناریو شکلی نسبتا ترسناک به خود خواهد گرفت و کار احتمالا به رای دیوان عالی خواهد کشید. درست مثل آنچه در انتخابات سال ۲۰۰۰ بین جورج بوش و ال گور اتفاق افتاد. با این تفاسیر تا حدی می‌توان فهمید چرا بعد از مرگ روث بیدر گینزبرگ، قاضی سرشناس دیوان عالی آمریکا - که چندی پیش بر اثر سرطان درگذشت- ترامپ و حزب جمهوری‌خواهش تلاش کردند تا پیش از انتخابات، ایمی کنی برت، قاضی محافظه‌کار را به عنوان جانشین او منصوب کنند که موفق هم شدند.

اگر بایدن برنده شود، آیا کامالا هریس سناتور باقی خواهد ماند؟

نه! او کرسی خود به عنوان نماینده ایالت کالیفرنیا در مجلس سنا را واگذار خواهد کرد. درست مثل کاری که بایدن در ۲۰۰۹ انجام داد. او از مجلس سنا خداحافظی کرد تا در کاخ سفید به باراک اوباما بپیوندد و فراموش نکنیم اگر دموکرات‌ها برنده انتخابات شوند، اتفاقی تاریخی رقم می‌خورد و هریس به اولین زن سیاه‌پوست با تبار هندی تبدیل خواهد شد که به چنین مقام بالایی در دولت آمریکا رسیده است.

اما چه بر سر صندلی خالی مجلس سنا خواهد آمد؟ اگر هریس معاون رییس جمهور منتخب آمریکا شود، گوین نیوسام، فرماندار دموکرات کالیفرنیا باید نماینده‌ای را برای جانشینی او انتخاب کند.

چرا آراء کالج انتخاباتی می‌تواند بر آراء عمومی اثر بگذارد؟

کالج انتخاباتی. این بخشی بحث‌برانگیز در انتخابات ریاست جمهوری آمریکاست که ظاهرا باعث سردرگمی عده زیادی از مردم هم شده است.

در انتخابات آمریکا مردم به طور مستقیم رییس جمهور را انتخاب نمی کنند. آنها علاوه بر رای دادن به یکی از نامزدهای ریاست جمهوری، نمایندگان خود در کالج انتخاباتی را هم مشخص می کنند. در نهایت هم این «رای‌دهندگان» کالج انتخاباتی هستند که رییس جمهور را انتخاب خواهند کرد. تعداد نمایندگان هر ایالت در کالج انتخاباتی با تعداد اعضایش در کنگره برابر است. از سوی دیگر تعداد کرسی‌های هر ایالت در مجلس نمایندگان هم به جمعیتش بستگی دارد. اما در مجلس سنا هر ایالت به طور مشخص دو نماینده دارد.

به عنوان مثال، کالیفرنیا ۵۵ رای دهنده در کالج انتخاباتی دارد و تعداد نمایندگان وایومینگ در این مجمع تنها سه نفر است. کالج انتخاباتی در مجموع ۵۳۸ کرسی دارد و در این سیستم، همه ایالت‌ها به یک اندازه در نتیجه انتخابات موثر نیستند.

اگر فرض کنیم در ایالاتی مثل کالیفرنیا دموکرات‌ها رای بیشتری می آورند و در ایالت‌های جنوبی جمهوری‌خواهان برنده می‌شوند، ایالت‌های «چرخشی» نظیر اوهایو، فلوریدا و کارولینای شمالی که شانس پیروزی در آنها دو طرفه است، به میدان جنگ انتخابات تبدیل خواهند شد.بعد از روز انتخابات، کنگره آراء رای‌دهندگان کالج انتخاباتی را می‌شمارد و برنده را اعلام می کند. اگر نتیجه مساوی باشد، مسئولیت انتخاب برنده به عهده قانون‌گذاران مجلس نمایندگان خواهد افتاد.

⌑اصلا چرا چنین سیستم رای گیری پیچیده‌ای وجود دارد؟

سالها پیش وقتی بنیانگذاران آمریکا در مسیر دستیابی به دموکراسی متوجه شدند باید میان حقوق ایالت‌ها، کنگره و رای عمومی سازگاری ایجاد کنند.

اما چرا رییس جمهور با رای عموم مردم انتخاب نمی‌شود؟ یک دلیلش این است که حق رای در آن زمان موضوع چندان شناخته شده‌ای نبود و برخی قانون‌گذاران حس می‌کردند مردم بی‌سواد گزینه مناسبی برای انتخاب رییس‌جمهور نیستند. یک دلیل دیگر هم به برده‌داری مربوط می‌شد. هدف این بود که در ایالت‌های موافق برده‌داری، قدرت بیشتری به سفیدپوستان داده شود.

⌑آیا سیستم کالج انتخاباتی برای دنیای امروز هم مناسب است؟

سوال خوبی است. بر اساس سیستم کالج انتخاباتی، ایالات پرجمعیت‌تر مثل کالیفرنیا و تگزاس به نسبت ایالاتی که جمعیت‌شان کمتر است، تاثیر کمتری بر نتیجه انتخابات دارند. از نظر برخی از مردم این روش چندان عادلانه نیست چون به ایالاتی که ساکنان کمتری دارند، قدرت انتخاباتی بیشتری می‌دهد.

در همه ایالات به جز دو مورد، نامزدی که بیشترین رای عمومی را کسب کند - چه تنها یک رای بیشتر آورده باشد و چه هزار رای- کل آرای ایالت در کالج انتخاباتی را هم به خود اختصاص خواهد داد. در ۲۰۱۶ ترامپ طبق همین روش توانست با وجود کسب میزان اندکی رای بیشتر در فلوریدا و ویسکانسین، آراء این دو ایالت در کالج انتخاباتی را از آن خود کند.

این اساسا یعنی بخش عمده نبرد بر سر به قدرت رسیدن در کاخ سفید در تعداد انگشت‌شماری از ایالات اتفاق می‌افتد که دو طرف در آن‌ها شانس برنده شدن دارند. بنابراین نامزدها نیازی ندارند پول خود را برای مبارزه انتخاباتی در ایالاتی هدر دهند که یک حزب به طور قطع رای خواهد آورد.

بنابر اطلاعات مرکز تحقیقاتی پیو، مردم آمریکا دهه‌هاست خواهان اصلاح این سیستم هستند. در حال حاضر نزدیک به ۵۸ درصد از مردم می‌خواهند این روش متوقف شود. اما از سال ۲۰۱۶، نگرش‌های حزبی به شکل قابل توجهی افزایش یافته و عده بیشتری از جمهوری‌خواهان گفته‌اند از سیستم فعلی انتخابات دقیقا به همین شکلی که هست حمایت می کنند.

یکی از پیشنهاداتی که برای رفع ناهماهنگی میان آراء عمومی و آراء کالج انتخاباتی مطرح شده این است که به جای اختصاص همه آراء کالج انتخاباتی به نامزدی که در یک ایالت بیشترین رای را می آورد، این آراء به نسبت بین آنها تقسیم شود.

اما اعمال هر گونه تغییر در این سیستم انتخاباتی به رای موافق دو سوم نمایندگان کنگره و سه چهارم مجالس ایالتی نیاز دارد و چنین چیزی تقریبا غیر ممکن است.

شکست ترامپ چه تاثیری بر روابط خارجی آمریکا خواهد داشت، به عنوان مثال هند که او رابطه خوبی با نخست‌وزیرش، مودی دارد.

هیچ شکی نیست که ترامپ و نارندرا مودی جلوی دوربین خیلی صمیمی به نظر می‌رسند اما بایدن هم از دوران فعالیت خود به عنوان معاون باراک اوباما، حامی روابط هند و آمریکا بوده است.بد نیست به سیاست‌های احتمالی بایدن و هریس در قبال هند نگاهی بیندازیم.

حزب دموکرات به احتمال زیاد روی مسأله کشمیر که دولت ترامپ عمدتا از آن دوری کرده، تاکید بیشتری خواهد داشت. بایدن در برنامه کاری خود به صراحت اعلام کرده که دولت هند باید حقوق مردم کشمیر را به آنها بازگرداند. کامالا هریس که - مادرش اهل هند است- هم از اقدامات مودی در قبال این منطقه انتقاد کرده است.

روابط آمریکا و هند در گذشته پستی و بلندی‌های زیادی داشته اما بد نیست به سفر اوباما به این کشور در سال ۲۰۱۵ و اظهارنامه دوستی که او و نارندرا مودی امضا کردند هم اشاره کنیم. بایدن هم به ویژه با توجه به این که معاونش تباری هندی دارد، به احتمال زیاد به دنبال همکاری‌های مشابه با هند است.

به طور کل، بازسازی روابط با متحدان آمریکا از جمله وعده‌های کلیدی بایدن بوده و او علاوه بر این قول داده محدودیت‌های ویزا و مهاجرت که در دوران ریاست جمهوری ترامپ اعمال شده را لغو کند.او روی تقویت توانایی‌های هند به عنوان « شریک نبرد با تروریسم» و همین‌طور به منظور همکاری در سایر حوزه‌ها از جمله آموزش، اهداف بشر دوستانه و اکتشافات فضایی تاکید کرده است.

در انتخابات آمریکا مردم به طور مستقیم رییس جمهور را انتخاب نمی‌کنند. آن‌ها علاوه بر رای دادن به یکی از نامزدهای ریاست جمهوری، نمایندگان خود در کالج انتخاباتی را هم مشخص می‌کنند



kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

چهار دقیقه تا عزرائیل

شایسته نیست از یادآوری این نکته به ایشان و همکارانشان خودداری شود که مسئول مرگ یک ایرانی در هر ۴ دقیقه، ایرانیان نیستند



هر چهار دقیقه یعنی تا زمان خواندن این مطلب یک ایرانی را کرونا به کام مرگ می‌کشد و این البته مطابق آمارهای رسمی وزارت بهداشت است و اگر این رسمی بودن را رها کنیم، احتمالاً شرایط از این هم دشوارتر است و کار به آنجا رسید که چندروزی ایران با آمار مرگ بیش از ۴۰۰ نفر در روز، در جایگاه اول تعداد مرگ روزانه بر اثر کرونا در تمام جهان قرار گرفت. آخرین تصمیمات برای مهار بیماری هم، اندکی بیشتر کردن محدودیتها بود و البته مقداری هم تزریق پول بیشتر به مجموعه درمان کشور.

وزارت بهداشت به دنبال افزایش تستهای روزانه هم هست تا مقدار بیشتری از مبتلایان به بیماری، سریعتر شناسایی شوند و از حضور آنها در میان جمع جلوگیری کند. ضمن اینکه طبق اعلام سخنگوی ستاد ملی مبارزه با کرونا، وزارت بهداشت مجموعاً ۷ راهکار برای کنترل بیماری در نظر گرفته که به زودی آنها را اعلام خواهد کرد. در بین این تلاشها و این مرگها، دکتر روحانی در آخرین سخنرانی خود در ستاد ملی کرونا، نکته عجیبی را پس از حدود ۱۰ ماه مبارزه با کرونا اعلام کرد که با وجود اهمیت فراوانش میان اخبار کرونا گم شد.ایشان چنین گفت که اگر مردم همکاری نکنند، ما قطعاً موفق نخواهیم بود. این جمله در روزهایی بیان می‌شود که آمار مرگ، به هر ۴ دقیقه یک ایرانی رسیده و همانطور که در روزهای گذشته اعلام شد، برخی روزها، ایران در صدر کشورهایی نشست که مردمانش بر اثر کرونا کشته می‌شوند و حالا این سوال ایجاد شد که چگونه ا یران که نه پرجمعیت‌ترین کشور جهان است و نه آلوده‌ترین و از سوی دیگر کشوری است که در دو ماه ابتدای بیماری، توانست آمار مرگ بر اثر کرونا را به زیر ۴۰ نفر در روز برساند و بسیاری از بهترین استعدادهایش را در دانشکده‌های پزشکی به پزشکان ماهری در دهها سال گذشته تبدیل کرده و به گفته وزارت بهداشت، توانست در ماههای اول همه گیری کرونا، تجهیزات مقابله با آن مانند ماسک، مواد ضدعفونی و دستگاه تنفس مصنوعی و اکسیژن را به تعداد فراوان تولید و توزیع کند، به آمار بیش از ۴۰۰ کشته در روز و به قله مرگ در جهان برسد؟

اظهارنظر دکتر روحانی که از جایگاه بالاترین مقام اجرایی کشور و یک حقوقدان گفته می‌شود به این معناست که علت این شرایط عدم همکاری مردم است و به این ترتیب مسئولیت مرگ یک ایرانی در هر ۴ دقیقه بر دوش مردم و عدم همکاری ایشان گذاشته می‌شود.

اینکه حالا و پس از ۱۰ ماه شیوع ویروس کرونا و هزاران بار تأکید از

۲۵ کیلومتر آخر



۵۰۰ میلیاردتومان قرار است هزینه شود تا یک تونل، آب را از پشت سد کرج به تهران برای تأمین آب شرب میلیونها تهرانی، با کیفیتی بهتر، انتقال دهد. وزارت نیرو و شرکت آبفای تهران، این طرح را موجب هر چه بالاتر رفتن کیفیت آب شرب تهران می‌دانند و در حال اجرایش هستند، ولی اگر این انتقال آب انجام شود، دیگر شاید هیچ آبی برای جاری شدن در ۲۵ کیلومتر رودخانه کرج، از سد کرج تا تهران باقی نخواهد ماند یا مقدار آب این رودخانه را چنان کم خواهد کرد که این

فاصله خوش طعم ۱۷ تا ۱۲

همانطور که طی چند ساعت سکه، طلا و ارز و دلار می‌توانند تا سی درصد ارزش خود را از دست بدهند، برگشت قیمتها به اعداد سالهای قبل، هیچ غیرممکن نیست



تنها چند روز از زمانی گذشته که سکه بهار آزادی به قیمت ۱۷ میلیون تومان رسیده و دلار هم برای اولین بار قیمت سی و چند هزارتومان را تجربه کرد، از آن روز تا امروز، هیچ اتفاق بزرگ و خارق العاده‌ای در بازار و در میان تصمیم گیرندگان اقتصادی کشور نیفتاده ولی با اندکی تغییر در شرایط، این هفته، بهای سکه طلا به کانال ۱۲ میلیون تومان وارد شد و ارزانی ۳۰ درصدی را تجربه کرد و قیمت دلار هم به کانال ۲۶ هزار تومانی برگشت و این هم به معنای ارزانتر شدن دلار به اندازه ۲۰ درصد است، قیمت این دو کالا شاخص مهمی برای تشخیص شرایط قیمتها در دیگر بازارهاست، شاخصی که نشان

رسانه‌ها، همچنان عده‌ای قابل توجه از ایرانیان، اصول بهداشتی مانند استفاده از ماسک، رعایت فاصله فیزیکی و شستن دستها را رعایت نمی کنند، قطعی است، ولی این عدم رعایت و این رفتار نادرست اجتماعی، یک متولّی شناخته شده دارد. دولتها در تمام تاریخ تشکیل آنها، یک وظیفه مهم و غیرقابل واگذاری داشته‌اند که عبارت بوده از نظام دهی و ساماندهی امور اجتماع که اگر قرار بر انجام این وظیفه بود، مردم بدون حضور دولت و قوای حاکم هم می‌توانستند به حیات خود در اشکال اولیه ادامه دهند. دولتها متولد شدند به خواست ملتها که آنچه از دست تک تک افراد یک جامعه به طور انفرادی ساخته نیست را با ابزاری که در اختیار دارند، قابل اجرا کنند، ابزاری مانند قانون و نیروهای الزام آور و هدایت کننده. همانطور که دولت مسئول است تروریستی را که به قصد انفجار وارد مرزهای ایران می‌شود، رهگیری، دستگیر و نابود کند، مسئولیت دارد که سایه شوم یک ویروس کشنده را که بسیار بیشتر از یک تروریست، کشنده است را پیگیری و نابود کند.

عدم رعایت اصول بهداشتی از سوی مردم هم، دو علت بیشتر ندارد، اول بی‌اطلاعی برخی افراد در این زمینه و دوم ناتوانی آنها به دلیل درگیری با مشکلات اقتصادی و دوری از امکانات. اگر میلیونها نفر ناچار هستند در تهران برای انجام امور اقتصادی و کسب درآمد در مترو رفت و آمد کنند و در کمترین فاصله از هم برای دقایق طولانی بایستند و اگر عده‌ای هنوز از شرایط خطرناک ویروس مطلع نیستند و یا اگر عده‌ای از سر لجاجت و بی‌اعتنایی اجتماعی از رعایت شیوه نامه‌ها سرپیچی کرده و طفره می‌روند، تنها مسئول، دولت است که وظیفه دارد به عنوان ناظم اجتماعی، آنها را آگاه کند، آنها را بهره مند از لوازم و امکانات بهداشتی و اقتصادی کند و در مواردی آنها را با وسایل قهری و الزام آور، مجبور به رعایت قانون کند. با تمام احترامی که برای رئیس‌جمهور و همکارانی که ایشان را در این شرایط سخت کمک می کنند، باید قایل باشیم، شایسته نیست از یادآوری این نکته به ایشان و همکارانشان خودداری شود که مسئول مرگ یک ایرانی در هر ۴ دقیقه، ایرانیان نیستند.

رودخانه در این ۲۵ کیلومتر که اتفاقاً تفرّجگاه و محل تفریح و آسایش مردمان این منطقه است، به یک جوی پر از زباله و شیرابه‌های ناپاک تبدیل خواهد شد و محیط زیست این منطقه که حاصل سالیان گذشته است، به سرعت رو به نابودی خواهد رفت.

یکی از چند منطقه معدودی که میلیونها مردم تهران و کرج برای فرار از دود و آلودگی شهر به آن پناه می‌آوردند، همین ۲۵ کیلومتر حاشیه این رودخانه بود که ممکن است با اجرای این طرح، برای نوشیدن آب پاکتر، مجبور شوند برای همیشه با رودخانه کرج و طبیعت کم نظیر اطراف آن وداع کنند.

داد به سادگی و بدون هیچ اتفاق بزرگی می‌تواند طی چند ساعت بین ۲۰ تا ۳۰ درصد ارزان‌تر شود و پایین بیفتد. این نشان می‌دهد همانطور که این شاخص طی چند ماه، یکباره جهشی فراوان داشت و به دنبال خود، یک نهضت گرانی در قیمتها را ایجاد کرد، می‌تواند طی چند روز ارزانی و پایین افتادن‌های بزرگ را هم تجربه کند. به ویژه اگر اتفاقات بزرگ و تصمیمات مهمی در عرصه اقتصاد و سیاست به سرانجام برسد. گرانی‌های اخیر هر چند، ایرانیان را بسیار آزار داده و رنج، ولی همانطور که طی چند ساعت سکه، طلا و ارز و دلار می‌توانند تا سی درصد ارزش خود را از دست بدهند، برگشت قیمتها به اعداد سالهای قبل، هیچ غیرممکن نیست و این اعداد ساختگی این روزها می‌تواند بسیار شکننده و نامطمئن باشند. رئیس بانک مرکزی هم، بی‌دلیل نبود که به مردم درباره سرمایه‌گذاری در این بازارها هشدار می‌داد و همچنان به این هشدار ادامه می‌دهد.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

کمتر کسی شُنفت!

ابتکارات ارزنده و چشمگیر بسیاری از معلمان در بحران کرونایی در ساختن و پرداختن و تولید محتوای آموزش مجازی الحق شگفت‌انگیز است. من به دلیل علایق شخصی و نیز الطاف همکاران جوان‌ترم، بسیاری از این تولیدات را می‌بینم و از اعماق وجودم بر این معلمان درود و آفرین می‌فرستم.

از همان روز که کلیدواژه‌ی پر از مهر و سرشار از صفای آن خانم معلم آستارایی، با عنوان "**آیلاند**" فضای مجازی را پر کرد، دانستم حرکتی آغاز شده، که سیر جدیدی از تحول و نوآوری و شکوفایی در کار معلمی را به ارمغان خواهد آورد. آن روز با خود گفتم:

دیر نباشد که لطیفه‌های حاشیه‌ی آن کلمه، به دنیایی از خلاقیت و مسئولیت بدل شود و "آیلاند" اسم رمز یک انقلاب در روش‌های آموزش مدرسه‌ای و چالش با سنت‌ورزی‌های کم‌اثر شود.

من امروز می‌بینم:

– معلمانی که تا دیروز در ساعاتی خاص از صبح تا ظهر، خود را موظف به خدمات‌رسانی آموزشی می‌دیدند، امروز صبحشان را به شام پیوند زده‌اند و گاه در نیمه‌های شب برای صبحگاهان فردایشان بیدارند.

– معلمانی که همه‌ی جست‌وجوگریشان برای فراهم‌آوری طرح درس، در متن کتاب درسی رسمی خلاصه می‌شد، امروز در دنیای پهناور یافته‌ها و تولیدات آموزشی غوطه می‌خورند و از کف اقیانوس‌ها تا فراز کوه‌ها را برای گردآوری مطالب درسی مجازی می کاوند.

– معلمانی که از فرط دیدار چهره‌به‌چهره، گاه از نگاه و سخن پرمهرشان به شاگردانشان کم می‌گذاشتند، این روزها از ورای حجاب و مجاز، چه پرمهر و بردبارانه با آنها سخن می کنند و چه با حوصله دفتر مشق بچه‌ها را دورادور ورق می‌زنند.

– معلمانی که در پای‌بست‌های "ره چنان رو که رهروان رفتند"، از ابتکارات شخصی وامانده‌بودند، امروز هریک، راهی را به خلاقیّت و نوگرایی پیش‌پای خود و دانش‌آموزانشان می گذارند.

– معلمانی که در زنگ‌های تفریح، از سر ناچاری و درددل گشایی، یکسره از صعوبت معیشت می گفتند و یا با اعجاب، تهدید فلان نماینده‌ی مجلس به رئیس‌جمهور وقت را گزارش می‌دادند و یا از مشکلات کارگزینی و یا مشقت کار دوم و... سخن می کردند، این روزها زنگ تفریح خانگی را با فرزندان خود گل می گویند و گل می‌شنوند و در همان دقایق هم دغدغه‌ی آن دارند که کلاس مجازی بعدی را با چه ترفند و لطافتی بیاغازند.

... و چقدر مشتاقم که در آینده‌ی نزدیک ببینم:

سخن‌گفتن از این صنف بزرگ و محترم و شنیدن صدایشان، به اندازه‌ی گفتن و شنیدن از غصه‌های تالار داران، پسته‌های صادرنشده‌ی باغداران، دغدغه‌ی بورس برای سهام گذاران و جنجال‌های زودرس انتخاباتی سیاستمداران، نیز به صحنه آید و از معلمان به راستی گفته‌شود و شنیده شوند.

در این غوغای کرونا، که همه کس از همه‌چیز گفت؛ از جهاد خاموش معلمان کمتر کسی شنفت!

● بنفوون

شادی که مایه دیگر ان می دهیم به دل ما بر می گردد



زیر نظر: محمود صفادار

روستای شهمیرزاد

شهمیرزاد از توابع شهرستان مهدیشهر واقع در استان سمنان است. این روستا در شمال شهر سمنان و در ۲۰ کیلومتری کویر مرکزی واقع شده است. سمنان یکی از گرم ترین استان‌های حال حاضر ایران است، اما در صورتی که شهمیرزاد دارای هوایی مناسب و خنک می‌باشد و با ورود به شهمیرزاد بیابان سمنان ناگهان به طبیعتی سرسبز و رنگارنگ بدل می‌شود. آب و هوای مطبوع آن شما را شگفت زده خواهد کرد به نحوی که میانگین دمای سالیانه آن ۱۱ درجه سانتی گراد بالای صفر می‌باشد.

در حاشیه ی خیابان‌هایش درختان چنار، سپیدار، گردو و سیب خود نمایی می کند. شهمیرزاد به نام بهشت کویر شناخته شده است. در این شهر بیش از ۲۰ منطقه دیدنی وجود دارد. جالب است بدانید که مردم شهمیرزاد به زبان مازندرانی صحبت می کنند. شهمیرزاد تقریباً ۵۷ سال پیش از استان مازندران جدا و به استان سمنان ملحق شد. جمعیت آن ۱۱ هزار نفر بر اساس سرشماری سال ۱۳۹۰ گزارش شده است اما متناسب با شرایط ییلاقی آن جمعیت در فصل‌های سرد و گرم متغیر می‌شود. این شهر به دلیل موقعیت جغرافیایی که در آن قرار گرفته ۷۵۰ هکتار باغ گردو و ۱۶۵ هکتاری باغ آلو را در خود جای‌داده است. شهمیرزاد میزبان بزرگترین باغ گردو در دنیا است.

قله نیزوا یکی از دیدنی‌های این منطقه است. نیزوا با ۳۸۱۰ متر مرتفع ترین قله در استان سمنان است و چشم انداز خیره کننده ای دارد. علت







دریاچه حلیمه جان

گزارش از سحر شریعتمداری

دریاچه حلیمه جان یا دریاچه عروس یکی از جاذبه‌های گردشگری استان گیلان و توابع بخش رحمت آباد و بلوکات شهرستان رودبار است. این دریاچه در روستایی به همین نام قرار دارد و یکی از بکرترین و خوش آب و هوا ترین مناطق استان گیلان است. روستای حلیمه جان در ۳۰ کیلومتری شمال شرق رودبار و ۱۲ کیلومتری شهر توتکابن قرار دارد.

از ویژگی‌های جالب این دریاچه، دورنگ بودن آن است که می‌تواند شگفت زده‌تان کند. هنگام صبح جلبک‌ها سطح دریاچه را پوشانده‌اند که با نزدیک شدن به ساعات میانی روز با وزش باد این جلبک‌ها کنار می‌روند و دریاچه دو رنگ می‌شود و بخشی از آن آبی و بخشی دیگر سبزرنگ دیده می‌شود. این احتمال وجود دارد که به دلیل همین زیبایی، نام آن را دریاچه عروس یا حلیمه جان گذاشته اند. درختان انبوه و درهم تنیده و انعکاس تصویر آن‌ها در دریاچه، زیبایی آن را دوچندان کرده است. اگر کمی خوش‌شانس باشید، می‌توانید لاک پشت‌های این دریاچه و گاومیش‌هایی را که در حال سیراب کردن خود هستند نیز ببینید. چشم‌انداز زیبایی از کوه **درفک** نیز در روستای حلیم جان می‌توانید مشاهده کنید. کمپ زدن در اطراف دریاچه و پیک نیک‌های یک روزه می‌تواند خاطره ای فراموش نشدنی برایتان بسازد. طبیعتگردان و عاشقان عکاسی هر ساله در بهار و اوج خودنمایی طبیعت، روستای حلیمه جان و دریاچه عروس را برای سفر انتخاب می کنند. در دریاچه عروس می‌توانید مانند هر دریاچه دیگری از ماهیگیری و قایق‌سواری نیز لذت ببرید. در نزدیکی این دریاچه جنگل زیبایی هم به نام جنگل حلیمه جان قرار دارد. شالیزارهای برنج نیز یکی دیگر از زیبایی‌های اطراف این دریاچه هستند. بافت و معماری سنتی خانه‌های حلیمه‌جان نیز از جذابیت‌های این روستا به شمار می‌روند و مردم آن نیز به گرمی از گردشگران استقبال می کنند. رود خروشان سپیدرود هم از کنار این روستا عبور می کند. بهترین مسیر دسترسی به دریاچه حلیمه جان، آزادراه قزوین-رشت است. پس از ورود به این آزادراه باید به‌سمت منجیل و پس از آن رودبار حرکت کنید و مسیر خود را به‌سمت شهر توتکابن ادامه دهید. پس از طی مسافتی در حدود پنج کیلومتر از شهر رودبار، تابلوی حلیمه جان را خواهید دید. پس از ورود به جاده‌ی حلیمه جان و طی مسافتی در حدود ۲ کیلومتر به روستای حلیمه جان می‌رسید. پس از رسیدن به روستا با طی مسافتی در حدود ۸۵۰ متر به نزدیکی دریاچه می‌رسید و از آنجا تا دریاچه تنها ۳ دقیقه پیاده روی خواهید داشت.







انتخاب چنین نامی، وزش دائمی بادهای شدید در منطقه است. وا در زبان محلی معنی باد می‌دهد و این نام یعنی همواره باد همچون نیزه با بدن انسان برخورد می کند. یک دریاچه فصلی زیبا نیز در کنار این قله قرار دارد که تماشای آن خالی از لطف نخواهد بود.

شیر قلعه یکی از دیدنی‌های شهمیرزاد است که در زمان اشکانیان ساخته شده است. با این وجود شیر قلعه در دوران اسلامی نیز به عنوان یکی از پناهگاه‌های مستحکم اسپهبدان طبرستان و همچنین بر اساس اسناد تاریخی مورد استفاده اسماعیلیان مطرح بوده است. فاصله قلعه تا شهر ۵ کیلومتر است. برای بازدید از قلعه باید از پای کوه حدود ۳۰ دقیقه پیاده روی کنید. مردم این منطقه معتقدند، ساکنان اولیه قلعه با احداث بنایی برج مانند در پای کوه و ساختن پله‌های مارپیچی نظیر پله‌های مناره، آب مورد نیاز را از چشمه پای کوه به داخل قلعه می‌رساندند.

دژ وهل یا قلعه سنگی از دیگر قلعه‌های باقی مانده این شهر و مربوط به دوران قبل از اسلام است. این دژ که همه قسمت‌هایش از سنگهای همان کوهی که روی آن قرار دارد ساخته شده است، در شمال غربی شهمیرزاد قرار دارد. چشمه‌هایی در شمال شهمیرزاد از دیگر مکان‌های دیدنی این منطقه است. از شهرستان سمنان و در مسیر جاده شهمیرزاد - چاشم که حرکت کنید،این چشمه‌ها را می‌بینید. **هفت چشمه و سرچشمه** دو مورد از چشمه‌های شهمیرزاد هستند.درخت گردویی کهنسال هم در روستا وجود دارد که آن را کمان رستم می‌نامند و ۱۵ متر ارتفاع دارد. این درخت که مربوط به ۱۳ قرن پیش است در فهرست آثار معنوی ایران به ثبت رسیده است. از دیگر دیدنی‌های روستا محله بلبل دره است که به دلیل صدای بلبل‌هایش که همه دره را پر کرده به این اسم معروف است. اردیبهشت تا ماه مهر بهترین زمان برای مسافرت و گردش در این روستا است.







روستای "بار" نیشابور

روستای زیبای بار در استان خراسان رضوی و در دره‌های رشته کوه بینالود، با فاصله ۵۵ کیلومتری شمال غرب نیشابور قرار گرفته است. ارتفاع روستای بار از سطح دریا ۱۶۷۰ متر است که سبب شده این روستا آب و هوایی کوهستانی با تابستان‌های معتدل و زمستانهای سرد داشته باشد.

جمعیت روستا حدود ۴۲۰۰ نفر است. زنان این دیار با رنگ شالهایشان شناخته می‌شوند، بدین صورت که کسانیکه شال سبز سر می کنند سید و شال سفید، آبی، و قهوه‌ای نشانه عام بودن آنهاست. بار، دارای ۴ امامزاده می‌باشد. آرامگاه‌های چندین امام‌زاده در داخل و اطراف شهر از قدمت چند صد ساله آن حکایت دارد .مردم شهر به زبان فارسی با لهجه نیشابوری سخن می گویند، مسلمان و پیرو مذهب شیعه جعفری هستند.

از میوه‌های اصلی و وافر آن می‌توان به سیب، هلو، گردو، گلابی، زرد آلو و آلو اشاره کرد. آواز محلی آن‌ها به زبان کردی بوده و همچنین رقص محلی کردی دارند .مهم ترین محصولات زراعی و باغی شهر شامل گندم، جو و میوه‌های آلوسیاه، آلوزرد، گیلاس، هلو، گلابی، شلیل، آلبالو، و سیب است. سیب این منطقه شهرت فراوانی دارد و به خارج از ایران صادر می‌شود. مراتع غنی و سرسبز پیرامون شهر موجبات رونق دامداری و تولید گوشت و فراورده‌های لبنی را فراهم آورده است. پرورش زنبور عسل نیز، دراین روستا رواج دارد.

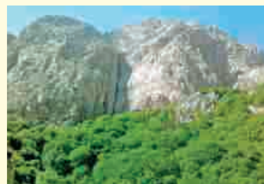
از جاذبه‌های اصلی و معروف این منطقه، **آبشار بار** است. رودخانه بار نیز در کنار این روستا واقع شده است. سرچشمه اصلی این رود بار، کوه و چشمه پر آبی است که آبشار زیبای بار را تشکیل داده و به دلیل شرایط مناسب ارتفاع و آفتابگیر نبودن، تا اواخر بهار دارای برف بوده که ذوب تدریجی برف،آب این رودخانه را تامین می کند. پوشش گیاهی متنوع و منحصر به فردش بر زیبایی این آبشار افزوده است. همچنین باید بدانید که آبشار بار پلکانی است و نمی توانید ارتفاع آن را یکجا ببینید.

با وجود اینکه کوه‌های متعددی در این منطقه قرار دارد، دره بار فضای بسیار باز و گسترده‌ای دارد و چشم اندازهای بسیار زیبایی را به بازدید کنندگان هدیه می‌دهد،همچنین باعث به وجود آمدن باغات گسترده در این منطقه شده است.











ارتباطات،مهارتی است که می توان آن را آموخت

● پریان تریبی

ماجرای عجیب یک حضور

بازخوانی یک ماجرای واقعی بسیار زیبا و خواندنی از یک بی خانمان که با کمک یک گربه خیابانی به شهرتی جهانی رسید...

خبر کوتاه بود و غم انگیز "گربه الهام‌بخش کتاب "**گربه خیابانی به نام باب**"، در ۱۴ سالگی مرد". در دنیای واقعی ما مردن یک گربه زیاد اتفاق مهمی نیست، ولی برای جیمز که زندگی‌اش را به این گربه مدیون بود این طور نبود.

جیمز بُون در سال ۲۰۰۷ زمانی که با اعتیاد دست و پنجه نرم می‌کرد، گربه‌ای مجروح و رها شده را دید و تصمیم گرفت از آن مراقبت کند. گربه بیچاره نیز مثل خود جیمز هیچ کسی را نداشت و مشخص نبود چرا نمی تواند تنها از پس خودش بر بیاید. شاید صاحبش او را رها کرده و یا حتی مادرش او را زودتر از حد معمول ترک کرده بود. هیچ چیزی مشخص نبود ولی از چشمان پر استرس و نگاه‌های ترسیده‌اش می‌شد به راحتی فهمید که به دنبال یک سر پناه می گردد.

جیمز اما آن موقع به دلایلی که در ادامه می خوانید بهتر از هر کس دیگری این گربه نگون بخت را درک می کرد. آقای جیمز بُون چند وقتی بود که در لندن مجله "بیگ ایشیو" (مجله‌ای مربوط به بی‌خانمان‌ها) را می‌فروخت و در کنارش برای گذران زندگی در خیابان به نوازندگی مشغول بود و از هر رهگذری که رد می شد چشم امید داشت. برای همین بود که جیمز این گربه نگران را خیلی خوب درک می کرد و تصمیم گرفت از این گربه زنجبیلی‌رنگ نگهداری کند.

روابط جیمز و گربه زنجبیلی‌اش به دلیل گذشته جیمز و اتفاق‌هایی که تجربه کرده بود خیلی زود به یک روابط عجیب تبدیل شد تا آنجاییکه سرانجام بُون کتابی درباره رابطه‌اش با این گربه نوشت که مورد استقبال افراد زیادی قرار گرفت و مثل خواب‌های زیبا بر خلاف چیزی که هرگز توقعش را نداشت حتی در سال ۲۰۱۶ از آن فیلمی با عنوان "باب" ساخته شد.

فرزند خانواده‌ای شکست‌خورده

جیمز بون در مارس ۱۹۷۹ در ساری انگلستان زاده شد و به دنبال طلاق پدر و مادرش، برای ۳ سال به همراه مادر خود در استرالیا زندگی کرد. جیمز نیز مانند هر بچه‌ای که فرزند طلاق است و از یک خانواده به هم پاشیده می آید، به خاطر اینکه همیشه در حال جابجایی بود به سختی برای خود دوستی می‌یافت.

همه ما می دانیم که در مدرسه و محله وقتی یک دوست برای خودت نداشته باشی اوضاع زیاد خوب پیش نمی رود. جیمز نیز به همین دلیل در مدرسه، اغلب مورد قلدری بزرگترهایی که او را تنها گیر می آوردند قرار می گرفت.

هر طور که بود او زندگی را ادامه داد ولی مقاومت‌ها فقط تا سال دوم دبیرستان دوام آورد و جیمز بالاخره مدرسه را رها کرد و به گفته خودش از آن به بعد تبدیل به بچه‌ای بی‌اعتنا و بی‌پروا شد. او بعدها متأسفانه به‌طور مشکوکی مبتلا به اختلال کم‌توجهی - بیش‌فعالی، اسکیزوفرنی، و اختلال دوقطبی تشخیص داده شد. اختلالاتی که به تنهایی می توانند یک انسان را از پا در بیاورند.

جیمز بوون خسته، ناتوان و ناامید در سال ۱۹۹۷ به بریتانیا بازگشت تا با خواهر ناتنی خود و همسر او در لندن زندگی کند. اما متأسفانه باز هم برنامه‌ریزی‌های او درست پیش نرفتند و این موضوع باعث افزایش تنش در خانه آنها شد. تنها یک سال بعد از اینکه جیمز با هزاران امید و بعد از پشت سر گذاشتن یک دوره بیماری سخت راهی انگلیس شد، به علت درگیری با خواهر ناتنی‌اش از خانه اخراج شد و حالا در خیابان‌ها می‌خوابید یا برای زنده ماندن در سرمای زمستان زیر سرپناه‌ها زندگی می کرد و از آنجایی که در کودکی به صورت قوی تربیت نشده بود، بیشتر اوقات از اطرافیان خود می‌ترسید. او برای غلبه بر بی‌خانمانی خود به بدترین و راحت ترین راه ممکن یعنی مصرف مواد مخدر روی آورد و معتاد شد.

نوری در تاریکی

از سال ۹۸ میلادی که جیمز راهی خیابان‌ها شده بود تا سخت ترین و تاریک ترین دوران زندگی‌اش را آغاز کند، سالها گذشت. شاید هیچ چیزی و هیچ کسی نتواند ماجراهایی که در این مدت برای جیمز رخ داد را به تصویر بکشد ولی می شود حدس زد که زندگی برای یک معتاد بی خانمان چقدر تاریک و سیاه است.

در بهار ۲۰۰۷ یعنی تقریبا یک دهه بعد از آوارگی، جیمز به شکل عجیبی تصمیم گرفت در یک برنامه درمان اعتیاد با متادون، نام‌نویسی کند. او آن روزها در کاونت گاردن موسیقی می‌نواخت، و در یک خانه تحت پشتیبانی برنامه درمان اعتیاد در تاتنهام لندن زندگی می کرد.

اوایل جیمز با فرض اینکه خانه، متعلق به فردی دیگر باشد از روی سادگی به خانه خود در زیر پلی که عادت داشت در آنجا بخوابد باز می گشت.

یک روز جیمز گربه ی رنجور و لاغر اندامی را در بین راه دید و بعد از نگاهی کوتاه از کنارش عبور کرد. چند روز بعد یک روز عصر وقتی در خانه امنی که مرکز ترک اعتیاد برایش مهیا کرده بود نشسته بود، متوجه حضور گربه‌ای در خانه‌اش شد. معلوم نبود گربه چطور وارد خانه شده بود ولی با اولین نگاه متوجه شد که همان گربه زنجبیلی رنگی است که چند روز قبل در خیابان دیده بود.

او با بازرسی خانه متوجه شد که گربه بی سر و صدا برای تمام روز در خانه او مانده است. روز بعد نیز چنین بود. گربه بی پناه آرام در خانه جیمز می ماند و منتظر بود خورده غذایی گیرش بیاید.

جیمز نگران گربه شد و دریافته بود که گربه هیچ نشانی از داشتن صاحب و هیچ قلاده ای که نشان بدهد متعلق به کسی است ندارد. گربه بیچاره خیلی لاغر بود. بیماری پوستی داشت، روی صورتش جای خراش‌های عمیق بود و روی پایش هم یک زخم عفونی داشت که مشخص نبود چقدر درد می کشید.

جیمز از دیگر ساکنان خانه و همسایه‌ها درباره گربه پرسید، اما کسی چیزی نمی‌دانست. بنابراین جیمز که خودش بی‌پناهی و آوارگی را تجربه کرده بود تصمیم گرفت به گربه کمک کند. همانطور که جیمز در کتاب "گربه خیابانی به نام باب" نوشته است، او گربه را به نزدیک‌ترین کلینیک انجمن پادشاهی پیشگیری از خشونت علیه حیوانات می برد.

پس از درمان گربه، جیمز که وظیفه‌اش را تکمیل شده می دید، او را در خیابان رها کرد تا گربه مانند بقیه گربه‌ها برای خودش زندگی کند. اما اتفاق عجیبی افتاد. گربه او را رها نمی کرد و همه جا او را همراهی می کرد. اصولا این رفتار در گربه‌ها دیده نمی‌شود.

ولی گربه ای که جیمز به آن کمک کرده بود حتی به دنبالش سوار اتوبوس هم می‌شد و برای اینکه از او جدا نشود با ترس خودش روبه رو می شد. جیمز که بسیار تعجب کرده بود با نگرانی از اینکه گربه جای دیگری برای رفتن ندارد تصمیم گرفت که از گربه برای همیشه نگهداری کند و او را "**کیلر باب**" نامید. نامی که از روی یکی از شخصیت‌های یک برنامه تلویزیونی انتخاب کرده



"یکی از زیباترین تصاویر دوستی انسان و حیوانات که باب و جیمیز آن را خلق کردند"

بود. گربه خیابانی رسما به زندگی جیمز وارد شد. از آنجا که باب، همیشه جیمز را در هنگام رفتن به هر جایی دنبال می کرد جیمز برای ایمنی باب، افساری خریـد و او را با خود بـه باغ‌های ملی و خیابان‌های لندن می‌بـرد. جیمز او را در صندلـی کنار پنجره اتوبوس خط شـماره ۷۳ که اغلب با آن رفت و آمد می کرد می‌نشاند و واکنش مردم به آنها مثبت بود و هر دو آنها کم کم پر آوازه و معروف شدند.

از هنگامی که جیمز، شـروع به فروختن مجله "بیگ ایشیو" یا همان مسأله بزرگ کرد، آوازه آنها حتی بیشتر هم شد. مردم از آنها فیلم می گرفتند و ویدیوهای آنها را در یوتیوب بارگذاری می کردند و گردشگران به شوق دیدن آنها به کاونت گاردن می‌رفتند.

در آن هنگام جیمز با روحیه ای که از وجود باب گرفته بود، تصمیم به پایان درمان با متادون و ترک کلی این مواد گرفت. جیمز که قبلا هم سابقه ترک نا موفق مواد را داشـت این بار به شکل عجیبی در کارش موفق شد.

او بعداً پیشرفت در ترک اعتیاد را به باب گربه زنجبیلی‌اش نسـبت داد و گفت: "من معتقدم این موضوع به خاطر این مرد کوچک است. او پیش من آمد و از من درخواسـت کمک کرد. بیشتر از آنکه من نیاز داشـته باشم که از بدن خودم سوءاستفاده کنم او به من نیاز داشـت. او کسی است که من هر روز بـه خاطرش از خواب بیدار می‌شـوم. او قطعاً کسی است که به زندگی من جهت می‌دهد".

یک ایده و موفقیتی بزرگ...

جیمـز یک زندگی سـخت و پـر از تجربه را پشـت سـر گذاشـته بود. او از یک خانواده از هم گسـیخته با هزاران امید راهی انگلیس شد و خیلی زود از خیابان‌هـا سـر درآورد ولی حالا غول‌های وحشتناکی مثل خیابان گردی و اعتیاد به هروئین را شکست داده بود.

او با بودن در کنـار یک گربه معمولی خیابانی توانسـته بود بـرای خودش در محل و شـهرش آبرویی کسب کند و به یک نماد شهری تبدیل شود که توریست‌ها با او عکس یادگاری می گیرند و این برای جیمزی که هیچ وقت نمی‌توانسـت آینده‌ای برای خودش تصور کند، مثل معجزه بود و حتی بعد از این کورسوی امید، متادون را هم که فکر می کرد سالها مصرف خواهد کرد کنار گذاشته بود.

یک روز جیمز تصمیم گرفت با قلم سـاده‌اش داسـتان زندگی خودش را بـه صورت یک کتاب بنویسـد و همیـن کار را هم کرد. کتـاب زندگی نامه واقعی جیمز بعد از تکمیل با کمک دوسـتان و خیریه‌ها به چاپ رسید و "گربه خیابانی به نام باب چگونه زندگی مرا نجات داد" نام گرفت.

ایـن کتاب که در واقع ماجـرای واقعی زندگی جیمز بود در سال ۲۰۱۲ به چاپ انبوه رسید و پس از آن آنقدر سـاده و زیبا به دل خواننده می نشست کـه مثل بمب منفجر شـد. خیلـی زود پنج کتاب دیگر توسط جیمز نوشته شد که به بیش از ۴۰ زبان متفاوت به چاپ رسید. داستان زندگی جیمز و گربه زنجبیلی‌اش آنقدر شـیرین و خواندنی بود که حتی دستمایه ساخت دو فیلم‌هالیوودی به همین نام هم شد. جیمز که حالا معروف و ثروتمند شده بود تا همین پارسـال با گربه دوست داشتنی‌اش در خانه اشان زندگی می کرد.

گربه زنجبیلی چشمانش را بست...

بـاب بالاخره بعـد از انجـام مأموریتی که جیمز معتقد اسـت خداونـد برای او تعیین کـرده بود، در آرامـش چشـمانش را بسـت و برای ابد بـه تاریخ پیوسـت. جیمز این نویسنده کتاب پر فروش در صفحه فیس‌بوک کتابـش این خبر تلخ را اعلام کرد و در این باره نوشت "باب زندگی او را نجات داده است".

آقای جیمز بون که حالا فرد شناخته شده و یک نویسنده موفق است در این رابطه نوشت: "بـه همین سـادگی. این گربـه، چیزی بیش از مصاحبـت بـا من بود. با این گربه، مسـیر و هدفی را که گم کرده بودم، یافتم. با هزاران نفر برخورد داشتم و با میلیون‌ها نفر در تماس قرار گرفتم اما هرگز گربه‌ای مثل آن نبوده است. و هرگز نخواهد بود."



"باب جیمز را در مراسم فرش قرمز چاپ کتابش همراهی می کند"

عبرت بگیریم

زلزله اخیر در ترکیه که سـاختمانهای بسیاری را ویران کرد و سونامی در پی وقوع زلزله هم زندگی خیلی‌ها را در این شـهر زیر آب برد و خسـارات فراوانی بر جای گذارد از جهـات مختلفی برای ما هم درسـهای آموزنده‌ای بر جای گذاشت.



جالـب اینکـه در جریـان ایـن زلزلـه بی‌توجهی به معیارهای مهندسـی و مقاومت سـازه و اثراتی که بر جـای می گذارد کاملاً از روی تصاویـر خودنمایی می کنـد و بار دیگر توجه و مراقبت جدی مقامات شـهری ایران را برای نظارت قوی بر سـازه‌های شـهری و مقاومت آنان در برابر زلزله گوشزد می کند. خوب به این عکسها نگاه کنید تا دریابید که اندکی بی‌توجهی می‌تواند تا چه حد خسارت بار باشـد. بویژه برای ما که از مناطق زلزله خیز دنیا به حساب می‌آییم. در تصویر بالا تعدادی ساختمان سالم و تعدادی تخریب شده است و در تصویر پایین شکل عجیب کج شـدن برج، از فقدان نظارت و اجرای مهندسـی درست در سازه بنا و بی‌توجهی به اصول مهندسی حکایت می کند.



تو در تمام دنیا فقط یک نفری، ولی برای بعضی تمام دنیا هستی

• گابریل گارسیا مارکز

آنکه دوباره متولد شد

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
کتایون

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

اول پدر مرد. بـر اثر یک حادثه در محل کار. او تکنسـین و نصاب "بالابر" یعنی آسانسـور بود. در کارش هم متخصـص بود اما حادثه بی‌رحم‌تر و بی‌انصاف‌تر از همیشـه به سراغ خانواده ما آمد و پدر را با خود برد. آن روز وقتی قرقره آسانسـور پـاره شـد و پدر زیـر چند تن آهن خرد شـد در حقیقت طناب خوشـبختی زندگی ما هم قطع شد. بعد از مرگ پدر، مادر که شاید عاشق‌ترین همسر دنیا بـود چنان از دنیا برید کـه گویی همه چیز با مردن شوهرش تمام شده است!

مادر کاملا منزوی شده بود. منزوی و افسرده. با هیچ کس کاری نداشـت. هفته به هفته و ماه به مـاه می‌گذشـت او فقط من و یـک خواهر و تنها برادرمان را می‌دید. از تمام فامیل و دوستان بریده بـود. حتـی خانواده درجه یک خـود را (که پدر و مادر و یک خواهـرش بودند) به خود راه نمی‌داد. از همـه بریده بود. اینکه می‌گویم فقط من و خواهر و بـرادرم را می‌دید نیز از سـر اجبار بود؛ چاره‌ای نداشت. ما مجبور بودیم در همان خانه‌ای زندگی کنیم که مادر هم آنجا بود!



در ایـن میان فقـط عمه و عمویم بودند که به هر قیمت بود ما را تنها نمی‌گذاشـتند. و ما به خاطـر بچه بودنمان غافل بودیم کـه آنها نیز از سر دلسـوزی نیست که به ما سـر می‌زننـد و فقط به خاطـر منافعشـان یاد ما هستند. عمو بهرام و عمه مهیـن صبح تا شـب در خانه ما بودند. آنها حتی توهین‌های مادر را که در حالـت غیرطبیعی به آنها می‌شد نیز می‌شـنیدند و خم به ابرو نمی‌آوردند و می‌گفتند:

- داداشـمون کـه مرده. ما از زن داداشـمون هم که فعلا دچار ناراحتی افسـردگی شده دلخور نیسـتیم. اما این سـه تا طفل معصـوم که گناهی نکـردن. بالاخره بایـد به غذا و لباس و مدرسـه رفتن اینها یک نفر رسـیدگی کنه یا نه؟ اگر عمو و عمه‌اش پا جلو نگذارند کی به دادشون برسه؟

البته که این حرفشان درست بود. چرا که حدود هفت ماه پس از مرگ پدر خانواده مادرمان که از سـالها قبل در فکر مهاجرت بودند وقتی کارشان درست شـد یک روز به خانه ما آمدند و از همان پشـت در با دختـر نیمه دیوانه‌شـان خداحافظی کردند و برای همیشه از ایران رفتند!

پس از رفتن آنها، دیگر ما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه چشم امیدمان به خانواده پدری یعنی عمو و عمه مان باشد.

و عجـب روباه‌های زیرکی بودند آن دو خواهر و برادر که حدود یک سال و نیم همه چیز را تحمل کردنـد. از مادر فحش شـنیدند و می‌گفتند: "زن داداشمون هر چی بگه عیبی نداره!"

به درس و مشق و غذای ما می‌رسیدند و بدون اینکه اظهار خسـتگی کنند می‌گفتند "یادگارهای برادرمون هسـتند!" و این گونه بود که آرام آرام مثل مار توی ذهـن مادرمان خزیدند(مادری که فقـط یک مجسـمه بود و بس) و سـرانجام موفق شدند در یک فرصت مناسب یک محضردار را به خانـه بیاورند و امضای مادر را بگیرند! امضایی که بر اساس آن مادر اختیار تمام دارایی‌های منقول و غیر منقول خودش و آنچه را از شـوهر مرحومش برایش به ارث مانده بود به آنها واگذار کند!

آن روز را هرگـز فراموش نمی‌کنم. من هشت ساله بودم. خواهر کوچکترم- زهره- پنج سـال داشت و تنها برادرمان کاویـان نه سـال داشـت آنـروز عمه وعمویمان پس از تحمل آن همه سختی بالاخره دسیسه‌شان کارگر افتادو سر ما را کلاه گذاشتند و صاحب ثروت خانواده ما شـدند. آن دو که از خوشحالی سر از پا نمی‌شـناختند آن شب جشن نابودی ما را برگزار کردند. برای همه ما لباسـهای نـو خریدند. بهترین شـام را برایمان به خانه آوردند به هر کداممان مقدار قابل توجهی پول توجیبی دادندو مبلغی حدود پانصدهـزار تومان در اختیار مادرمان گذاشـتند. بیچـاره مادر کـه آن پولها برایـش فرقی با کاغذ روزنامه نداشـت و خلاصه اینکه چنان برنامه‌ای برایمان تدارک دیدند تا ما برای همه عمر خیانت آنها را از یاد نبریم!

***

من فکر می کنم اگر انسانی می‌خواهد کلاه یک نفـر را بردارد حق او را بخورد. به وی ظلم کند یا... هر بلایی دیگر از این قبیل بر سـر انسـانی بیاورد لااقـل می‌تواند با ظرافت ایـن کار را بکند. که دل فرد مورد ظلم قرار گرفته زیاد نسوزد!

امـا عمه مهیـن و عمو بهرام آنقـدر نانجیب بودند که حتی این کار را هم نکردند؛ آنها درسـت از فـردای آن روزی که امضـا را از مادر گرفتند برای همیشـه غیبشـان زد. چند بار تلفن کردیم اما پیدایشـان نکردیم و ما که پـس از مرگ پدر و ناراحتـی روانی مادر همـه امیدمان را به این دو بسـته بودیم چنان به آنهـا عادت کرده بودیم که اگر حتی یک روز نمی‌دیدیمشان احساس دلتنگی می کردیم. اما حالا آنها انگار آب شـده و به زمین فرو رفته بودند(ما در آن ایام هنوز نمی‌دانسـتیم که آنها دار و ندار ما را بالا کشیده اند). چند روزی به خوداین دلخوشی را دادیم که:

- عمه مهین و عمو بهرام چون می‌دانستند که قراره به مسـافرت بروند مقـداری پول به ما و به مادر دادند. حتماً چند روز دیگر برمی گردن!

و مـا با ایـن امیدواهی منتظـر ماندیم تا اینکه سـرانجام دو هفته بعد به سراغمان آمدند. اما نه عمو و عمه! بلکه دو مرد غریبه که گفتند:

- مـا این خونه رو خریدیـم. با لوازم و فرش و مبل و تلویزیون و... خلاصه هر چی توی این خونه هست ما خریدیم... شما هم سه روز فرصت دارید که از اینجا بروید!... معنی حرفشان را نمی‌فهمیدیم. کجا برویم؟! این خانه ما بود.

بـرادرم -کاویان- که بزرگتر از ما بود. اما بچه بود توی سـینه یکی از مردهای غریبه ایسـتاد و گفت: این خونه مال ماسـت... فرش و تلویزیون و بقیه چیزهام تمامش مال ماست... شما از کی خونه رو خریدین؟

مرد غریبه که ظاهراً چیزی به اسـم عاطفه در وجودش نبود با لحنی بد گفت:

- من این چیزها حالیم نمیشـه... اگر سـه روز دیگـه اینجـا رو خالـی کردین که بهتـر اگر نه...

خودمون بیرونتون می کنیم...

کاویــان که در عین بچگی و تــرس از بزرگتر احساس قیم ما بودن کمی شـجاعش کرده بود گفت: شـما اگر حرفی داریدباید با عمو و عمه من صحبت کنید...

ناگهان مرد دوم که تا آن لحظه سـاکت بود و بعدا فهمیدیم دلال معاملات املاک اسـت خنده بلندی سـر داد و گفت:کجـای کاری بچه جون؟ همــون "عمه جون و عمو جون" شـما این ملک و لوازمش رو به ما فروختن!

-تو داری دروغ میگی...

ایــن را کاویــان با نفــرت گفت. و مــرد دلال که حوصله‌اش سـر رفته بود کشـیده‌ای آرام اما تحقیر آمیز توی صورت برادرمان زد!من و خواهرم زهره که تا آن روز نه کتک خورده بودیم و نه کتک خوردن برادرمان را دیده بودیم چنان الم شنگه‌ای به پـا کردیم که دقیقــه‌ای بعد تمام همســایه‌ها ریختند داخل خانه و با آنها دعوا کردند.

در میــان همســایه‌ها **اصغــر آقا**-ســرایدار آپارتمان-که از سـالهای دور و قبل از مرگ پدر خود را مدیون پدر می‌دانسـت (پدر همیشه مانند یک برادر بزرگتر حامی او بودو کار در آپارتمان را برایش درست کرد و سوئیت را به او داد و برایش زن گرفت و... به معنی واقعی برایش برادری کرد) وقتی خبردار شـد که آنها کاویان را کتک زده‌اند و از آن بدتـر، قصد دارند مــا را از خانه خودمان بیــرون کنند چنان عصبانی شـد کــه ابتدا با چند مشـت و لگد آنها را سر جایشان نشاند. اما موقعی که می‌خواسـت از خانه بیرونشـان کند مرد اول مدارکی را که سـند خانه هم جزوش بود نشـان داد:

-کتکهایی هم که بــه ما زدی می گذاریم روی حساب اینکه از قضیه خبر نداری. اما حالا که داری سند و مدارک خونه رو که به نام من شده می‌بینی اگر بخواهی کاری بکنی میندازمت زندان!

هــم اصغــر و هم تمـام همســایه‌ها همین که چشمشان به مدارک افتاد دست و پایشان را جمع کردند و سـکوت کردند.آن دو مرد غریبه موقع رفتن همسایه‌ها گفتند:

-این بچه‌ها شایدعقلشـان نرسـه اما شما که سند رو دیدین. بهشون حالی کنین که این خونه ما ماسـت... این خونه رو ما از عمو و عمه این بچه‌ها خریدیم! یادتون باشه که این بچه‌ها و مادرشون به غیر از لباسهاشــون هیچ چیزی ندارند از این خونه ببرند من لیست همه لوازم رو دارم و دوست ندارم کار به کلانتری بکشه!

آنها که رفتند انگار گرد مرگ بر خانه پاشـیده باشند سـکوت وهمناکی به وجود آمد. همسایه‌ها نیز غیر از اینکه به عمو و عمه دشنام بدهند کاری

تو باعث آزار روح بابای ما هستی... بابای بیچاره که حتی حاضر نبود ما یک روز گرسنگی بکشیم حالا که می بینه تو همه چیز رو فدا کردی و ما رو به این روز انداختی هرگز تو رو نمی بخشه...

از دستشان ساخته نبود و به خانه‌هایشان رفتند تا قصه‌ای تلخ را برای دیگر اقوامشان تعریف کنند.

آخرین نفر اصغر آقـا بودکه از بهت و حیرت زیاد گیج شده بود و گفت:

-امشب بخوابید تا ببینیم صبح چی میشه!

مــن و زهره و کاویان کــه هنوز فکر می کردیم آنهـا اشـتباه میکنند نیـز از فرط خسـتگی زود خوابمان برد تا صبح!

ســاعت حدود ۱۰ صبح بود کــه اصغر آقا به خانه‌مان آمد بیچاره نمی‌دانسـت که چه کار کند. البته او هم می توانست مثل بقیه همسایه‌ها آن روز خود را از ما پنهان کند که مبادا مزاحمش شـویم. اما نه، اصغر آقا از آن انسانهای فقیری بود که تمام ثروتش شرافتش بود!

اصغــر آقا یکی دو سـاعتی با ما حــرف زد تا کم کم حقیقت را برایمان فاش ساخت.

-ببینید بچه‌ها... شـماها بایــد این حقیقت رو بپذیرین که این خونه دیگه مال شـما نیست... این خونــه رو اون عمه و عمــو نامردتان از چنگ مادر بینواتــون درآوردن و فروختنــد.. الان هم... الان هــم این خونه متعلق به اون دو نفر مرد دیروزیه... می‌فهمین بچه‌ها؟

یادم نیسـت که ابتدا کدامـمان گریستیم. من؟ زهــره؟ یـا کاویان؟ امـا هر کدامـمـان اول گریه کردیـم. معنی‌اش این بود کــه معنی حرف اصغر آقـا را فهمیده! و بعد از نفـر اول. دو نفر دیگر هم زدنـد زیر گریه ... بیچاره اصغر آقا که این وضع را دید در حالی که سـعی می کرد جلوی گریه‌اش را بگیرد گفت:

-ای بی معرفتهــا... چطوری دلتان راضی شـد سه تا بچه یتیم رو با یک زن به این حال، این بلارو سرشون بیارین؟

همین طور که داشتیم گریه می کردیم کاویان حرف آخــر را زد: عمو اصغر... حالا... حالا از فردا شــب به بعد... مــا دیگه کجا بایــد زندگی کنیم؟ چیکار کنیم اصغر آقا؟

اصغر آقا کمی نگاهمان کرد و بعد گفت:

-مگر من مردم؟ فکر کردیم من اونقدر بی چشم و رو هسـتم که محبت‌های پدر خدابیامرزتون رو یــادم بره؟همین مــادر بینواتون قبـل از اینکه به خاطــر مرگ باباتون به این حــال بیفته کم به من و زن و بچه‌هــام کمــک نکــرد... بچه‌های من اگه کمک مادرتون نبود نمی‌تونستن به مدرسه برن و درس بخونن... حالا هم نوبت منه که به داد شماها برسـم... از هیچی نگران نباشـین که تاعمو اصغر زنده است... هیچ غصه‌ای ندارین...

آری. اصغر آقا مردی که درآمدش فقط از راه سـرایداری آن آپارتمان شانزده دستگاهی تأمین می‌شد با شرف‌تر از خیلی‌ها بود!

***

و چند ماه گذشـت ما همان هفته خانه را ترک کردیم و به زیرزمینی که سـوئیت اصغر آقا آنجا بــود نقل مکان کردیـم. حالا می‌بایسـت به یک زندگی جدید عادت کنیم. به زندگی فقیرانه‌ای که هرگز فکرش را نکرده بودیم. بیچاره اصغر آقا که حتی خرج خانواده خودش را نمی‌توانسـت بدهد. حالا بایدچهار نان خور دیگر را هم تأمین می کرد.

در تمام این مدت عمو عمه حتی یک بار هم به ما سر نزدند. کاری نداشتند که سر بزنند!

چه شـبهایی که من و زهــره و کاویان بر بالین مادرمــان که هنوز هم یک مجسـمه سـاکن بود می‌نشستیم و اشـک می‌ریختیم. مادر اما انگار در این دنیا نبودتا اینکه آن شب فرا رسید...

آن شـب کاویان می‌خواسـت یک دفتر برای مدرسـه‌اش بخرد اما چون می‌دانسـت اصغر آقا پول ندارد درمانده شـده بود که چــه کند. اواخر شـب که اصغر آقا و زن و دو فرزندش رفتند خانه یکی از اقوامشان برای مهیمانی کاویان که حالا در این چند ماه یک مرد شـده بــود آمد و کنار مادر که به نقطه‌ای نامعلوم خیره شـده بود نشسـت و ابتداگریسـت و بعد یک مرتبه همه بدبختی‌های این چند ماه اخیر را سر مادر فریاد زد:

-می بینی چی به روزمون آمده مادر؟ می‌بینی چقدر بدبخت شدیم مامان؟ تمامش تقصیر توئه... تقصیر توسـت که بعد از مرگ بابـا همه چیز رو گذاشتی زیر پاتو حتی ما رو فدا کردی!

واسه چی مامان؟ چرا این بلا رو سر ما آوردی که...

مــن کــه می‌دیــدم کاویــان دارد ســر مادر فریادمی کشـد خواسـتم مانع او شوم که مرا پس زد و گفت: چرا نمی گـذاری حرفهام رو به مادرم بزرنم؟ مگر مسبب بدبختی ما غیر از مامان کس دیگری اسـت؟ (و بعد رو بــه مادر ادامه داد) آره مامــان... تو ما رو بدبخت کــردی... بعد از مرگ پــدر دیگه به هیچ چیز اهمیت ندادی... حتی ما رو هم فراموش کردی... تــو چی فکر کردی مامان؟ فکــر کردی با این کارت روح آقاجون خوشـحال میشــه.. فکر می کنیم از اینکــه می‌بینه تو همه رو فدای غصه‌های خودت کردی خوشـحال میشه؟ نه مامــان... تو باعث آزار روح بابای ما هســتی... بابـای بیچــاره که حتــی حاضر نبود مــا یک روز

بقیه در صفحه ۶۵

زندگی را خیلی جدی نگیرید، چون از آن زنده بیرون نخواهید رفت

● آیدا تهازاده

از هر دری سخنی



نگهداری ۹۶۰ سکه در آپارتمان!

به این خبر که رسانه‌ها از قول همشهری منتشر کرده‌اند خوب دقت کنید:
چندی قبل مردی با مراجعه به کلانتری نیاوران از دستبرد سارقان به خانه‌اش خبر داد. او گفت من ۹۶۰ سکه بهار آزادی در خانه‌ام نگهداری می کردم اما متوجه شدم که ۶۶۰ سکه سرقت شده است...
از بقیه خبر می گذریم منتهی همین قدر بدانید که سارق همسر خودش بوده که می‌خواسته به کانادا برود و این سکه‌ها را دو میلیارد تومان فروخته که البته در خبر مشخص نشده چطور بابت ۶۶۰ سکه که هر کدام حداقل دوازده میلیون قیمت داشته و بالای هفت میلیارد پولش بوده تنها دو میلیارد گیرش آمده و ما هم به این موارد کاری نداریم.
نکته جالب ماجرا امّا وجود و نگهداری نزدیک به هزار سکه بهار آزادی در خانه است که آن را باید یک مصیبت اقتصادی دانست که به جای اینکه دلار و طلا در بانک باشد و یا به کار اقتصاد و تولید مملکت بیاید در خانه‌های اعیان و اشراف احتکار شده و اگر همین حال این خانه‌ها مورد بررسی و بازرسی قرار گیرد بی‌تردید به اندازه نیاز چند سال کشور به طلا و ارز می‌شود سکه و دلار و یورو کشف کرد... ۹۶۰ سکه طلا با قیمت سکه در بازار که با وجود کاهش هفته اخیر هنوز بالای سیزده میلیون تومان قیمت دارد یعنی دوازده و نیم میلیارد تومان.
قدر مسلم در چنین خانه‌هایی هزارها دلار و یورو هم انبار شده که حاصل بی‌در و پیکر بودن اقتصاد و نظام مالیاتی کشور از طرفی و کاهش غیر قابل توجیه ارزش پول ملی و بی‌اعتمادی به سیستم بانکی از طرف دیگر است.

مرگ پزشک پانصد تومانی میبد



هفته گذشته خبر درگذشت یک پزشک انساندوست و با معرفت به نام آقای **محمد آقایی میبدی** که اهالی میبد خاطرات خوبی از او داشتند به دلیل ابتلا به کرونا روی خروجی خبر گزاری‌ها از جمله اینستا قرار گرفت.
این طبیب درد آشنا و مردم دوست کارهای خیر زیادی انجام داد و به بسیاری از بیماران نیازمند کمک می کرد و در بیشتر موارد از بیمارانش بابت ویزیت فقط پانصد تومان می گرفت و او را به عنوان دکتر پانصد تومانی می‌شناختند. این مبلغ تقریبا در حد هیچ را هم به خاطر حفظ عزت نفس بیماران نیازمند از آنان قبول می کرد. همین اخلاق حسنه و مردم دوستی هم باعث شد که مرگش بسیاری از اهالی شهر را داغدار کند... و چه سرمایه‌ای برای یک انسان و به ویژه پزشک بهتر از این...

چهار دلار برای بالای یک میلیارد



هفته گذشته یک خبر دنیای ارزهای مجازی را تکان داد آنچنانکه خبرگزاریهای داخلی از جمله فارس نیز آن را پوشش دادند.
خبر این بود: شبکه نقل و انتقال جهانی بیت کوین طی روزهای گذشته شاهد بزرگترین تراکنش خود بود و یک کاربر ۸۸ هزار و ۸۵۷ توکن بیت کوین را به ارزش یک میلیارد و یکصد میلیارد دلار جابجا کرد و این جابجایی تنها با هزینه ۴ دلار انجام شد!جالب است بدانید که رکورد جابجایی بیت کوین در دست یک کارگزار ژاپنی است که ۹ سال پیش ۵۵۰ هزار توکن بیت کوین را جابجا کرد اما ارزش این مقدار جابجایی تنها ۱/۳ میلیون دلار بود. در حالی که اگر این میزان در زمان کنونی صورت می گرفت بالغ بر ۷ میلیارد دلار قیمت داشت.

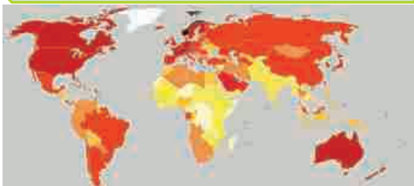
یک خانه برای بچه سوم

به گزارش جماران به نقل از باشگاه خبر نگاران، جمعیت کشور روسیه حدود ۱۴۵ میلیون نفر و رشد جمعیت آن منفی است؛ بعد از روی کار آمدن پوتین در کشور روسیه سیاست‌های تشویقی برای افزایش جمعیت بیش از پیش قوت گرفت.
بر این اساس، خانواده‌هایی که دارای فرزند می‌شوند مورد حمایت‌های مالی برای تربیت و رشد فرزندشان قرار می گیرند؛ دولت این کشور برای فرزند اول ۱۵ هزار دلار و برای تولد فرزند سوم یک خانه به پدر و مادر نوزاد هدیه می‌دهد؛ همچنین مادری که دارای فرزند می‌شود می‌تواند ۹ هزار و ۶۰۰ دلار کمک هزینه دریافت کند.
بین سال‌های ۱۹۹۳ و ۲۰۰۸، جمعیت روسیه با تغییر از ۱۴۸ میلیون به ۱۴۳ میلیون نفر کاهش یافت. در این مدت، روسیه نرخ زاد و ولد پایین و



مرگ بالایی را تجربه کرد؛ بعد از این دوره، جمعیت این کشور دوباره به حدود ۱۴۶ میلیون نفر افزایش یافت؛ با این حال، پیش‌بینی می‌شود که جمعیت روسیه در اواخر سال ۲۰۲۰ به اوج خود رسیده و مجدداً کاهش یابد.
روسیه با ۱،۵۸ تولد به ازای هر زن یکی از کشورهایی است که کمترین نرخ باروری را در جهان دارد؛ این میزان کمتر از میزان نرخ جایگزینیِ ۲،۱ تولد برای هر زن است؛ همچنین با میانگین سنی بالای ۴۰ سال یکی از سالمندترین کشورهای جهان است.تخمین زده می‌شود که روسیه تا سال ۲۰۵۰ از نهمین کشور پرجمعیت جهان به رتبه ۱۷ برسد! همینطور تخمین‌ها نشان می‌دهد که جمعیت روسیه از ۱۴۲ میلیون نفر در سال ۲۰۱۴ به ۱۲۸ میلیون نفر تا سال ۲۰۵۰ کاهش یابد!

سرانه تولید ناخالص داخلی کشورها



یکی از معیارهای توسعه در هر کشوری سرانه تولید ناخالص داخلی است. مجموع دارایی یا اندازه اقتصاد هر کشور تقسیم بر جمعیت آن سرانه تولید ناخالص آن را به دست می‌دهد. اخیراً ایسنا آماری از سرانه تولید ناخالص داخلی چند کشور منتشر کرده که بد نیست بخوانید:
۱-سوئیس ۸۱ هزار و هشتصد دلار، **۲-ایرلند** ۷۹ هزار و ۶۷۰ دلار، **۳-نروژ** ۶۷ هزار و ۹۹۰ دلار، **۴- آمریکا** ۶۳ هزار و ۵۰ دلار، **۵-سنگاپور** ۵۸ هزار و ۴۸۰ دلار، **۶-دانمارک** ۵۸ هزار و ۴۸۰ دلار، **۷-ایسلند** ۵۷ هزار و ۱۹۰ دلار **۸-قطر** ۵۲ هزار و ۷۵۰ دلار، **۹-استرالیا** ۵۱ هزار و ۸۹۰ دلار، **۱۰-هلند** ۵۱ هزار و ۲۹۰ دلار.
همچنین تولید ناخالص داخلی **کانادا** ۴۲ هزار، **انگلیس** ۳۹ هزار و ۲۳۰، **فرانسه** ۳۹ هزار و ۲۶۰، **اسپانیا** ۲۶ هزار و ۸۳۰، **ایتالیا** ۳۰ هزار و ۶۶۰، **آلمان** ۴۵ هزار و ۴۷۰ **کره جنوبی** ۳۰ هزار و ۶۴۰، **چین** ۱۰ هزار و ۸۴۰، **ژاپن** ۳۹ هزار و پنجاه و سرانه تولید ناخالص داخلی **هند** ۱۸۸۰ دلاراست
در این گزارش همچنین سرانه تولید ناخالص داخلی **ایران** ۷۲۶۰، **روسیه** ۹۹۷۰، **عربستان**

۱۹۵۹۰، **افغانستان** ۵۰۰ و **امارات** ۳۲ هزار دلار اعلام شده است.

حال ممکن است این سوال پیش بیاید که چطور ممکن است سرانه تولید ناخالص داخلی در ایران بالای ۷۲۰۰ دلار باشد در حالی که بسیاری از مردم حتی هزار دلار در سال هم درآمد ندارند که البته ناگفته پیداست مجموع درآمدی که حاصل کلیه فعالیت‌های اقتصادی و تولیدی در کشور است اعم از فروش نفت، تولید برق و تولید نفت و مصرف انرژی و ارزش سایر تولیدات انجام شده در کشور و صادرات و کلاً کلیه درآمدهای کشور از جمله یارانه‌های مختلفی که مستقیم و غیرمستقیم از جمله یارانه انرژی که توزیع می‌شود در این محاسبه ملاک عمل است. به عنوان مثال تنها در حوزه انرژی بالغ بر یکصد میلیارد دلار در سال انرژی تولید و مصرف می‌شود که معادل ۱۵۰۰ دلار برای هر نفر است ضمن اینکه فاصله طبقاتی هم در ایران بالاست و دهکهای بالای درآمدی چندین برابر دهکهای پایین درآمد دارند.

مقایسه قیمت مسکن ایران و آمریکا

تجارت‌نیوز نوشت: با پول آپارتمان قدیمی مرکز تهران، می‌شود یک آپارتمان نو در قلب لس‌آنجلس خرید و با پول سوئیتی در جنوبی‌ترین مناطق تهران، می‌شود یک آپارتمان جادار در مرکز شهر دیترویت آمریکا معامله کرد! جالب است که بدانید با پول یک آپارتمان ۳۵۰ متری در ولنجک تهران می‌توان یک آپارتمان متوسط در گران‌قیمت‌ترین شهرهای آمریکا یعنی بوستون، نیویورک و سان‌فرانسیسکو خریداری کرد؛ بله! خانه در تهران تا این اندازه گران است! بر اساس گزارش فاکس‌بیزینس متوسط قیمت هر فوت‌مربع مسکن در شیکاگو ۱۹۳ دلار، دالاس ۲۱۵ دلار و میامی ۳۱۳ دلار است. هر مترمربع مسکن تقریبا ۱۰.۷ برابر یک فوت‌مربع مساحت دارد. با این حساب اگر دلار ۲۷ هزار تومانی ایران را نظر بگیریم، میانگین قیمت یک مترمربع مسکن در شیکاگو تقریبا معادل ۵۰ میلیون تومان، در دالاس تقریبا معادل ۶۰ میلیون تومان و در میامی حدود ۸۷ میلیون تومان است. با این حساب یک شهروند تهرانی با پول آپارتمانی ۱۸۰ متری در مجیدیه، می‌تواند یک آپارتمان بزرگتر در مرکز شیکاگو یا دالاس



آمریکا داشته باشد. در حال حاضر یک آپارتمان نوساز ۱۸۳ متری در خیابان قندی مجیدیه، با قیمت ۱۲ میلیارد و ۴۴۴ میلیون تومان آگهی شده است. با این مبلغ می‌توان یک آپارتمان ۲۴۰ متری در مرکز شهر شیکاگو آمریکا یا یک آپارتمان ۲۰۰ متری در مرکز شهر دالاس خرید. بهای یک فوت‌مربع مسکن در مرکز لس‌آنجلس ۶۴۶ دلار است که با دلار ۲۷ هزار تومانی، بهای یک مترمربع مسکن در وسط شهر لس‌آنجلس حدود ۱۸۰ میلیون تومان می‌شود. در فایل بنگاه‌های مسکن تهران بهای یک آپارتمان ۲۱ ساله ۱۸۰ متری و بدون آسانسور در امیرآباد ۱۵ میلیارد تومان است. با این مبلغ می‌شود یک آپارتمان ۸۳ متری در قلب لس‌آنجلس خرید. متوسط بهای یک فوت‌مربع مسکن در ایالت دیترویت ۴۲ دلار است که با دلار ۲۷ هزار تومانی و برای یک مترمربع مسکن حدود ۱۱ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان می‌شود. در حالی که یک آپارتمان ۵۸ متری ۳ سال ساخت بدون پارکینگ و انباری در یکی از جنوبی‌ترین مناطق تهران یعنی بلوار ابوذر ۱.۵ میلیارد تومان قیمت دارد. در گران‌قیمت‌ترین شهرهای آمریکا یعنی بوستون، نیویورک و سان‌فرانسیسکو متوسط قیمت هر فوت‌مربع مسکن به ترتیب ۱۱۶۰ دلار، ۱۱۰۶ دلار و ۱۰۰۴ دلار است. در واقع قیمت هر مترمربع مسکن با دلار ۲۷ هزار تومانی در این ایالات به ترتیب حدود ۳۲۴، ۳۰۹ و ۲۸۱ میلیون تومان است.

در شمال شهر تهران یک آپارتمان ۳۵۰ متری نوساز در ولنجک، خیابان پنجم ۵۶ میلیارد تومان قیمت‌گذاری شده است. با این پول می‌شود یک آپارتمان ۱۷۲ متری در بوستون یا یک آپارتمان ۱۸۱ متری در نیویورک و یا یک آپارتمان ۲۰۰ متری در سان‌فرانسیسکو خرید. در زعفرانیه هم یک خانه قدیمی ۷۰۰ متری ۱۱۲ میلیارد تومان قیمت‌گذاری شده است. با این پول می‌توان یک خانه با همین متراژ در لس‌آنجلس آمریکا یا یک خانه ۱۲۰۰ متری در ناف میامی خرید! جالب است که بر اساس گزارش ویژوال کپیتالیست تقریبا ۲۰ سال طول کشیده است که قیمت مسکن در آمریکا دو برابر شود. در حالی که در همین فاصله قیمت مسکن در تهران ۸۷ برابر بیشتر شده است. میانگین قیمت مسکن تهران، در سال ۸۰ فقط حدود ۳۰۸ هزار تومان برای هر مترمربع بود. امّا بر اساس آمار متوسط قیمت مسکن تهران تا پایان تابستان امسال به حدود ۲۴ میلیون تومان رسیده است. به این ترتیب قیمت مسکن تهران، در طول دو دهه ۷۸ برابر شده است!

حقوق شهروندی (۹۰)

محمدجعفر جوادی



زمین نیز مانند ما از انسانها می‌خورد و می‌آشامد ● ابوالعلاء معری

این معانی برای حاکمان که امروزه به دولتمردان تعبیر می‌شود دارای دو هشدار است، اول هشدار برای دولتهایی که به کشورهای دیگر دست یافته و به آنها تسلط می‌یابند که متأسفانه منجر به نابودی و یا حداقل تخریب و تهدید محیط زیست می‌شود، هنوز دنیا متاثر از تخریب محیط زیست بر اثر جنگهای حادث شده در ویتنام، ژاپن، افغانستان، عراق، ایران، یمن، سوریه و امثال آن است، این ویرانگری‌ها توسط دولتها و برای نیل به مقاصد مختلف صورت گرفته که اثرات آن در کل جهان برجای مانده، آثار این تصرفات نه تنها بر نسل انسانها که بر تمام مشتقات زیست محیطی از جمله آب، هوا، خاک، گیاهان و جانوران باقی خواهد ماند. هشدار دوم این آیات به دولتهایی است که در کشورهای خود به حکومت می‌رسند و برای نشان دادن کارایی خود و ابراز توانمندی و موفقیت دولت و جناح و حزب خود به سرعت به ایجاد صنایع و واحدهای تولیدی و کارگاهها با هدف ارائه آمار "بالا رفتن تولید، خودکفایی اقتصادی، رفع بیکاری، حل مشکل اقتصادی مردم، افتتاح کردن پروژه‌های مختلف در زمان حیات دولت خود، توجیه عملکرد خود و امثال آن پرداخته و وقتی با الزام به رعایت ضوابط زیست محیطی مواجه شده و نیل به اهداف خود را با شرایط موجود مشکل و یا غیرممکن می‌بینند، به سازمان متول محیط زیست تاخته و آن را محیط ایست می‌خوانند و یا در صورت عدم همراهی رئیس سازمان محیط زیست وی را عوض کرده و فردی را متصدی می کنند که همراه بوده و مانع تراشی نکند، متأسفانه این شیوه سازمان متولی را تا حد زیادی ناکارآمد ساخته است. اختیار رئیس‌جمهور در عزل و نصب رئیس سازمان محیط زیست، نقض غرض است، سازمانی که باید در مقابل خواسته‌های بی‌در و پیکر دولت در احداث واحدهای صنعتی و تولیدی بایستد و بر رعایت ضوابط و معیارهای زیست محیطی تأکید و اصرار داشته باشد. از ترس پرهیز از عزل و برکناری یا انگ و افترا، باید برای اجرای منویات دولت، صنایع و واحدهای تولیدی مورد تقاضا را بررسی و ضوابط و معیارهای زیست محیطی را بر آنها منطبق کند، یعنی در حقیقت در شاخصهای ارزیابی زیست محیطی به دنبال توجیه احداث و فعالیت واحدهای مذکور بگردد، سازمان حفاظت محیط زیست یکدستگاه حاکمیتی، نظارتی است و با توجه به قوانین محکم و استواری که دارد و حتی به دستور رئیس سازمان و قبل از حکم قاضی می‌تواند واحد تولیدی یا صنعتی بزرگ و مهم را هم در صورت تشخیص آلایندگی محیط زیست تعطیل کند تا پرونده بعداً به دادگاه برود و رأی صادر شود[1]

ادامه دارد

پانویس:

(۱) ماده ۱۷ قانون نحوه جلوگیری از آلودگی هوا مصوب ۱۳۷۴/۲/۳

مترجم:نیلوفر یوسفی

از دنیای عجایب

این هفته در گزارش خارجی می‌خوانیم: رخدادهایی که هیچ توضیحی برای آنها نیست! برخی از وقایع هستند که با عقل و علم جور نیستند و همیشه هم در زندگی بشر این اتفاقات رخ داده اند. از لحاظ علمی هم برای برخی از آن‌ها تا کنون جوابی پیدا نشده است. هر چه عمیق‌تر به دنیای اطرافمان نگاه کنیم اتفاقات جالبیکشف می کنیم که باور کردنشان کمی سخت است. اتفاقاتی که فقط یک بار در دنیا رخ داده‌اند و حتی بعد از سال‌ها فراموش نشده اند. یکی از این موارد شیوع خنده در سال ۱۹۶۲ بود، زمانی که هزاران نفر همزمان می‌خندیدند و نمی‌توانستند خنده خود را کنترل کنند. در این مطلب نمونه‌های از این اتفاقات جالب را برایتان جمع آوری کرده ایم.

بیماری که دانشمندان را در بهت فرو برد!



بیماری ایدز نوعی بیماری بسیار مسری و کشنده است که دستگاه ایمنی فرد مبتلا را دچار نقصان می کند. عامل ایجاد این بیماری ویروس نقص ایمنی است. متأسفانه تاکنون درمان قطعی برای این بیماری در دنیا کشف نشده است ولی در این میان یک بار در دنیا اتفاقی افتاد که دانشمندان حوزه بیماری‌های عفونی و سایر مردم دنیا را شوکه کرد.

یک شهروند آمریکایی به نام "تیموتی ری براون"، اولین کسی بود که ایدز را شکست داد. براون در سال ۲۰۰۷ تحت عمل پیوند سلول بنیادی قرار گرفت. اهدا کننده جهش ژنتیکی نادری داشت که او را در برابر ویروس ایدز مقاوم می کرد و سه سال بعد از عمل، دیگر ویروسی در بافت‌ها و سلول‌های خون براون یافت نمی‌شد.

موردی شبیه به داستان ها

در ۲۱ آگوست ۱۹۶۸ دریاچه نیوس به یک قاتل بزرگ تبدیل شد. این اتفاق شبیه داستان‌های کتاب‌های مقدس درباره از بین رفتن ناگهانی یک قوم به دست تقدیر به نظر می‌رسید.



در این حادثه مقدار زیادی کربن دی اکسید در هوا منتشر و مه مسمومی همه جا را گرفت. در نتیجه ۱۷۰۰ نفر به علاوه حیوانات و پرندگان جان خود را از دست دادند. این گاز تا فاصله ۲۷ کیلومتری گسترش یافت و هیچ موجود زنده‌ای از آن جان سالم به در نبرد. دانشمندان دلیل این اتفاق را خروج مقدار زیادی گاز از کف دریاچه یا از آتشفشان‌های زیر آب می‌دانستند. امروزه دریاچه و گازهایش به طور مرتب زهکشی می‌شوند.

ناپدید شدن هنگ نورفولک

در آگوست ۱۹۱۵ هنگ نورفولک به روستای آنافارتا در ترکیه حمله کرد.

سربازان در مسیرشان وارد یک ابر مه آلود عجیب شدند و وقتی از آن خارج شدند ۲۶۷ نفر ناپدید شده بودند.

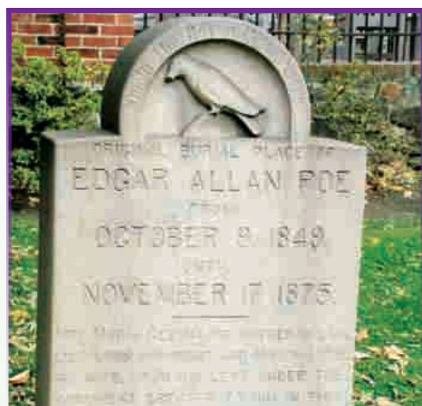
در سال ۱۹۱۸ بعد از شکست ترکیه، دولت انگلستان خواستار آن شد که اعضای هنگ به خانه برگردند. اما این سربازان نه تنها آزاد نبودند، بلکه در میدان جنگ هم دیده نشدند. کسانی که شاهد این پدیده بودند می گویند شکل این ابر عجیب با وجود باد، هیچ تغییری نکرد. برخی از روستاییان هم تعدادی از این ابرها را بعد از ورود هنگ نورفولک به این منطقه عجیب دیدند. موردی که دانشمندان را به بهت فرو برد

دختری که گروه خونش عوض شد...



دمی لی برنان، دختر استرالیایی ۹ ساله‌ای است که گروه خونش عوض شد. این تغییر بعد از اهدای کبد از سوی یک اهداکننده مرد اتفاق افتاد. چند ماه بعد از این عمل پزشکان از تغییر Rhخون او از منفی به مثبت متعجب شدند. دلیل این تغییر هیچ وقت به صورت قطع مشخص نشد ولی بعدا پزشکان اعلام کردند ممکن است به علت جایگزین شدن سلول‌های بنیادی کبد اهدا کننده با سلول‌های دختر بوده باشد و این به دلیل سیستم ایمنی ضعیف دختر بوده که تحت تأثیر ویروس خونش قرار گرفته است. بعد از این اتفاق بسیاری از بیمارستان‌های دنیا گروه خونی بیمارانی که مورد پیوند قرار گرفته‌اند را مجددا تعیین می کنند.

ملاقات کننده اسرار آمیز



"**توستر پو**"لقب فرد اسرارآمیزی است که هر سال در روز تولد این نویسنده سر قبرش می‌رفت. این مرد هر سال صبح زود، با ظاهری عجیب و لباس مشکی و عصا به دست، در حالی که صورتش را با شال گردن پوشانده بود، در قبرستان ظاهر می‌شد. این غریبه یک نان تست، سه شاخه گل رز و یک بطری نوشیدنی به همراه می‌آورد. این غریبه در سال ۲۰۱۰ بعد از ۵۰ سال برای اولین بار دیگر دیده نشد. یک فرضیه این است که او باید تا دویستمین سال تولد نویسنده این کار را می کرده است.

زندانی با ماسک آهنی...



مردی با ماسک آهنی یک زندانی مرموز است که چند بار در قرن شانزدهم از یک زندان به زندان دیگر انتقال داده شد. دلیل مشهور شدن این ماجرا این است که ولتر در رمان "عصر لویی چهاردهم" آن را نوشته است. یک فرضیه این بود که زندانی برادر دوقلوی شاه است. به همین دلیل مجبور بود ماسک مخملی روی چهره بگذارد. طی سال‌ها شایعات او را مردی با ماسک آهنی نامیدند. فرضیه دیگر این است که پیتر کبیر زیر این ماسک بوده و به جای او فرد مشابهش به روسیه بازگشته و بر این کشور حکومت کرده است.

وقتی نیاگارا عمدا خشک شد!



در سال ۱۹۶۹ دولت آمریکا و کانادا اقداماتی در جهت جلوگیری از فرسایش آبشار نیاگارا انجام دادند. آن‌ها در ژوئن ۱۹۶۹، آبشار نیاگارا را به یک کریدور مصنوعی هدایت کردند تا یک سد ساخته و دامنه‌های بالای آن را تقویت کنند. البته اتفاق اصلی خشک کردن آبشار بود. هزاران گردشگر آبشار نیاگارای خشک را با چشمان خود دیدند که می‌توانست یادآور روزهای خشکسالی و یا از بین رفتن محیط‌های طبیعی در آینده‌ای نه چندان دور باشد.

یک بیماری عجیب!



این تنها نمونه هیستری جمعی در تاریخ جهان نیست، اما تنها موردی ست که ثبت شده است. شیوع خنده در ۳۰ ژانویه ۱۹۶۲ آغاز شد، زمانی که سه دختر دانش آموز به طور غیرقابل کنترلی شروع به خندیدن کردند. مدرسه بسته شد، اما این خنده وحشتناک شایع شد. این پدیده ۱۸ ماه طول کشید، ۱۴ مدرسه بسته شد و بیش از هزار نفر دچار این حالت عجیب شدند. دلیل واقعی این اتفاق هم شاید پخش شدن گازی خنده آور یا چنین چیزی در هوا بود که هیچ وقت به صورت قطعی مشخص نشد. برخی دانشمندان معتقدند که چنین اتفاقی نتیجه قوانین بسیار محدود و معلمان بوده است. شیوع خنده نوعی اعتراض در میان بچه‌ها به نظر می‌رسید.

رد پای شیطان



رد پاهای عجیبی که روی برف‌ها ظاهر می‌شد!

این حادثه در فوریه ۱۹۵۵ در دوون اتفاق افتاد. در این مکان بود که چند ردپای عجیب روی برف ظاهر شد. این ردپاها شبیه نعل اسب بودند، اما فقط روی دودکش‌ها و بام‌های خانه‌های اطراف دیده می‌شدند. شهروندان ادعا کردند که هیچ صدایی نشنیده‌اند از جمله صدای راه رفتن روی بام. با این حال، هیچ دانشمند ماهری فرصت دیدن این پدیده را نداشت، چون برف آب می‌شد و ردپاها از بین می‌رفت. برخی اعتقاد دارند این ردپاها متعلق به یک جانور جهنده است، چون گونه شناخته شده‌ای از موش وجود دارد که تا ارتفاع زیادی می‌پرد و ردپای نعلی دارد. اما برخی هم به داستان ترسناکی اعتقاد دارند و آن‌ها را متعلق به شیطان می‌دانند.

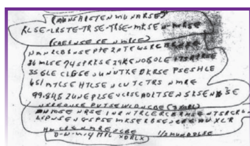
ماسک‌های سربی عجیب

این پدیده در ۲۰ آگوست ۱۹۶۶ اتفاق افتاد. "مانوئل پریرا داس کروز" ۳۲ ساله و "میگل خوزه ویانا" ۳۴ ساله به طرز اسرارآمیزی در کنار تپه ویتنام مرده پیدا شدند. هر دو مرد لباس رسمی پوشیده و ماسک‌های سربی بر چهره داشتند. هیچ نشانی از مرگ بر اثر خشونت هم وجود نداشت. همچنین یک بطری آب، یک دستمال و یک یادداشت کوتاه هم همراه آنها بود که روی آن کلمات "سرب، محافظت، منتظر سیگنال باش، ماسک" به چشم می‌خورد.



تصور می‌شود کل عبارت این طور خوانده شود: "با ماسک سربی از صورتت محافظت کن و منتظر سیگنال باش". جالب اینجاست در نتایج کالبدشکافی هیچ اثری از تابش، مسمومیت یا سایر عوامل کشنده پیدا نشد. بستگان این دو فرد ادعا کردند که هر دو مرد به عالم متافیزیک و تحقیقات غیرعلمی علاقه داشتند. همچنین آن‌ها عضو یک انجمن سری بودند و این انجمن سری سعی داشت با موجودات فضایی ارتباط برقرار کند، که احتمالا دقیقا چیزی است که دو دوست در لحظه مرگشان انجام می‌دادند.

راز ناشناخته یک مرگ



یادداشت‌های "ریکی مک کورمیک"

ریکی مک کورمیک مرد آمریکایی ۴۱ ساله‌ای بود که جسدش در سال ۱۹۹۹ در یک مزرعه ذرت در ۲۵ متری خانه‌اش پیدا شد. این عجیب بود، چون ریکی اتومبیل نداشت و در مزرعه ذرت هم کاری نداشت. اگرچه علت مرگ او مشخص نشد، اما پلیس به یادداشت‌هایی که در جیب او بود دست پیدا کرده است. این یادداشت‌ها نامه‌های ناخوانایی بودند که به نظر نوعی کدنویسی می‌آمدند. این یادداشت‌ها هنوز رمزگشایی نشدند بنابراین اف بی‌ای از همه مردم دعوت کرده است تا معنای آن را کشف کنند. شرطش هم این است که قفط باید انگلیسی را خوب بلد باشید.

هواپیماربایی عجیب



دن کوپر یکی از مشهورترین مجرمان دنیاست. در سال ۱۹۷۱ او یک بوئینگ ۷۲۷ را دزدید و ۲۰۰ هزار دلار برای تحویل آن درخواست کرد. کوپر یادداشتی به مهماندار داد که گفته بود یک بمب دارد و آماده است آن را فعال کند. او تقاضای ۲۰۰ هزار دلار پول و دو جفت چتر نجات کرد. این عجیب‌ترین درخواست بود، چون آنها نمی‌دانستند چرا چهار چتر نجات می‌خواهد. آیا او همدست داشت؟ البته کوپر از هواپیما بیرون پرید و دیگر هرگز دیده نشد. اف بی‌ای گمان می‌کند که پرش زمانی انجام شده که هواپیما در منطقه طوفانی بوده به همین دلیل هیچکس او را ندیده است اما به هر حال کوپر ناپدید شد و هرگز پیدا نشد.

آسمانی پر ستاره و جدایی آسوده، زیباترین چیزها هستند

● کانت

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

مطالبه وجه چک تضمینی

خلاصه سوال: سالها در بازار ظروف آشپزخانه و چینی مشغول کار بوده‌ام. از سالها پیش نیز بازاریاب یکی از تولید کنندگان و تجّار این ظروف بوده‌ام. نحوه کار من با ایشان بدین ترتیب بود که بنده اجناس او را به فروشندگان دیگر و یا فروشگاه‌ها معرفی کرده و می‌فروختم. سپس از سود حاصله ده درصد از وی دریافت می‌کردم. پس از مدتی که از همکاری با ایشان گذشت او گفت که بعضی مواقع اجناس زیادی به من تحویل می‌دهد که هیچ تضمینی برای استرداد قیمت آنها ندارد و اگر بخواهد همکاری با مرا ادامه دهد باید یک چک بابت تضمین پرداخت قیمت کالاهایی که از او می‌گیرم به وی بدهم. زیرا اگر چک‌های اشخاص ثالث (خریدارانی که جنس را از من می‌خریدند و من چک‌های این خریداران را به او می‌دادم) برگشت بخورد و وصول نشود ایشان متضرر می‌شود. من نیز که از همکاری با ایشان راضی بودم چکی به مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان نوشته و به صورت بدون تاریخ به او دادم. چک نیز به درخواست ایشان در وجه حامل نوشته و تحویل وی شد. اما من از او خواستم برای این چک به من رسید بدهد و در متن رسید تصریح کند که این چک به جهت ضمانت وصول حساب و اسناد مشتریان به او داده شده است. ایشان هم این رسید را نوشته و تحویل من داد که هم اکنون در اختیار دارم. همکاری ما چند سال طول کشید. اما این آقا به سبب مشکلاتی که برایش پیش آمد مدتی راهی زندان شد. سپس، چند ماه پیش از زندان آزاد شد و با استفاده از چک مزبور به طرفیت من دعوای حقوقی مطرح کرد. وکیلش هم در دادخواست تقدیمی به دادگاه ادعا کرده که وجه چک بابت طلب موکلش از من به خاطر اجناسی بوده که از او دریافت کرده‌ام و مبلغ مندرج در چک به علاوه هزینه‌های دادرسی و خسارت تأخیر تأدیه را مطالبه کرده است. به زودی وقت دادگاه من فرا می‌رسد و به خاطر جلوگیری از تضییع حقم تقاضای راهنمایی از شما را دارم.

حامد گلی زاده- تهران

"ضرورت اثبات تحقق موجبات تضمین"

پاسخ: رسیدی که از طرف مقابل خود گرفته‌اید بسیار سودمند بوده و بار اثبات وجود بدهی را بر دوش دارنده چک نهاده است. یعنی ایشان باید ثابت کند که شما سبب خسارت به وی گردیده‌اید و معادل وجه چک را از شما طلبکار است. در حالی که اگر این رسید اخذ نمی‌شد به صرف اینکه چک مزبور در تصاحب دارنده بود از نظر قانونی دلیل بدهکاری شما محسوب می‌شد و به راحتی به پرداخت مبلغ چک محکوم می‌شدید. اما در حال حاضر با استناد به رسید یاد شده می‌توانید از خود به خوبی دفاع کنید. برای دفاع مناسب لازم است خطاب به دادگاه رسیدگی کننده لایحه‌ای تنظیم کنید و چگونگی همکاری خود با دارنده چک و دلایل صدور آن چک را توضیح داده و تقاضا کنید که یک نفر کارشناس رسمی دادگستری حساب‌های شما با دارنده چک را بررسی نموده و در خصوص بدهی یا طلب طرفین اظهار نظر کند. بدین ترتیب کلیه اسناد و دلایل موجود از قبیل فاکتورهای فروش کالا یا رسیدهای تحویل کالا یا چک‌های مشتریانی که برگشت شده مورد کارشناسی قرار خواهد گرفت که وضعیت مالی طرفین را روشن خواهد کرد.

ناگفته نماند با توجه به متن رسید مأخوذه از طرف مقابل مشخص می‌شود که دارنده چک صرفاً زمانی استحقاق وصول آن را دارد که ثابت کند به علت بَد حسابی شما یا برگشت خوردن چک‌هایی که شما شخصاً و یا از طرف مشتریان به وی داده‌اید متضرر گردیده است. لذا چنانچه ایشان نتواند این بَد حسابی‌ها را مدلل کند هیچ حقی به چک ندارد.

دانستنیهای حقوقی

- به زنی که از همسرش در مفهوم خاص و عام تمکین نکند ناشزه می‌گویند و این زن مستحق نفقه نیست.
- زن باید در منزلی که شوهر تعیین می‌کند سکنی کند مگر آنکه هنگام عقد اختیار تعیین منزل به زن داده شود.
- اگر منزلی که شوهر تهیه کرده، مناسب شئونات اجتماعی زن باشد ولی سکونت در آن موجب احتمال ضرر و زیان شرافتی یا بدنی (آزار و اذیت) زن باشد، خروج زوجه از آن منزل، نشوز و عدم اطاعت محسوب نمی‌شود و نفقه تا زمان برطرف شدن مشکل به وی تعلق می‌گیرد.
- در فاصله میان عقد و انجام ازدواج، نفقه‌ای به زن تعلق نمی‌گیرد مگر اینکه زن جهت شروع به زندگی اعلام آمادگی کند ولی مرد از بردن همسرش خودداری کند و در این صورت زن مستحق دریافت نفقه است.
- زنی که شوهرش نفقه پرداخت نمی‌کند هم می‌تواند شکایت کیفری کند و هم دادخواست حقوقی ارائه کند.
- نفقه زمان حال از طریق شکایت کیفری قابل مطالبه است و نفقه زمان گذشته از طریق ارائه دادخواست حقوقی قابل مطالبه است.
- به زنی که بعد از عقد، شروع به زندگی زناشویی و رفتن به منزل شوهرش را منوط به پرداخت مهریه نماید، نفقه تعلق می‌گیرد.
- اگر شوهر با داشتن استطاعت مالی نفقه زن خود را با وجود تمکین همسرش به وی ندهد، و یا از پرداخت نفقه سایر اشخاص واجب النفقه خودداری کند مجازاتش برابر قانون از ۳ ماه و ۱ روز تا ۵ ماه حبس است.
- در زمان عده طلاق رجعی که ۳ ماه و ۱۰ روز پس از ثبت طلاق می‌باشد مرد مکلف به پرداخت نفقه همسرش است.

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

مشاوره تلفنی (در زمان ذکر شده) با هماهنگی روابط عمومی مجله: ۲۹۹۹۳۴۰۴
به‌دلیل شرایط کرونایی مشاوره حضوری امکانپذیر نیست

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

بازرگان کارتن خواب!

درآمد ارزی کم شـده، دلار گران شده و به تبع آن زندگی مردم به شـدت تحت فشار است، بنابراین مردم می‌روند یقه دولت تدبیر را می‌گیرنـد و او هم می‌گوید، بروند یقه ۲۵۰ نفـری را که ۸/۵ میلیـارد دلار ارز حاصل از صادرات را برنگردانده‌اند بگیرند.

پس مسـئولان هم قسم می‌شوند و از تمام نیروها کمک می‌گیرند و تمام انرژی کشـور برای به نتیجه رسـاندن ایـن ماجرا معطوف می‌شـود و پرونده ۲۵۰ نفر را می‌آورند و یقه یکی یکی از متخلفان را می‌گیرند و تا می‌آیند به آنها حرفی بزنند، یکهویی متوجه می‌شوند بیچاره ها کارتن خواب هستند!

اینجاسـت کـه رئیـس دولـت تدبیـر خبرنـگاران را خبـر می‌کنـد و می‌گویـد؛ ببینید چقدر برای رشـد مـردم فقیر زحمت می‌کشـیم؟! به طور مثـال می‌بینید که یک کارتن خواب آنقدر در کشـور ما رشد کرده که توانسـته کارت بازرگانی بگیرد، بعد برود از ما دلار دولتی بگیرد و آنقدر مستضعفان در دولت ما حمایت می‌شوند که ارز صادراتی را هم برنمی‌گردانند!

حالا باید پرسید مگر کارتن خواب جماعت حق زندگی و رشد کردن ندارد؟!

این خیلی زشـت اسـت کـه رئیس بانک مرکزی درسـت در روزهایـی که همه مردم درگیـر برپایی جشـن و سـرور بـرای رفع محدودیت خرید و فروش تسلیحات کشورمان هستند، می‌آید کام مردم را تلخ می‌کند، یعنی ۸/۵ میلیارد دلار ارزشش را دارد؟!

لطفا ما را جریمه کنید!

چند روز پیش که داشـتم فضای مجازی را بدون هیـچ دقت خاصی رصـد می‌کردم یـک نکته جالب، توجهـم را به خودش جلب کرد و آن اینکه طبق اعلام رسـمی مسئولان ۸۶ درصد مردم خواسـتار برخورد شـدید و جریمه خاطیان در ارتبـاط با رعایت نکردن پروتکل‌های بهداشتی هستند، اما طبق همین آمار که نمی‌شـود در آن شک کرد، فقط ۶۳ درصد از مردم ماسک می‌زنند!

پس اگر دقت کنید، یعنی بخشی از مردمی که خودشـان حتی ماسک نمی‌زنند، خواستار جریمه و برخورد شدید با خودشان هستند!

البتـه در این گیـر و دار یک سـوال زیبا هم بی‌پاسـخ مانده که چطور ما دوربین‌هایی داریم که رانندگان خودروها را رصد می‌کند و اگـر راننده‌ای تنها نباشـد و ماسـکش هم روی صورتش به صورت نیمه افراشته باشد، امکان دیده شـدن و جریمه شـدن دارد، ولی دوربین‌هایی نداریم که نشانمان دهد، چطور یک کارتن خواب بی‌سـواد، لباس پلوخوری پوشـیده، آمده وزارت صمت، فرم مربوطه را به زبان انگلیسـی پر کرده و بعد از اثبات تاجر بودنـش، کارت بازرگانی بین المللی گرفته و رفته دلار دولتـی گرفته و بعد رفته کالایی را (به طور مثال کارتن) صادر کرده و سـر آخر هـم دلار را برنگردانده و کشـور را با بحران افزایش قیمت شدید کالاها روبرو کرده؟!

ای نفریـن بـر کاخ سـفید کـه راحتمان نمی‌گذارد،الهی ترامپ دوبـاره کرونا بگیرد! حتمـاً خبـر دارید کـه کارشناسـان وزارت بهداشـت تأکیـد دارند که اگر کسـی یکبار کرونـا گرفـت، در برابر این بیمـاری مصون نیست و اگر پروتکل‌ها را رعایت نکند و مانند ترامپ اضافه وزن هم داشـته باشـد، ممکن اسـت که دوباره به کرونا مبتلا شـود. به نظر مـن دولت باید همه مردم را یکسـری بدون دلیل جریمه کند تا آنها که ماسـک نمی‌زنند، دچار وجدان درد بشوند و تا شاید پروتکل‌ها را رعایت کنند!

کاملاً قانع شدیم!

چندی پیش بود که فیلم محموله داروهایی که از ایران به عراق قاچاق شده بود، خبرساز شـد و بعد مسئولان اعلام کردند که نه خیر! اشـتباه نکنید، این داروهـا ایرانی نبوده(چون اصلاً در ایران دارو پیدا نمی‌شـود) و برادران قاچاقچـی (منظور همـان کارتـن خواب‌ها هسـتند) رفته‌اند از هند یا چین داروها را بار زده و به دلیل امنیت خاصی که در کشـور ما وجود دارد و در کشـورهای همسایه نیست، محموله را برای رساندن به عده‌ای از بیماران قنـدی و سـرطانی (برادران عراقـی) قاچاق کرده اند!

اما مردم کشـور ما را مگر می‌شـود با این جواب‌ها قانع کرد؟! و بـه همین خاطر رئیس دولت تدبیر، به وزارت بهداشت دستور داد که پاسخ قانع کننده به مردم بدهید و اینطوری بود که وزیر بهداشـت هم سخنگوی سازمان غذا و دارو را مأمور پاسـخگویی کرد و ایشان پاسخی کاملاً قانع کننده به این شـبهه داد و پرونده این ماجرا هم به لطف خدا برای همیشه بسته شد.

ولی حتماً می‌پرسـید، ایشـان چـه جوابی داده‌انـد کـه در اینجـا عین جـواب را بدون ویر گول جابجایی می‌آوریم:"تصاویر کامیون‌ها و برخی رانندگان این محموله قاچاق در اخبار منتشـره عراق جایی برای انتساب به ایران و ایرانی نمی‌گذارد، اما مخاطب ایرانی با عده‌ای شـارلاتان روبرو اسـت که در سـخت‌ترین شرایط تحریم به جای روایت تحریم، با جنگ روانی و دروغ پـردازی از خون بیماران ایرانی ارتزاق می‌کند."

ما که با شنیدن این پاسخ قانع کننده نفس راحتی کشیدیم شما را نمی‌دانم و حالا اگر قانع نشـده اید، می‌توانید فحش، لعن و نفرین‌های کشدارتان را به آدرس؛ واشنگتن، اتوبان بوش به لینکن، نرسیده به میدان خزانستان، خیابان جان اف کندی، بعد از آبمیوه فروشـی اوباما، ارسال کنید و خیالتان راحت باشد که به نتیجه می‌رسد. با تشکر از نامه رسان مهربان!



راوی می‌گوید آقای محسن هاشمی بعدازدیدن این مجسمه گفته اند؛ یکی ازدلایلی که ایرانیهای عصرجاهلیت بت پرسـت نشـده اند این بوده که هرچه می تراشیدند بیشتر دافعه داشته تاجاذبه !

باید از دردها و شادی‌ها استفاده کنید در غیر این صورت زندگی کنترل شما را به دست خواهد گرفت

● تونی رابینز

مصطفی گلیاری

یک سرنوشت دلخراش

این هفته شما را با خانواده‌ای آشنا می‌کنم که از نوادر است. آنها سه نفرند و زندگی غیرعادی و عجیبی دارند. **المیرا** پنجاه ساله است. **فریدون** پنجاه و نه و پسرشان **عطا** هفده سال و خورده‌ای دارد. فریدون و المیرا سی سال است زن و شوهرند. هر دو از آغاز ازدواج دوست داشتند بچه‌دار شوند ولی نشد که نشد. وقتی از داشتن بچه نومید شدند، فریدون پیشنهاد کرد نوزادی را به فرزندی قبول کنند. المیرا از ته دل راضی نبود اما قبول کرد و برای گرفتن بچه اقدام کردند و صاحب پسری یازده ماهه شدند. بهزیستی به آنها گفت بچه را ببرند و شش ماه آزمایشی نگه دارند. آنها می‌توانستند در آن مدت بگویند عطا را می‌خواهند یا آن را پس بدهند. برایش شیشه شیر و پوشک و لباس و گهواره و تخت و کمد و همه چیز خریدند و عطا رسماً شد پسر آنها.

اولین صبحی که المیرا با عطا تنها بود، سعی کرد حسی مادرانه داشته باشد و نوزاد را مثل بچه واقعی خودش بداند. از داشتن بچه چیزهای زیادی شنیده بود. به او گفته بودند حس خیلی خوبی پیدا می‌کنی اما آن روز اینطور نشد. بچه را بغل کرد ولی قلبش نتپید. حس کرد بچه همسایه است که برای کاری بیرون رفته و بچه را به او سپرده. بیشترین حسی که داشت، احساس مسؤولیت بود نه غریزه مادری. مراقب بود شیر به حلق بچه نپرد. پوشکش را به‌موقع عوض می‌کرد و هر چیزی را که برای پرورش بچه لازم بود، با دقت اجرا می‌کرد. المیرا به فریدون گفت:

"تصورم از بچه چیز دیگه‌ای بود. حس می‌کنم نمی‌تونم این بچه رو نگه دارم." فریدون دلداری داد و گفت:

"بذار یه مدت بگذره بهش عادت می‌کنی و حس مادرانه پیدا می‌کنی."

❊ **سه ماه گذشت.**

در حس المیرا تغییری ایجاد نشد. به رؤیا می‌رفت که باردار است، وجود بچه را در رحمش حس می‌کند، به زایشگاه می‌رود و دخترش متولد می‌شود. دختر دوست داشت که بعدها همدمش شود. به بچه شیر خودش را می‌دهد و با دخترش یکی می‌شود... و وقتی از رؤیا بیرون می‌آمد، حقیقت را می‌دید: پسری چهارده ماهه دارد که نه به خودش شبیه است نه به شوهرش. از بچه می‌پرسید: "تو بچه کی هستی؟ چرا مادرت تو رو سر راه گذاشت؟ نکنه یه روز ما رو پیدا کنه و بیاد دردسر درست کنه؟" خواست به بهزیستی تلفن کند و بگوید نمی‌تواند بچه را نگه دارد ولی تلفن زنگ خورد.فریدون بود. خبر داد باید به ماموریتی یک هفته‌ای برود. المیرا با غصه و بغض به او گفت: "من نمی‌تونم این بچه رو نگه دارم. می‌خوام به بهزیستی بگم بچه رو پس بگیرن." فریدون مثل همیشه دلداری داد ضمنا گفت: "آخه من به عطا انس گرفتم و شده عین پسرم. نمی‌تونم از دستش بدم. حالا صبر کن از ماموریت برگردم بیشتر حرف می‌زنیم و یه تصمیمی می‌گیریم."

آخرش حرف، حرف فریدون شد و شش ماه آزمایشی تمام شد و بچه رسماً به آنها تعلق گرفت.

المیرا خودش را در مقابل عمل انجام شده دید. به خودش تلقین کرد که باید در حق عطا مادری کند ولی آیا کسی که حس مادری نداشته باشد، آیا می‌تواند مادر باشد؟ عطا تا چهار سالگی مدام عق می‌زد(ریفلاکس معده). فکرش را بکن! تا چهار سال هرچه به بچه بدهی، همراه با یک آروغ یک قلپش را بالا بیاورد. چه اعصابی از مادر خرد می‌شود.

المیرا مادری را در این خلاصه کرد که مراقب خورد و خوراک و سلامتی و پوشاک بچه باشد. فریدون هم از هزینه کردن برای عطا هیچ کوتاهی نکرد. چیزهایی برای بچه می‌خرید که در سطح زندگی اشراف بود. گاهی هم در خانه با بچه بازی می‌کرد. المیرا شده بود لـه‌له عطا. اگر به گریه می‌افتاد، فریدون داد می‌کشید "به تو هم میگن مادر؟ بچه از گریه سیاه شد!" اگر بچه فنجان چای فریدون را پرت می‌کرد، فریدون با اخم و تشر می‌گفت: "چرا واسه این بچه وقت نمی‌ذاری و تربیتش نمی‌کنی؟" "باز که این خونه شلخته و درهم ریخته‌س! زنی از تو تنبل‌تر ندیدم!" افسردگی المیرا بالا زد و روزی که فریدون و عطا شلوغش کرده بودند، به حمام رفت و رگ دستش را زد. فریدون وقتی که او را به بیمارستان بردند، خون زیادی از او رفته بود و احتمال مرگ داشت اما عمرش باقی بود و خطر رفع شد. فریدون او را سرزنش‌ها کرد و سرکوفت‌ها زد. و از آن به بعد دست بزن هم پیدا کرد و هرازگاهی المیرا را بدجور می‌زد. دعواها و کتک‌ها فقط سر عطا بود و آنها در بخش‌های دیگر زندگی اختلافی نداشتند. اگر المیرا به عطا ایرادی می‌گرفت، واکنش فریدون طوری بود که انگار المیرا آن ایراد را به او گرفته بود.



افسردگی المیرا بیشتر شد. هنگام کارهای خانه دست‌هایش به شکل خودکار کار می‌کرد اما فکرش غایب بود و جاهای دیگری سیر می‌کرد. از هر صدایی از جا می‌پرید و پرخاشگر می‌شد. درباره تربیت عطا وسواس داشت. به او سخت می‌گرفت که ریخت و پاش نکند، روی مبل نرود و نپرد، اول تکلیف‌های مدرسه‌اش را انجام دهد بعد بازی کند. لباسش را کثیف نکند، مسواک بزند، شب به‌خیر بگوید ومودب باشد. وسواس‌های المیرا برای تربیت عطا جواب نمی‌داد و او را افسرده‌تر و سخت‌گیرتر کرد. یک بار دیگر تیغی برداشت و به حمام رفت. و در سال‌های بعد هم تیغ و داروی مرگ مصرف کرد و هر بار زنده ماند.

وقتی که عطا کلاس سوم دبستان بود، مشاور مدرسه به خانواده‌اش پیشنهاد کرد به او بگویند که فرزند خوانده است. و آنها گفتند و عطا هیچ واکنشی نداشت و هرگز نگفت دلم می‌خواهد بدانم پدر و مادر من کیستند و کجا هستند.

❊ **جور دیگر**:

آیا فریدون نازا بود و المیرا قدرت باروری داشت؟ شاید به همین دلیل بود که نمی‌توانست به عطا حسی پیدا کند. شاید حس می‌کرد باردار نشدن را به او تحمیل کرده‌اند و افسوس می‌خورد که چرا در شرایطی قرار گرفته که توان باروری دارد ولی

نمی‌شود باردار شـود. در جور دیگر اگر بچه‌ای را به فرزندی گرفتیم، با بچه خودمان فرق ندارد.

وقتـی که المیرا به همسـرش گفـت در خودم نمی‌بینم که مادر عطا شـوم، اگـر فریدون جور دیگر می‌دیـد، بچه را پس می‌داد. بهزیسـتی هم آن دوره شش ماهه آزمایشی را برای همین گذاشته بود تا اگر المیرا بچه را نخواسـت، او را پس بگیرند و به خانواده دیگری بدهند. اگر عطا را به خانواده دیگری می‌دادند، آیا سرنوشت او بهتر نمی‌شد؟ لازم بود که خود المیرا اقدام می‌کرد و به مشاوران بهزیستی اطلاع می‌داد که حسـی به عطا ندارد. فریدون جور دیگر نمی‌دید و به جای حل کردن مشـکل، المیرا را زیر فشار گذاشت و باعث شـد المیرا افسرده و وسواسی شود و رفتارش با عطا سختگیرانه و عصبی شود.

در جور دیگر هیچ مردی زنش را نمی‌زند حتی دعوا هم نمی‌کند. اینجا همه چیز روی منطق و معیار بررسی می‌شـود. وقتی که منطق باشد، دعوا غایب اسـت. و وقتی که منطق غایب باشـد، دعوا و کتک بروز می‌کند.

خودکشی و خودآزاری در جور دیگر بسی ناپسند است. المیرای جور دیگر وقتی حس کند دارد افسرده می‌شود، حتماً با مشاور تماس می‌گیرد. رفتار فریدون با المیرای پس از خودکشـی ناجور بود. سـرزنش و سـرکوفت برای کسی که خودکشی کرده، هیچ خوب نیسـت. او همدردی و همدلی و نوازش و جلب اعتماد می‌خواهد.

ادامه سرنوشـت این خانواده سـه نفری عجیب اسـت. اگر ادامه قصه را خواندید، زود نتیجه نگیرید که بچه پرورشـگاهی بهتر از این نمی‌شود. بچه، بچه است. اینکه در بزرگی عالی‌مقام شود یا ناهنجار به نوع تربیت و رفتار والدین و شرایط جامعه بستگی دارد.

*** لگام گسیختگی:**

عطا در این قسمت قصه چهارده ساله است. خانه آنها به دو قطب تبدیل شـده کـه یک طرفش عطا و پدرش، طرف دیگر المیرای تنها و افسـرده. فریدون همیشـه طرف عطا را می‌گرفت ولـی گاهی هم از او عصبی می‌شـد. یک بار از شدت خشم گوشی عطا را شکست. زود هم پیشـمان شد و خواست یک گوشی ده ملیونی برایش بخرد(به پول سـه سال و نیم پیش). المیـرا مخالفت کرد و گفت یک گوشـی سـه تومنی هم برایش خوب اسـت. فریدون قبول نکرد و با عطا یواشکی رفتند و گوشـی دلخواه عطا را برایش خرید. همین موضوع دلیلی شـد برای جنگ و دعوایی جدید کـه جز بدتر شـدن حال المیرا نتیجه‌ای نداشـت. او تصمیـم گرفت پایش را از دایـره تربیت عطا بیرون بکشد پس به شوهرش گفت:

"این بچـه دیگه داره بزرگ می‌شـه. چهارده سالگی یه دوره بحرانیه. بیشتر مراقب عطا باش."

المیرا می‌گوید: "فریدون برعکس رفتار کرد و یه موتور گرون واسه عطا خرید. بعدش پشیمون شد چون عطا تا نصفه شب دنبال موتور سواری بود. گواهی‌نامه هم نداشت. من و فریدون سر این موضوع خیلی دعوا کردیم. فایده نداشـت. دو سال گذشت و اعصاب من خراب‌تر شد. رفتار عطا هم کاملاً افسار گسیخته بود. آخرش فریدون متوجه شـد کارش غلط بوده. موتور رو برد فروخت و به عطا گفت دزدیدنش. عطا اصرار کـرد یه موتور دیگه براش بخریم. فریدون امروز و فردا کرد. عطا هم شـاید از سر لجبازی ظهر می‌رفت آخر شـب برمی‌گشـت. یه شـب دیر کرد. فریدون سـاعت یک رفت دنبالش. پیداش نکرد. حدس زدم خلافی کرده و بردنش کلانتری. به چند جا زنگ زدم. حدسم درسـت بود. بازداشتش کرده بودن. جرمش رو پرسیدم. گفتن بیاین تا بهتون بگیم."

عطای شـانزده سـاله در یک نزاع دسته‌جمعی کسـی را با چاقو کشته بود. جرم عطا محرز بود. او در آن نزاع تنها کسی بود که چاقو داشت. دو طرف دعوا هم شـهادت داده بودند که عطا را درحال ضربه زدن به مقتول دیده‌اند. عطا دادگاهی شـد و او را به زندان کانـون اصلاح و تربیت بردنـد. براش وکیل گرفتیم. اولش حکمش قصاص بود. بعداً حکمش شد پنج سال حبـس و پرداخت دیه. پس از چهارده ماه با پرداخت دیه آزاد شد.

فریدون جشـن گرفت و از عطـا مثل قهرمان‌ها اسـتقبال کرد و چند روز بعد موتـوری بهتر از موتور قبلـی به او تقدیم کـرد. بحث‌های المیـرا و فریدون بیشتر شد و المیر کتک بیشتری خورد. انگار فریدون دوست داشت با زنش لج کند و حرص او را در بیاورد. با عطا یواشکی جلسـه گذاشت و با هم از خانه بیرون رفتند. در یکی از نمایشگاه‌ها ماشینی انتخاب کردند. پول‌شـان کم بود. فریدون یک سـیمکارت با شماره رونـد داشـت. آن را به هفتاد ملیـون فروخت و آن ماشـین دویسـت ملیونی را برای عطا خرید(به پول شـش ماه پیش). المیرا طبق معمول اعتراض و بحث کرد که چرا برای بچه‌ای که گواهی‌نامه ندارد، ماشین خریـده‌ای؟ و گفـت "آیا حاضر بـودی برای من هم ماشـین بخری؟" فریدون گفت: "نه نمی‌خریدم. کلاً از دستت خسته شدم. خیلی گیر میدی. دلم می‌خواد طلاقت بدم و از شـرت خلاص شـم." بحث با گریه المیرا ادامه یافت و با کتکی که خورد، تمام شد.

> **اگر المیرا بـه عطا ایرادی می‌گرفت، واکنش فریدون طوری بود که انگار المیرا آن ایراد را به او گرفته بود. بسی عصبی می‌شد و المیرا را به باد کتک می‌گرفت**

فاصله المیرا با عطا و فریدون بیشتر شد. عطا هم که زندان دیده و خون‌ریخته بود، ترمز بریده‌تر شـد. روزی به پدرش گفت: "مـن دیگه نمی‌تونم گیرهای المیرا رو تحمل کنم. برام یه خونه رهن کن." فریدون گفت: "فکـر خوبیه. منم هر وقت از دسـتش عاصی شـدم، میام پیش تو." المیرا جز اینکه اعتراض کند و عوارض خطرناک خانه مجردی را به شوهرش بگوید و کتک بخورد، راه دیگری بلد نبود.

فریدون خانه را رهن کرد. بعد یواشـکی به خانه باغ خودشـان رفت و لوازم آنجا را بـار زد و به خانه عطا برد. بعداً که المیرا این موضوع را فهمید، بیش از پیش عصبی شد. حرف اصلی او این بود که چرا با من مشورت نکردی؟ من از کارهای یواشکی بیزارم.

حالا چیزی به هجده سـالگی عطا نمانده. ماشین و خانـه مجردی دارد. یک هم‌اتـاق هم دارد که چند سـال بزرگ‌تر است و کارمند اسـت. او برای کرایه و هزینه شـارژ سـاختمان و پرداخت قبض‌ها پولی به عطا نمی‌دهد. شـاید فریدون او را هم‌اتاق عطا کرده تا مراقب عطا باشد.

*** جور دیگر:**

خانـه‌ای که بین بچه‌ها و والدین باندبازی شـکل گرفته، خانه ناجوری اسـت. در جور دیگر پدر و مادر پشتیبان همدیگر هستند چون می‌دانند اگر یکی‌شان طـرف بچه را بگیرد، توازن بـه هم می‌خورد و بچه‌ها حـرف والدیـن را نمی‌خوانند. خریـدن موتور برای بچه‌ای که ناهنجار اسـت گواهی‌نامـه هم ندارد، کار بسـیار ناجوری اسـت و لازم نیسـت از بدی‌هایش چیزی بگویم. خودتان بهتر می‌دانید.

فریـدون و المیرا قادر نبودند عطا را کنترل کنند که این یکی از عوارض باند بازی در خانه اسـت. مادر می‌خواهـد بچـه را محدود کند. پدر بـه بچه آزادی می‌دهد. اگـر هم گاهی پدر به بچـه بگوید فلان کار را نکن یا شـب زودتر به خانه برگـرد، بچه می‌گوید "ای بابا! تو هم که شـدی مثل مامـان!" و پدر برای اینکه ثابت کند مثل مامان نشده، آزادی‌های بیشتری بـه بچه می‌دهد. آزادی‌ها و رها کـردن بچه، به قتل ختم شـد. آدمی کـه در نوجوانی قتل کرده باشـد و چهارده ماه در زندان بـوده، حتما باید مدت‌ها تحت درمان باشد وگرنه ممکن است در جامعه به عنصری نامطلوب تبدیل شود.

آیا فریدون متوجه نیست که نباید به عطا آزادی بدهد؟ بعید است که موضوع به این سادگی را نفهمد پس چـرا با المیـرا لجاجت و پرخـاش می‌کند؟ آیا فریدون از اینکه نازاسـت، احساس کمبود می‌کند؟ و آیا به همین دلیل نیست که حرص المیرا را درمی‌آورد و به او سرکوفت می‌زند؟... نمی‌دانم چون با فریدون حرف نزده‌ام و خبر نـدارم این قصه از دریچه دید او چطور تعریف خواهد شد.

در جور دیگر برای بچه ماشـین نمی‌خریم و او را بـه خانه مجردی نمی‌فرسـتیم. مخصوصاً بچه‌ای که دستش خونی است و زندان را هم تجربه کرده است.

به نظر شـما سرنوشت بعدی المیرا و فریدون و عطا چگونه خواهد بود؟ ■

غیرممکن‌ها را انجام دادن نوعی لذت است

● والت دیسنی

کیانا نصرت زاده

گرمای خانواده مجازی

در یک خانواده به هم ریخته بزرگ شدم. من فرزند همسر سوم پدرم بودم. در یک خانه قدیمی که تقریباً مخروبه بود زندگی می کردیم. قد و نیم قد بچه و نوجوان و جوان در آن خانه بودند. بچه‌های همسر اول پدرم از آب و گل در آمده بودند و در واقع به لطف آنها بود که شکم ما سیر می‌شد. پدرم مرد بی‌قیدی بود. در همه زندگی‌اش تا پولی به او رسیده بود یک زن جوان گرفته بود و تا یاد دارم کار نمی کرد و پای منقل تریاکش لم داده بود. بچه‌ها تا به سن و سال شانزده و هفده سالگی می‌رسیدند باید راهی پیدا می کردند تا خرج خودشان را در بیاورند. خواهرهای ناتنی‌ام هر کدام از سن پایین رفته بودند سراغ خیاطی و آرایشگری... برادر بزرگم در بندر کار می کرد. هر چند ماه یک بار به تهران می‌آمد و چمدانش پر بود از سوغاتی برای مادر و خواهر و برادرهای تنی اش... بعد ما صبر می کردیم تا لباس‌ها برای آنها کوچک شود و به ما برسد. برادر دیگرم در ارتش کار می کرد. محل خدمتش لب مرز بود. او هم هر چند ماه یک بار می‌آمد ولی بی‌چمدان و بی‌سوغاتی... ولی یادم است که پولی را در یک کاغذ می‌پیچید و به دور از چشم بقیه به مادرم می‌داد. یک وقت‌هایی هم دستی به سر من می کشید و می گفت خوب درس بخوان...

در آن خانه فقط من بودم که سرم توی کتاب و دفتر بود. آخرین بچه خانواده بودم. با بقیه خواهر و برادرها خیلی اختلاف سن داشتم. مادرم نمی‌گذاشت من با بچه‌های محل بازی کنم. یکی یک دانه‌اش بودم و حسابی مراقبم بود. با همه بدبختی‌های آن خانه می‌ساخت تا آب توی دل من تکان نخورد. وقتی زن پدرم شده بود فقط شانزده سال داشت و پدرم مرز پنجاه سالگی را گذرانده بود. می گفتند با شش النگو و یک سینه ریز مادر

> **در چنین خانواده‌ای بزرگ شدم و در سن هجده سالگی به بهانه قبولی در دانشگاه برای همیشه از آن خانه بیرون زدم**



را راضی به این وصلت کرده بودند. ولی دو همسر بزرگتر مادرم چشم دیدن او را نداشتند و مهم‌تر از همه این که مادرم در رقابت با آنها نبود و مثل آنها مسابقه بچه دار شدن نگذاشته بود. همین که اوضاع خانه را دید و وضع پدر برایش روشن شد به من یکی بسنده کرد و دیگر بچه دار نشد. به دور از چشم بقیه اعضای خانواده یک وقت‌هایی می‌رفت خانه اعیان و اشراف کار می کرد و پولی می گرفت تا شکم مرا سیر کند. من و مادر در بیشتر روز در اتاقمان تنها بودیم. صدای دعوا و مرافعه‌ها که بلند می‌شد چارقدش را سر می کرد و مرا با خودش می‌برد مسجد و به بهانه نماز خواندن چند ساعتی آنجا می‌ماندیم تا وقتی آب‌ها از آسیاب بیفتد به خانه برگردیم. نمی‌خواست من در آن دعواها و سر و صداها در خانه باشم.

یازده سالم بود که یکی از خواهرهای ناتنی‌ام مرا با خودش برد خیاط خانه تا شاگرد خیاطخانه شوم و خریدهای مغازه را انجام بدهم. پول زیادی به دست نمی‌آوردم ولی حداقل می‌توانستم برای اول مهر دفتر و کتابی برای خودم بخرم. این کاری بود که همه بچه‌های آن خانه می کردند. انگار بزرگ تری نداشتیم و خودمان باید به فکر اول مهرمان می‌بودیم.

در چنین خانواده‌ای بزرگ شدم و در سن هجده سالگی به بهانه قبولی در دانشگاه برای همیشه از آن خانه بیرون زدم. در رشته برق درس خواندم و به هر سختی بود درسم را تمام کردم. مادرم تمام النگوها و سینه ریزش که تنها دارایی‌اش بود را خرج تحصیل من کرد. بعد هم سریع کار پیدا کردم و یک خانه سازمانی به من دادند و دست مادرم را گرفتم و با خودم بردم.

خانواده من پراکنده شدند. از خیلی از آنها خبری ندارم. نمی‌دانم برادرم که در ارتش بود بالاخره کجا زندگی می کند. مراسم ختم پدرم آخرین دیدار ما بود. بعد از فوت پدرم فهمیدیم خانه متعلق به عموی من بوده که باید به او پس می‌دادیم. نه ارثیه‌ای ماند و نه رابطه عاطفی بود که این خانواده دور هم جمع شود.

حالا من حدود ۶۵ سال دارم و سه سال است که در تلاشم تک تک اعضای خانواده را پیدا کنم. خیلی از خواهر و برادرها فوت کرده و بچه‌هایشان پراکنده شده اند. لیستی تهیه کردم و با همه در تماسم. حالا یک گروه در شبکه‌های مجازی داریم. از هر کجای دنیا دور هم هستیم و این مرا خوشحال می کند. من که همه دوران زندگی‌ام را تنها گذراندم و هرگز معنای جمع خانوادگی را تجربه نکردم در این یکی دو سال طعم شیرین این ارتباطات را درک می کنم و از قبل خوشحال ترم. خانواده کانون امنی است حتی اگر مجازی باشد..



امتحان مادر!

چرا برای داستان خود، عنوان یا نامی نمی گذارید؟

***

رضا، در خانواده‌ای متوسط متولد شـده و غیر از خودش دوبرادر ویک خواهـر دارد که تا سـیکل بیشـتر درس نخوانده‌اند. او علاقـه‌ای به درس نداشـت. کمرو وسـرش توی لاک خودش بود. با مادرش خیلی صمیمی بود و درد دلهایـش را بـا مادرش می کـرد. او که به مادرش وابسـته بود پیش پدر ومادرش می‌ماند. هر چه مادرش می گفت پاسـوز من نشـو! به خرجش نمی‌رفت که نمی‌رفت!... مادرش می گوید: "چرا ازدواج نمی کنی؟"

او جواب همیشـگی را می‌دهد: "دخترهای این دوره، کم پیدا میشن که با پدر و مادر شوهر زندگی کنن!"

مادرش که آدم فهیمی است می گوید: " حق دارند. دختر خود آدم، تحمل مادر پیر را نداره چه برسه به دختر مردم!"

به هر حال در این گیر ودار پدرش فوت می کند. مادرش به ظاهر آلزایمر می گیرد. برادرها وخواهر پس از مدتی خسته می‌شوند از نگهداری مادرشان و می گویند: " ببریم خانه سالمندان"

رضا، دنیا روی سرش خراب می‌شود و می گوید:

"اگر شما نمی‌توانید من از مادر نگهداری می کنم"

رضا، با جان و دل از مادرش نگهداری می کرد، تا اینکه یک روز آمد خانه دیـد مادرش کار خانه را انجام داده و غذا درسـت کـرده و به راحتی با رضا حرف می‌زند!... رضا، گیج ومنگ به مادرش نگاه می کرد!

مادرش با مهربانی کفت،رضا جان بنشـین من می‌خواسـتم بچه‌هایم را امتحان کنم، تو از امتحان سر بلند در آمدی!خدا عاقبت به خیرت کند.

غلامرضا موید عبدی

چاقو

در کلاس دونفر برای هم چاقو کشیدند، ناگهان کار بالاگرفت، جوری که کنترل کلاس از دسـت انتظامات خارج شد، ناگهان پیکاسو وارد شد ونقاشی بهتر رانتخاب کرد.

امید سبز علیها

مترو

«لطفا، علایم سجاوندی را رعایت فرمایید.»

جوان ژولیده و ژنده پوش، زل زد به گوشـی های دو جوانی که داشـتند بازی موبایلی می کردند. ماسک نداشت و هرازگاهی، سعی می کرد،لبخند بزند. از جیب شلوار، کیف پولی درآورد و جلوی چشمان من، نگاهی به تراول‌هایش کـرد. لابه لای جیب‌هـای کیف، کارتـی را دید که عکسـی روی آن بود. به چشـمانش نزدیک کرد تا خوب و سـیر، آن را مشـاهده کند. کیف را بست و پشت جیب شلوارش گذاشت و ایسـتگاه بعدی به محض پیاده شدن، دوباره کیف را درآورد و بوسید.سریع به سمت در خروجی دوید. در این لحظه قطار ایستگاه را ترک کرد.

ولی اله رضی

کانگورو

وقتی کاشـفان اروپایی به استرالیا رسیدند، حیوانی را دیدند که بچه خود را درون کیسـه شـکمش حمل می کرد... با هزاران زحمت به زبان خودشان از یک بومی پرسـیدند: این چیسـت؟ فرد بومی نیز بـه زبان خودش گفت: کانگورو... کاشفان بیگانه نام حیوان را کانگورو پنداشتند و تا سال‌ها هیچ کس نمی‌دانست که کانگورو به زبان بومی استرالیا یعنی:

من حرف شما را نمی‌فهمم...

آیا ما نیز بسیاری از چیزها را این گونه درک نکرده‌ایم؟

گاهی بازنگری در مفاهیمی که آن را یقین می‌پنداریم لازم است

پندار بهروز

بدون نام

«عنوان داستان خود را فراموش کرده اید.»

می گویند،تاریخ تکرار می شود.پارسـال،وقتی مردم را در صف گوشت و مرغ می دیدم، یاد صفهای طولانی در زمان کودکی می افتادم.

چه آشنایی هایی که در این صف ها به ازدواج ختم می شد! چه دعواهایی که در این صف ها،ختم به خیر می شد! چه قسم های بی‌خودی که کاسب ها می خوردند تا از فروش بقیه اجناس، به مردم خودداری کنند!

بله تاریخ تکرار می شود.

یادم می آید وقتی صدام،سال ۱۳۶۶ اعلام کرد که می‌خواهد تهران را، با موشکهای ۱۲ متری، هدف قرار دهد،دولت تصمیم گرفت، مدارس را تا بعد عید تعطیل کند،تا نگرانی مردم کمتر شـود. دقیقا اسفند ماه بود که درسهای ما، در تلویزیون تدریس می شد. بازی‌های ما، در کوچه‌ها،رونق گرفت.

امسال، به خاطر شیوع کرونا در دنیا، همه جا، کم و بیش تعطیل شد. بچه‌ها از طریق تلویزیون درسها را یاد می‌گیرند.خدا پدر کسی که اینترنت را برای سـرگرمی مردم ایجـاد کرد،بیامرزد،چرا که بچه‌های مـا نمی‌توانند بیرون بروند و قرنطینه هستند... بله تاریخ تکرار می شود،هر زمان به شکلی دیگر!

آمنه نقی لو

حرف راست را از بچه بپرس!

«دوست گرامی! داستان شما با کلی تغییر به چاپ رسیده است. به نظرم پدری که اینگونه همسرش را بپاید،لیاقت همسری را ندارد. وانگهی، تشویق فرزند برای جاسوسی بزرگترها کاری نکوهیده است. از لحاظ ساختار متن،حتماً پاراگراف بندی برای پرسش و پاسخ را در داستانهای بعدی خود رعایت فرمایید.»

–گوش کن! تو باید هر اتفاقی توی خونه میوفته رو گزارش کنی! هر خبری چه خوب یا بد، یه پنج هزار تومنی جایزه داره.

–بابا! اولین پنج هزار تومنی رو آماده کن! امروز، یه کفشدوزک گنده رفت روی گـوش مامان خوابید! و مامان هـم هیچی نگفت! من رفتم بازی کردم و برگشتم و دیدم که کفشدوزک رفته بود!

–پسـرم! راست میگی؟! تو، با چشـمهای خودت دیدی که کفشدوزک، روی گوش مامان رفت؟... آره! به جون خودم.

–حـالا خانوم کارش به جایی رسـیده که کفشـدوزک، روی گوشـش می‌خوابـه؟! این زن تنبل حتی به خودش زحمت نداده حواسـش به سـر و وضعش باشه!

–بابا! ایناش،اون کفشدوزکه، که روی گوش مامان خوابیده بود.

–ایـن گوشـواره بـا طرح کفشـدوزک، هدیه منـه! وای از دسـت تو! بیچاره من!

فخرالدین طبیبیان از زاهدان

در مقابل این تغییرات نایستید که چیزی به جز اندوه بر ایتان به بار نخواهد آمد

● لائوتزو

خواستگاری

کورش کاشانی

وصلت گره گشا و بابرکت

خاله اما از پدر و مادرم خواست به او اجازه بدهند تا برود صحبت‌های اولیه را بکند. مادر و پدرم هم با اکراه قبول کردند

آن سال محصول خوب نبود. مادربزرگم وسط زمستان فوت کرد. برادر بزرگترم برای کار رفته بود تهران و شش ماه بود که از او خبری نداشتیم. خواهرم یک بچه مرده به دنیا آورده بود و به قول مادرم سیاه‌تر از آن سال وجود نداشت. همه چیز بد بود. هیچ کس دل و دماغ کاری را نداشت تا این که خاله طلعت سر و کله‌اش پیدا شد. خاله طلعت سال‌ها بود که هر چند ماه یک بار به خانه یکی از خواهر زاده‌ها و برادرزاده‌ها می‌رفت و مدتی می‌ماند. پیرزن بیچاره شوهر و بچه نداشت و از مال دنیا هم هیچ بهره‌ای نبرده بود برای همین یک قانون نانوشته وجود داشت که باید خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها از او مراقبت می‌کردند. ولی تعداد اعضای خانواده آنقدر زیاد بود که هر دو سال یک بار هم به خانه ما نمی‌آمد ولی این بار زودتر از موعد پیدایش شد. گفت خبرها را شنیده و فکر کرده باید بیاید پیش ما و غمخوار ما باشد. مادر خیلی حوصله مراقبت از یک پیرزن را نداشت ولی به روی خودش نمی‌آورد و سعی می‌کرد با خاله طلعت که در واقع خاله پدرم بود رفتار مهربانانه‌ای داشته باشد. من اما خاله را خیلی



دوست داشتم زن باهوش و با درایتی بود. زیاد غر می‌زد ولی در انتها هرچه می‌گفت درست بود. وقتی اوضاع و احوال ما را دید گفت باید یک عروس بیاورید تا قدم خیرش زندگی تان را عوض کند. پدرم گفت چه می‌گویی خاله؟ ما آه نداریم که با سودا ناله کنیم آن وقت تو صحبت از عروسی می‌کنی؟

اما خاله ول کن نبود. در حالی که پدرم به این در و آن در می‌زد که خبری از برادرم بگیرد و یا پولی قرض کند تا محصول سال آینده را بکارد خاله در به در دنبال زن برای من بود.. آن موقع فقط هفده سالم بود. تازه قد کشیده بودم و پشت لبم پر پشت شده بود. هر روز به مسجد روستا می‌رفت و با همه زن‌های ده گرم می‌گرفت تا بلکه دختر مناسبی برای من پیدا کند. بالاخره هم یک روز به مادر و پدرم گفت دختر کل قاسم برای خانواده شما مناسب است...

مادر سری تکان داد و با تعجب گفت دختر کل قاسم؟ یکی یکدانه باباش است. فکر کردی او می‌تواند عروس خانواده فقیر ما شود؟

خاله اما از پدر و مادرم خواست به او اجازه بدهند تا برود صحبت‌های اولیه را بکند. مادر و پدرم هم با اکراه قبول کردند. من هم که خیلی

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

خداحافظی سخت با عشقی فراوان

دو سه سال اول سهراب با هیچ کس از خانواده‌اش در تماس نبود. یک وقت‌هایی دلواپس مادرش می‌شد. یا خبری از احوال پدرش می‌پرسید

بهش گفتم با خیال راحت برو پی زندگی ات. من خودم به تنهایی می‌توانم از عهده زندگی‌ام بر بیایم. خیلی طول کشید تا با خودش کنار بیاید و تن به این جدایی بدهد. اما کار درست همین بود باید او را می‌فرستادم به خانه اش. خانواده‌اش به او احتیاج دارند. من فکر می‌کردم می‌توانم بالاخره خلاف آب شنا کنم و به مقصد برسم ولی هفت سال کافی بود تا به این نتیجه برسم که یک چیزهایی هرگز تغییر نمی‌کند و من هم آدمی نیستم که زیر بار توهین و افترا بروم.

وقتی با سهراب آشنا شدم چند ماهی از جدایی‌ام می‌گذشت. همسر اولم دست بچه را گرفت و رفت خارج و من ماندم و یک کوه مشکلات زندگی... همسرم هیچ تلاشی نکرد که مرا با خودش ببرد. زندگی خوبی نداشتیم. در همه چیز با هم اختلاف نظر داشتیم و دست آخر بچه‌ام را برد خارج از کشور.

خانواده‌ام سهم ارثیه‌ام را دادند و دیگر هیچ حمایتی از من نکردند. اما این سهراب بود که به عنوان یک همکار و دوست مراقب من بود. مرا با جمعی از دوستانش آشنا کرد. آخر هفته‌ها می‌رفتیم کوه. در تعطیلات ایران گردی می‌کردیم و در همین سفرها بود که به هم دلبسته شدیم و تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم. موضوع ازدواج با من را با خانواده‌اش در میان گذاشت و آنها سخت مخالفت کردند. نمی‌خواستند پسرشان با زنی ازدواج کند که قبلاً شوهر و بچه داشته.

بعد از کلی بحث و جدل بالاخره به این نتیجه رسیدیم که نمی‌توانیم آنها را متقاعد کنیم برای همین خودمان رفتیم محضر و عقد کردیم. چند تا از دوستانمان هم به عنوان شاهد ما را همراهی



خوشحال بودم. چند باری دختر کل قاسم را دیده بودم. ریز نقش و سفید چهره بود و ریز می‌خندید. خاله با همان زبان چرب و نرمش زن کل قاسم را راضی کرده بود که وعده خواستگاری بدهد...

آخر هفته مادر و پدرم و خاله رفتند خواستگاری. آن موقع‌ها رسم نبود دختر یا پسر در مراسم خواستگاری شرکت کنند. وقتی دو خانواده به توافق اولیه می‌رسیدند پسر برای مراسم شیرینی خوران به خانه دختر می‌رفت...مادر می‌گفت کل قاسم گذاشت خاله تا می‌تواند از من تعریف کند و بعد گفت که با این سال خشک و بی‌آبی چطور می‌خواهید عروس ببرید؟ خاله گفته بود یک عروسی گره از کار همه شما باز می‌کند. اگر با دل خوش این دو جوان را دست به دست بدهید و صدای کل و خنده بلند شود آسمان هم می‌بارد. آنقدر که محصول سال بعد دو برابر همیشه خواهد بود به شرط این که عروس خوش قدم باشد. بعد زن کل قاسم هم از خوش قدمی دخترش گفته بود.می گفت سالی که به دنیا آمد دو گاو خریدند و یک قواره زمین معامله کردند سال بعدش به کربلا رفتند و...

خاله گفته بود پیشانی دخترتان بلند است. داماد هم پیشانی بلند دارد برای همین من به این وصلت اصرار دارم. دوای درد همه ده در این وصلت است...

خلاصه خاله توانسته بود کل قاسم و زنش را به این وصلت راضی کنند. پدر هم وعده پاییز را داده بود که عروس را آن موقع ببرند. اما خاله گفت: نه قبل از کاشت جدید عروس باید از خانه پدرش بیرون بیاید.

خلاصه حرف‌های خاله زبان به زبان گذشت. و چون خاله زن بسیار پیری بود حرف‌هایش برای همه باور پذیر بود. هر کس به کل قاسم رسید از او خواست به این وصلت رضایت بدهد بلکه فرجی شود و...از آنجایی که من سیّد بودم خاله تاکید کرده بود که عروس یک سید شدن چه موهبت بزرگی است. با همین حرف‌ها توانست آن خانواده را راضی به این وصلت کند.

همه دوست و آشناها جمع شدند و گوشه کار را گرفتند و یک عروسی مفصل برگزار شد. دیگر خودم هم باور کرده بودم که این وصلت گره گشا خواهد بود.

از قضا آن سال محصول همه عالی بود. آسمان تا توانست بارید و همه فکر می‌کردند باعث و بانی این برکت عروسی ما بوده.

خاله رفت به روستای دیگری تا چند ماهی پیش یک برادرزاده دیگر بماند و بعدها می‌گفت آنقدر گرد غم و ناامیدی در خانه ما بوده که چاره را در اندکی شادی دیده. برای همین آن داستان‌ها را ساخته بود...

من و اعظم نزدیک به ۶۰ سال است که با هم زندگی می‌کنیم و خدا را شکر دستمان جلوی هیچ کس دراز نشده و زندگی آبرومندانه‌ای داریم که همه را مدیون خاله طلعت خدابیامرز هستم.

کردند. سهراب با یک چمدان لباس به خانه من آمد. عملاً خانواده‌اش او را طرد کرده بودند ولی ما به کمک مالی آنها احتیاجی نداشتیم و فکر می‌کردیم با گذشت زمان آنها کوتاه می‌آیند.

دو سه سال اول سهراب با هیچ کس از خانواده‌اش در تماس نبود. یک وقت‌هایی دلواپس مادرش می‌شد. یا خبری از احوال پدرش می‌پرسید. تا این که یک سال عید به دیدنشان رفت ولی آنها قبول نکردند مرا ببینند. سهراب ماهی یکی دو بار به دیدن آنها می‌رفت. زندگی مشترک ما بی‌هیچ مشکلی جلو می‌رفت. رابطه خیلی خوبی با هم داشتیم. تا این که شوهرم خبر داد که بچه را می‌فرستد ایران و قرار شد من از بچه‌ام مراقبت کنم. سهراب با این موضوع هیچ مشکلی نداشت و برای پسرم حکم پدر را داشت ولی خانواده‌اش دیگر حاضر نبودند به هیچ عنوان مرا به عنوان عروسشان بپذیرند.

پدر و مادر سهراب پیر بودند. مریضی پشت مریضی و همه اینها باعث شد سهراب بیشتر و بیشتر با آنها در تماس باشد. شرایط داشت پیچیده می‌شد. مجبور بود خیلی از شب‌ها در خانه پدرش بماند. تا این که پدرش دم مرگ از او خواسته بود مرا طلاق بدهد و بعد از مرگش از مادرش مراقبت کند... این موضوع از نظر اخلاقی فشار زیادی روی سهراب آورد. بهش گفتم برو... مادرت به تو بیشتر از من احتیاج دارد. من خودم یک پسر دارم و می‌دانم چقدر او به من احتیاج دارد و چقدر من به او.

سهراب قبول نمی‌کرد. ولی من پافشاری کردم. زمان گذشت تا بالاخره قبول کرد. اولش می‌گفت طلاق نگیریم تا ببینیم چه می‌شود. گفتم هفت سال از عمرت را با من گذراندی تا ببینی چه می‌شود و هیچ نشد. از حالا به بعد هم هیچ نخواهد شد.

بالاخره قبول کرد. حالا اگر امروز حکم صادر شود خداحافظی سختی در پیش داریم. ولی ته دلم خوشحالم. بالاخره من هم مادر هستم و می‌دانم که بازگشت فرزند به خانه چه لذت عجیبی دارد. به همین علت آسوده‌تر از سهراب هستم. امیدوارم گذشت زمان کمکش کند تا بتواند زندگی دیگری را شروع کند.

شکوفه های زندگی


امیرعلی حیدری


ریحانه حیدری


مبین زیوندی


امیرعباس راوشی


حامی صدری


آیلین قبادی راد

یگانه و یکتا


امیر علی و رها عبداللهی


دیلان باقری


آوا و باران بدری

برای تغییر دست به کار شوید، بعد از آن آرامش، پاداش‌تان خواهد بود

● امیلی اپوهارت

از: مصطفی گلیاری

ثروت آمریکایی در آمد ونزوئلایی



سخن بزرگان: اسحاق خان جهانگیری فرمود: دعا کنید قیمت‌ها پایین بیان!

اخبار هفته: رئیس انستیتو پاستور: "چون تعداد تست‌های کرونا بیشتر شده، آمار مبتلایان اضافه شده" این یعنی اگه هر روز از همه مردم تست بگیرن تعداد کسانی که معلوم میشه کرونا دارن خیلی بیشتر از اینا میشه. و این هم یعنی اوضاع ما تو کرونا خیلی بدتر از این حرفاس. درحقیقت آب که از سر گذشت، بذار بارونم بیاد

رئیس قبرستان بهشت‌زهرا گفته: "دیگه داریم قبر کم میاریم." اگه یادتون باشه کمی قبل از کرونا گفتن "چهل هزار قبر کندیم و آماده پذیرایی از اموات هستیم و نگران کمبود قبر نباشین". حالا میگن کمبود قبر داریم.

به این کار نداریم که مگه قبر رو هم از چین وارد می‌کردن که حالا بی‌قبر موندن. به این کار داریم که از آذر پارسال تا حالا فقط چهل هزار قبر تو بهشت زهرا مصرف شده. افتاد؟

استوری هفته یک پرستار: تا حالا تو راهروهای خلوت بیمارستان با جنازه‌ها تنها بودین؟ شده روزی دو سه نفر جلو چشمتون بمیرن؟ خستگی و استرس پرستارا رو از نزدیک دیدین؟ حالا هی برین دورهمی و مهمونی بدین و هی از هم کرونا بگیرین... فهم کن والله اعلم بالصواب!

ژانر وحشت: تصور کنید سال ۹۹ پیش نمایش سال ۱۴۰۰ باشه!/ کارخونه یخچال سازی آزمایش شده طویله گوسفندو گفتن تولید یخچال و وسایل دیگه داخلی صرف نمی‌کنه

سال ۹۴ مجری خبر وقتی اعلام کرد ۴۶۴نفر تو حادثه منا کشته شدن، گریه کرد سه روز هم عزای عمومی اعلام شد. هفت آبان اخبار اعلام کرد ۴۱۵نفر از کرونا فوت کردن. هیچ واکنشی هم نبود و بغضی نترکید... هر روز می‌پرسیم امروز چند نفر مردن؟ میگن فلان قدر. میگیم آها! همین! داریم به عدد تبدیل میشیم/ از اول مهر تا حالا رکورد مرگ بر اثر کرونا ۹بار شکسته شده. یعنی تعداد مرگ ۹بار از روزهای قبل بیشتر شد

حرف حساب: راه واسه دور زدن تحریم زیاده. اگه پنج میلیون تن گوجه فرنگی به روسیه بدیم می‌تونیم یه اس ۴۰۰ ازشون بگیریم مشروط به این شرط که راضی‌شون کنیم تا چهار سال فقط املت بخورن.

مطایبه هفته:

با قصد نمازِ عشقبازی با دوست
رفتم ته کوچه نمازی با دوست
ناگاه بلا به دور قاضی آمد
شکرا که شناس بود قاضی با دوست

سوال هفته‌ها: آقای رئیس جمهور یادته اوایل بورس می‌گفتی در برابر مخالفان بورس پنبه در گوش بگذارید؟ اجازه هست حالا پنبه‌ها رو دربیاریم و روی زخمای دلمون بذاریم؟

نکته: آیا می‌دونستین تو آبان ماه امسال موج اول بچه‌هایی که تو دوره اول قرنطینه تولید شدن، متولد میشن؟

کمی درس بخوانیم: تو کتاب ریاضی سوم دبستان ببینید یه بچه به سوالها چطور جواب داده. سوال: با ۲۰۰۰تومان چه چیزی می‌توان خرید؟ جواب: یک آدامس هم نمی‌شود

سوال: با ۱۰۰۰تومان چه چیزی می‌توان خرید؟ جواب: نصف قرص نان/ با ۵۰۰تومان چه چیزی می‌توان خرید؟ جواب: واقعا هیچی!

عجایب شهر: ما تنها کشوری هستیم که ثروت‌مون اندازه آمریکاس و درآمدمون در حد ونزوئلاس. برای مثال اگه تو امیرآباد یه خونه ۲۱سال ساخت داشته باشی، با پولش می‌تونی یه خونه لوکس تو بهترین جای لس آنجلس داشته باشی اما با درآمدی که داری تو ونزوئلا به زور می‌تونی زندگی کنی/ قیمت خونه تو آمریکا دو برابر شده و تو تهرون هفتاد و هشت برابر

رئیس جمهور محبوب دلها تو یه خبر تصویری، بدون ماسک نشست و گفته هر کی ماسک نزنه باید جریمه بشه. ضمنا این جریمه واسه سلامتی خودتونه فکر نکنین کیسه دوختیم... این خبر دو نکته داره: **یک**، خودش ماسک نداره، **دو**؛ ببین پیش مردم چقدر روسفیده و قبلا کیسه دوخته که میگه فکر نکنین کیسه دوختیم.

نکته: اگه لقمان و ایوب بخوان با اینترنت ایران کار کنن، لقمان ادبشو از دست میده و ایوب صبر شو.

انجمن حمایت از هویج: دانشمندا ثابت کردن گیاهان هم احساسات دارن. به قول سهراب سپهری خودمون "هوش محزون نباتی". می‌ترسم از فردا انجمن حمایت از گیاهان با احساس هم تاسیس شه و از این به بعد مثل کرم خاک بخوریم.

رابین هودِ هفته: یکی از خیّرین به سوپری محله رفت و دفتر بدهی مشتری‌ها رو دزدید تا ثابت کنه با دست خالی هم میشه کار خیر کرد

دعای هفته شبان با خدا:

خدایا، اون موقع که کارم با سیصد ملیون حل می‌شد، ندادی... حالا باید پنج ملیارد بدی. خوب شد؟ چجوری می‌خوای جورش کنی؟ تا مشکلاتم گرونتر نشده، دستی بجنبون!

یک مقام قضایی: جوان از کجا بیاورد ماهی یک ربع سکه به قیمت پانزده میلیون تومن مهریه بدهد و اگر نداد برود زندان؟ ...

با این اگه این قانون تصویب بشه یکی از معانی عرفانی و معنویش اینه که حق زن رو بدن به شوهر! داداش تو که هی اختلاسی‌ها رو بازداشت می‌کنی و اموال‌شونو می‌ستونی، اون اموال رو واسه رشد اقتصاد و فرهنگ خرج کن تا نه طلاقی باشه نه ربع سکه بشه پونزده تومن.

یک کولبر که از مرز چالدران داشت بیست باکس سیگار قاچاق وارد کشور می‌کرد، کشته شد... کاش حالا که ما موشک قاره‌پیما و نقطه‌زن ساختیم، این آقاهایی رو هم بزنیم که ارز و دارو از کشور خارج می‌کنن. این کولبر جرمش اینه که سیگار وارد می‌کنه و ریه مریض می‌کنه، اون جرمش اینه که دارو خارج می‌کنه که مریض خوب نشه. یکی مریض می‌کنه یکی نمی‌ذاره مریض خوب شه. اما این کجا و آن کجا؟

آقا شما رو به خدا دست از سر کولبرا بردارین. باور کنین اگه اونام آقازاده بودن، به جای کولبری پولبری می‌کردن. اوکی؟

علت بوی خوب نوزادان

آیا می دانید بوی بدن نوزاد در دسته بهترین عطرهای جهان قرار گرفته و کارخانه‌های عطر فرانسوی به تازگی موفق شدند عطری با نام عطر نوزاد و با رایحه نی نی‌ها وارد بازار کنند !همه مادران باور دارند نوزادان بدون استفاده از دئودورانت، اسپری و عطر، بهترین بوی دنیا را می‌دهند.**اولین دلیل** خوشبویی بدن نوزادان ترشح ماده ای شیمیایی از غدد عرق نوزاد است که بر بخش بویایی مادر و دیگران چنان تاثیری می گذارد که حتی آن‌ها را سرمست و خواب آلود می کند.**دلیل دیگر** بوی خوش نوزادان متابولیسم دستگاه گوارش آن‌هاست! با توجه به این که این بوی دلپذیر بعد از چند هفته آرام آرام از بین می‌رود،دلیل اصلی آن تغییر منبع و نوع تغذیه از جفت به شیر مادر است.

دلیل سوم چربی سفید رنگی است که در زمان تولد سراسر بدن نوزاد را پوشانده. گرچه پس از زایمان کودک را استحمام می کنند اما این رایحه ماندگاری بالایی دارد و می تواند تا مدتی روی بدن نوزاد باقی بماند.



دور زدن آلزایمر با خوراکی ویژه

برای جلوگیری از ابتلا به بعضی بیماری‌ها، به تصحیح یا تغییر سبک زندگی نیاز داریم. اگر هم سبک زندگی خوب و مناسب باشد، با همان دستفرمان باید جلو رفت و نگران ابتلا به آلزایمر نبود. بنابراین علاوه‌بر تغذیه مناسب، به رفتارهای مناسب فیزیکی و روانی هم نیاز داریم. اما شاید تغذیه، جایگاه ویژه‌تری داشته باشد؛ زیرا "خوراک مغز" از همان طریق تامین شده یا دچار اختلال می‌شود.بنابراین درباره تغذیه و تغییر رفتارها، بیشتر خواهیم دانست.

سفر به سرزمین غذاهای مدیترانه‌ای!

مصرف ماهی (به‌ویژه انواع چرب)، روغن زیتون، انواع میوه خام، انواع لوبیاها، غلات کامل و آووکادو اساس رژیم غذایی مدیترانه‌ای است. همین‌طور مصرف سبزی تازه به‌ویژه انواع پهن برگ مانند اسفناج و انواع آجیل‌ها.

می‌پرسید چرا این رژیم غذایی مفید است و مانع از ابتلا به آلزایمر می‌شود؟

سبزی‌های پهن‌برگ : ویتامین A و C موجود در این برگ‌ها، مهم‌ترین ویژگی آنهاست. مصرف روزانه دو تا شش وعده از این سبزی‌ها، باعث کاهش خطر ابتلا به آلزایمر می‌شود. رعایت تنوع در مصرف سبزی‌ها و میوه‌ها از دیگر راهکارهای مهم است.نمونه :انواع کلم، کاهو، اسفناج، بروکلی و ...

آجیل‌ها: خام این خوراکی‌ها بهترین شیوه مصرف آنهاست .این دانه‌ها حاوی روغن‌های مفید، فیبر و آنتی‌اکسیدان است. بهترین مقدار مصرف، هفته‌ای تا پنج وعده از آنهاست.نمونه : گردو، بادام، پسته، فندق، بادام زمینی و بادام هندی.

ماهی‌ها: معروف‌ترین ترکیب این خوراکی‌ها، فسفر و اسیدچرب امگا-۳ است.هر دو از اصلی‌ترین خوراک‌های مغز هستند. علاوه‌بر این‌که پروتئین داشته و برای ترمیم و بازسازی سلول‌ها، بهترین غذاست، بهترین مقدار مصرف، تا سه مرتبه در هفته است. نمونه :انواع ماهی شمال و جنوب و ماهی‌های حاوی اسیدچرب بالا مانند تن .

لوبیاها: فیبر و پروتئین بالا و پایین بودن میزان چربی و کالری این گروه از خوراکی‌ها، آنها را به بهترین مواد غذایی برای جلوگیری از ابتلا به آلزایمر تبدیل کرده است. بهترین مقدار مصرف، سه بار در هفته است.نمونه :لوبیا چیتی، لوبیا قرمز، لوبیا سفید و...

غلات کامل: منظور مصرف غلات یا خوراکی‌های تهیه‌شده از غلاتی است که سبوس آنها گرفته نشده است. هرچه محصول رنگ تیره‌تری داشته باشد، یعنی این‌که فیبر بالا و سبوس بالاتری دارد. املاح و مواد معدنی این نوع غلات و محصولات تهیه شده از آنها بالاست و خوراک کامل و خوبی در اختیار مغز قرار می‌دهد. نمونه :انواع غلات صبحانه، نان سبوس‌دار‌زیتون، روغن زیتون و آووکادو: اسیدهای چرب مفید این روغن و میوه و فیبر مناسب آنها، از ویژگی‌های این میوه یا دانه است.

میوه‌ها: هرچه تنوع رنگ بیشتر رعایت شود، بهتر است.به این دلیل که ترکیب‌های ضروری، با تنوع بیشتری در اختیار بدن قرار می گیرد .علاوه‌بر این‌که رنگ میوه‌ها، هر کدام نشان‌دهنده وجود نوعی آنتی‌اکسیدان است. نمونه انواع میوه‌ها که بهتر است هر میوه به فصل آن خورده شود.



شما که با رایانه کار می‌کنید

۱- صفحات نمایشگر LEDو با سطح آنتی‌رفلکس انتخاب کنید تا آسیب ناشی از نور آبی صفحات نمایشگر کاهش یابد.

۲- حتما معاینات دوره‌ای توسط متخصص چشم را انجام دهید و در صورت تشخیص پزشک از قطره اشک مصنوعی استفاده کنید.

۳- از کار مداوم با رایانه واقعا پرهیز کنید و پس از هر ۳۰ دقیقه تا یک ساعت حتما چند دقیقه‌ای چشم‌ها را روی هم بگذارید تا استراحت کنند.

٤- تمریناتی را که به‌عنوان ورزش‌های چشم معرفی می‌شود، حتما و به‌طور مرتب انجام دهید و پلک‌زدن مداوم را فراموش نکنید.

۵- از هر نوع کار غیرضروری با رایانه و تلفن همراه اجتناب کنید.

۶- صفحه نمایشگر را در موقعیتی قرار دهید که کمترین فشار برای تمرکز به چشم‌ها وارد شود. همچنین سطح درشت‌تری از حروف را برای تایپ انتخاب کنید.

۷- به‌خاطر داشته‌باشید که خستگی چشم‌ها با کشیدن دست‌ها بهتر نمی‌شود بلکه نیاز به خواب و استراحت کافی خواهدبود.



پشتکار، تفاوت ظریف بین شکست و کامیابی است

• سارتر

محب

دسته گل به آب دادن



– تـو نمی‌توانی مثل بچه آدم سـرت را پایین بیندازی، مثل بقیه کارمندان کار کنی و هر روز یک دسته‌گل جدید به آب ندهی؟

قدرت، با شنیدن آن حرف از زبان مدیر عامل، چیزی نفهمید، هاج و واج نگاهش کرد و گفت:

– متوجه منظورتان نشدم.

– معنی حرفم این اسـت که تـو دیگر به درد شرکت نمی‌خوری!

– چرا قربان؟ من که همیشـه سـعی کرده‌ام وظایف شغلی خودم را به‌نحو مطلوب انجام بدهم و سر وقت به شرکت بیایم.

– عمه‌ات به‌قربانت برود با کار کردنت! کدام وظیفه شـغلی؟ کدام انجام وظیفه مطلوب؟ تو از روزی که استخدام شده‌ای، مرتب موجب دردسر بوده‌ای. حواسـت جمع کار نیسـت، قرارداد این مشـتری را توی پرونده آن یکی مشتری بایگانی می‌کنی، صورتحسـاب این مشـتری را در پرونده آن مشـتری می‌گذاری، تمام حساب و کتاب‌های شـرکت را به‌هـم ریخته‌ای. هر بار برای تسـویه حسـاب با یک مشـتری پرونده‌اش را خواسته‌ام، توی پرونده‌اش اوراق و اسـناد مربـوط به ده نفر دیگر دیده شـده، اما از اسـناد مربوط به‌خودش خبری نبوده و جلو مشـتری از شدت خجالت آب شده‌ام! در گذشـته، بارها بابت حواس‌پرتی‌هایت تذکر دادم، حتی توبیخ و جریمه شدی، اما هیچ کدام تأثیری نداشت و همچنان راه خودت را رفتی!

مدیرعامل که مثل ببر زخمی نفس‌نفس می‌زد و چهـره‌اش از فرط عصبانیت سـرخ شـده بود و قدرت احتمال می‌داد هر آن سکته کند، نفسی تازه کرد و ادامه داد: گل بود، به سبزه نیز آراسته شد!

قدرت، با همان سـاده‌لوحی همیشگی خودش پرسید: این که الان فرمودید، یعنی چه؟

– یعنـی گندکاری‌های سـابق کم بـود، حالا دیگر کارت به‌جایی رسـیده که تقاضای رشوه هم می‌کنی؟

از شنیدن کلمه رشوه، دنیا پیش چشمان قدرت سیاه شد، سرش گیج رفت و پرسید:

– این حرف دیگر از کجا در آمده؟

– از گزارشی که به‌من داده‌اند.

– دروغ اسـت آقا! گزارشـگر احتمالا نسبت به‌من حسد داشـته و چنین کاری را با نیت ضربه زدن به‌من انجام داده.

– آخـر آدم حواس‌پـرت و گیجی مثل تو، چه جای حسادت دارد؟

– خـودم هـم نمی‌دانم، امـا از قدیـم تا ندیم گفته‌اند دوسـتی بی‌جهت امکان پذیر نیست، اما دشمنی بی‌دلیل ممکن است. اگر تحقیق و تفحص بفرمایید، حتما شما هم به‌همین نتیجه می‌رسید.

– اولا کـه من خودم فیلسـوف هسـتم و لازم نیسـت برایم فلسفه ببافی. در ثانی، دستور داده‌ام در بـاره این موضوع تحقیق کنند. اگر ثابت شـود چنیـن کاری کرده‌ای، عـلاوه بر این کـه اخراج هستی، شکایت هم می‌کنم، چون مشخص می‌شود قبلا بارها رشوه گرفته‌ای که الان جسور شده‌ای و با صراحت تقاضای رشـوه می‌کنی. در آن‌صورت، می‌دانی چه می‌شود؟

– از کجا بدانم؟

– می‌روی آن‌جا که عرب نی انداخت. زندانی می‌شوی و باید آن‌قدر آب خنک بخوری تا اصل و فرع رشوه‌های دریافتی را پس بدهی!

قدرت خواسـت حرفی بزند، امـا مدیر عامل امانش نداد و غرید:

– حرف نباشد، دیگر نمی‌خواهم چیزی بشنوم. الان هـم بفرما بیرون و دیگر این طرف‌ها پیدایت نشود تا در باره‌ات تصمیم مقتضی بگیرم.

قـدرت، از روی ناچاری، دمش را روی کولش گذاشـت و از اتاق مدیرعامل خارج شـد و وقتی به‌خانه رسـید، حکم مرده‌ای را داشـت که از قبر اخراج شده باشد، رنگ و رویش پریده و لب‌هایش کبود بود و به سختی می‌توانست نفس بکشد.

همسـرش ، با دیدن او، دو دسـتی توی سـر خودش زد:

– خدا مرگم بدهد، زبانم لال مثل آدمی شده‌ای که آخرین لحظات عمرش را می‌گذراند!

– حدست درست است، دارم می‌میرم!

– اگر تو بمیری، من اول جوانی بیوه می‌شـوم. الان که تو هسـتی، چه خیری از زندگی دیده‌ام که بعـد از تو ببینم؟ مطمئنـم بعد از تو پدر و مادرت می‌آینـد جل و پـلاس مـرا از این خانـه بیرون می‌ریزنـد و ادعا می‌کنند من تو را حرص داده‌ام و از دست من سکته کرده‌ای!

– الان کـه وقت این حرف‌ها نیسـت، عوض این کـه مرثیه بخوانی، فکـری به‌حال من بدبخت بکن.

بلقیس، به تصور این‌که ممکن است فشار خون شوهرش افتاده باشد، با عجله به آشپزخانه رفت، یک آب قندداغ پرمایه درسـت کرد و به‌دست او داد. قدرت به‌دشواری چند جرعه از آن را خورد، آهی سوزناک کشـید و گفت: بلقیس! دیگر تمام شد، بدبخت شدم و رفت پی کارش!

– یعنی چه؟ مثـل آدم حرف بزن تا ببینم چه شـده؟ با کسی دعوایت شـده و طرف را لت و پار کرده‌ای و می‌ترسـی شکایت کند و دیه بخواهد؟ جیبت را زده‌اند و این ماه باید...

قدرت نگذاشت بلقیس حرفش را تمام کند:

– کاش مشکل این چیزها بود.

– پس چیست؟

او حتی حاضر شد بابت این کار رشوه‌یی هم به‌من بدهد، اما من سرسختی نشان دادم و حاضر به قبول تقاضایش نشدم و وقتی اصرار را از حد گذراند، تهدیدش کردم که موضوع را به مدیرعامل گزارش می‌کنم.

– به رشوه‌خواهی متهم شده‌ام، توی شرکت برایم سوسه آمدند و به مدیرعامل گزارش داده‌اند که من تقاضای رشوه کرده‌ام!

– وای! خدا مرگم بدهد، از کی رشوه خواسته‌ای؟

– چه می‌دانم. مدیرعامل در این باره حرفی نزد، فقط با توپ و تشر حرف‌هایی زد که از خلال آنها فهمیدم دیگر جایی در شرکت ندارم، در ضمن تهدیدم کرد که از من به‌مراجع قضایی شکایت می‌کند.

بلقیس، نگاه سرزنش‌باری به‌شوهرش انداخت و گفت: چقدر گفتم حواست را جمع کن؟ به‌نظر من این‌ها بهانه است و مدیرعامل چون بارها در این مورد به‌تو تذکر داده و افاقه نکرده، از این در وارد شده تا بتواند کلک تو را بکند و از شر حواس‌پرتی‌هایت خلاص شود!

– نه... بحث امروز، ربطی به کم‌حواسی من نداشت، این دفعه یک اتهام سنگین به‌من بسته‌اند و اگر از من شکایت شود، در ردیف مفسدان اقتصادی قرار می‌گیرم و فقط خدا می‌داند چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود.

بلقیس با تردید پرسید ذلیل‌مرده، رشوه‌هایی که گرفته‌ای چه مبلغی بوده و صرف چه کاری شده؟ نکند دور از چشم من تجدید فراش کرده‌ای و مخارج زندگی دوم موجب شده پا از دایره صداقت بیرون بگذاری؟ خدا شاهد است اگر زن دوم گرفته باشی، یک لحظه هم در خانه‌ات نمی‌مانم. تازه، مهریه‌ام را هم به اجرا می‌گذارم تا از این بابت هم مدتی آب خنک بخوری و حالت جا بیاید!

– همسر دوم یعنی چی؟ رشوه گرفتن یعنی چی؟ من به گرفتن رشوه که متهم نشده‌ام، اتهام من تقاضای رشوه است.

– تو که هوش و حواس درست و حسابی نداری، شاید گرفته‌ای و الان یادت نیست!

–ای بابا... این چه حرفی است؟ من چه کاره‌ام و چه کاری دست من است که بتوانم یا بخواهم رشوه بگیرم؟ من کارمند ساده بایگانی شرکت هستم. چه کسی ممکن است به آدمی مثل من رشوه بدهد؟

– به‌قول معروف، تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها. درست فکر کن، شاید یادت بیاید. لابد یکی از مشتری‌ها خواسته صورتحسابش را دستکاری کنی، یا یک صورتحساب را از توی پرونده‌اش برداری تا موقع تسویه‌حساب مبلغ کمتری بپردازد و تو هم برای انجام چنان کاری تقاضای رشوه کرده‌ای و...

قدرت با شنیدن آن حرف جرقه‌یی در ذهنش زده شد و بعد از دقایقی مثل آن فیلسوفی که از حمام بیرون دوید و گفت "یافتم" اخم‌هایش تا حدودی از هم باز شد، نگاه فیلسوفانه‌یی!! به‌همسرش انداخت و گفت:

– آفرین! به‌خوب موضوعی اشاره کردی.

– عرض نکردم اگر فکر کنی یادت می‌آید از چه کسی رشوه خواسته‌ای؟

قدرت حرف همسرش را نشنیده گرفت و ادامه داد:

–الان که فکرش را می‌کنم، شک ندارم **منصور** برایم پاپوش دوخته. خدا مرگش بدهد، از اول هم چشم دیدن مرا نداشت و به‌من حسادت می‌کرد.

– منصور دیگر کیست؟

این را بلقیس پرسید و قدرت جواب داد:

– یکی از کارمندان شرکت خودمان است. چند سال پیش، به‌دلیل تخلفی که کرده بود، توبیخ با درج در پرونده پرسنلی شد.

– این قضیه، چه ربطی به رشوه‌خواری تو دارد؟

– کدام رشوه‌خواری؟ چرا زبان آدم سرت نمی‌شود؟ من متهم به تقاضای دریافت رشوه شده‌ام.

– خب... همین که خودت می‌گویی... تخلف منصور، چه ربطی به این قضیه دارد؟

– منصور خیلی ترسوست و وحشت دارد که آن توبیخ‌نامه برایش سوء سابقه شود. مدتی قبل، نزد من آمد و عنوان کرد قصد دارد بعد از بازنشستگی، از ایران مهاجرت کند و می‌ترسد آن توبیخ‌نامه برایش دردسر به‌وجود بیاورد.

– چه حرف‌ها؟ توبیخ اداری و مهاجرت دو تا موضوع کاملاً بی‌ربط است.

– این‌ها را من و تو می‌فهمیم. منصور که شعور درک این چیزها را ندارد.

قدرت، دنباله حرفش را گرفت که:

– روزی که آن حرف‌ها را زد، عنوان کرد که چون مدتی از قضیه گذشته، مدیرعامل موضوع را فراموش کرده و از من خواست آن توبیخ‌نامه را از توی پرونده‌اش بردارم، اما من زیر بار نرفتم و گفتم انجام چنین کاری مسئولیت دارد و اگر آقای مدیر بفهمد پدرم را از توی گور در می‌آورد و جلو چشمم ظاهر می‌کند. او حتی حاضر شد بابت این کار رشوه‌یی هم به‌من بدهد، اما من سرسختی نشان دادم و حاضر به قبول تقاضایش نشدم و وقتی اصرار را از حد گذراند، تهدیدش کردم که موضوع را به مدیرعامل گزارش می‌کنم. احتمال می‌دهم او از ترس دست پیش گرفته و قبل از این که من اقدامی بکنم، نزد مدیرعامل رفته، با بی‌انصافی پنبه‌ام را زده و چیزهایی گفته که مدیرعامل باور کرده است.

قدرت، با درماندگی رو به بلقیس گفت:

– به‌نظر تو، این حادثه و حرف‌هایی که مدیرعامل زد، ممکن است منجر به اخراج من شود؟ تا حالا که شاغل بودم، هیچ‌وقت آه نداشتیم تا با ناله سودا کنیم، در شرایط، فعلی اگر بیکار شوم، واویلاست.

– حالا... به‌دلت بد نیاور. چند دقیقه زبان به‌دهان بگیر و حرف نزن تا فکری بکنم و ببینم چیزی به‌عقلم می‌رسد یا نه؟

قبل از این که چیزی به‌عقل بلقیس برسد، قدرت خودش راه حل را پیدا کرد و به‌نظرش رسید با یک پیامک از مدیرعامل عذرخواهی کند. گوشی تلفن همراهش را برداشت و مشغول نوشتن شد:"من با تمام وجود از شما عذرخواهی می‌کنم. امیدوارم اگر خطایی کرده‌ام که موجب سوءتفاهم شده، به بزرگی خودتان ببخشید و فرصت دیگری به من بدهید تا قصوری را که صورت گرفته، جبران کنم".

بعد به‌نظرش رسید که بد نیست پیامکی هم برای منصور بفرستد و نوشت:

"حالا دیگر کارت به جایی رسیده که به‌من تهمت می‌زنی؟ تو که سابقه‌ات معلوم است و همه می‌دانند چه موجود رذلی هستی. حالا که کار به این‌جا رسیده، پدرت را می‌سوزانم، ماهیت تو را نزد همه افشا می‌کنم و می‌گویم چه تقاضایی از من داشتی، آنوقت دیگر آبرویی برایت باقی نمی‌ماند و نمی‌توانی سرت را مقابل دیگران بالا بگیری".

قدرت، تازه از فرستادن پیامک‌ها فارغ شده بود که بلقیس گفت:

– یک راهکارخوب پیدا کردم.

– نیازی نیست، خودم راهکار مناسبی پیدا کردم.

بعد، مشغول خواندن پیامک‌ها شد، اما وسط خواندن پیامک دوم، یک دفعه حالت آدم‌های مبتلا به لقوه را پیدا کرد، رنگ از رویش پرید، لب‌هایش کبود شد، نفسش به‌شماره افتاد و دست و پایش شروع به لرزیدن کرد:بلقیس، با نگرانی چشم به‌او دوخت و با تردید پرسید: چی شد؟

–قدرت بریده بریده جواب داد:

–نمی‌دانی چه خاکی به‌سر خودم ریختم! از فرط حواس‌پرتی پیامک‌ها را اشتباه فرستادم. پیامک منصور را برای مدیر عامل و پیامک مدیر عامل را برای منصور...

– یعنی یک دسته گل جدید به آب دادی؟!

هرکس باید روزانه با خودش خلوت کند • گوته

آش ضد کرونا

آش ترخینه دوغ یکی از آش‌های سنتی و خوشمزه ایرانی است که در شهرهای مختلف با روش‌های متفاوتی طبخ می‌شود. با ما همراه شوید تا شما را با یکی از ساده ترین شیوه های پخت این آش آشنا کنیم.

مواد لازم ترخینه:

- بلغور گندم .... ۵۰۰ گرم
- ماست ترش .... ۱/۵ کیلوگرم
- زردچوبه .... ۱ قاشق چایخوری
- پونه خشک .... ۱ قاشق غذاخوری
- زعفران .... ۱ قاشق چایخوری
- فلفل سیاه، نمک .... ۱قاشق چایخوری

مواد لازم آش ترخینه:

- ترخینه دوغ .... ۳ عدد
- لوبیا چیتی .... ۷۵ گرم
- نخود .... ۷۵ گرم
- عدس .... ۷۵ گرم
- کشک ۱لیوان
- سبزی آشی .... ۵۰۰ گرم
- پیاز .... ۳ عدد متوسط
- سیر .... ۸ حبه
- نعناع خشک .... ۱ قاشق غذاخوری
- نمک، فلفل، زردچوبه و روغن .... به اندازه کافی

طرز تهیه ترخینه:

ابتدا بلغور گندم‌ها را داخل کاسه ای بزرگ بریزید و تا سطح روی آنها آب ریخته و کنار بگذارید تا به مدت ۷ ساعت و یا از شب تا صبح خیس بخورد و در این مدت چندین مرتبه آب آن را تعویض کنید. سپس بلغور را داخل صافی بریزید و آبکش کنید. در این مرحله اجازه دهید تا آب اضافه آن خارج شود و بعد داخل قابلمه ای بریزید و روی حرارت کم قرار دهید. ماست را خوب هم بزنید تا یکدست شود و به بلغور گندم اضافه کنید و حرارت را بسیار ملایم کنید. در ادامه باید گه گاه مواد را هم بزنید تا ته نگیرد. تقریبا ۱ ساعت بعد بلغور پخته شده است. هنگامی که مواد منسجم شد بلغور دیگر پخته شده است و زعفران دم کرده، پونه خشک، فلفل سیاه، زردچوبه و نمک را به مواد اضافه کنید. حالا همه مواد را مخلوط کنید تا خمیر بدست آمده طعم دار شود. قابلمه را از روی حرارت بردارید و کنار بگذارید تا ترخینه خنک شود. سپس به اندازه یک عدد پرتقال از مایه بر می‌دارید و با کف دو دست به آن حالت گرد دهید.. سپس با کف دو دست آن را کمی فشار دهید تا کمی تخت شود. باقی خمیر را به همین صورت آماده می کنیم و داخل سینی آنها را بچینید و سینی را در جای خشکی قرار دهید تا ترخینه‌ها کاملا خشک شوند و آن‌ها را برای آش ترخینه دوغ استفاده کنید.:

طرز تهیه آش:

ابتدا حبوبات را به طور جداگانه داخل کاسه‌هایی بریزید و تا سطح روی آن‌ها آب ریخته و کنار بگذارید تا به مدت ۷ ساعت و یا شب تا صبح خیس بخورند و در این مدت چندین مرتبه آب آنها را تعویض کنید. ترخینه‌ها را داخل کاسه ای قرار دهید و تا سطح روی آنها آب بریزید و کنار بگذارید تا به مدت ۲ ساعت خیس خورده و نرم شوند.سپس قابلمه ای که برای پخت آش تدارک دیده اید را روی شعله قرار دهید و نخود را در آبکش بریزید و سپس شسته و بعد داخل قابلمه بریزید. آب داخل کاسه ترخینه را بیرون ریخته و ترخینه‌ها را به نخود اضافه کنید و ۱ لیتر آب روی مواد بریزید و حرارت را ابتدا زیاد کنید تا آب جوش بیاید و بعد حرارت را ملایم شود تا نخودها بپزد. حدودا ۴۰ دقیقه بعد لوبیا چیتی‌ها را نیز داخل آبکش بریزید و بشویید. سپس به مواد اضافه کنید و ۱ لیتر دیگر آب جوش به مواد اضافه و اجازه دهید تا مواد کاملا مغز پخت شوند. سپس سبزی آشی که شامل اسفناج، گشنیز، جعفری، تره است را پاک کنید و (می توانید از هر نوع سبزی معطر دیگری حتی خشک شده نیز



استفاده کنید) سپس بشویید و داخل آبکش بگذارید و بعد از اینکه آب اضافه آن‌ها خارج شد پارچه تمیزی را پهن کنید و روی آن سبزیها را بریزید تا خشک شوند و آنوقت سبزی‌ها را داخل خردکن ریخته و خرد شده تحویل بگیرید و یا روی تخته آشپزخانه در اندازه متوسط خرد کنید و کنار بگذارید.

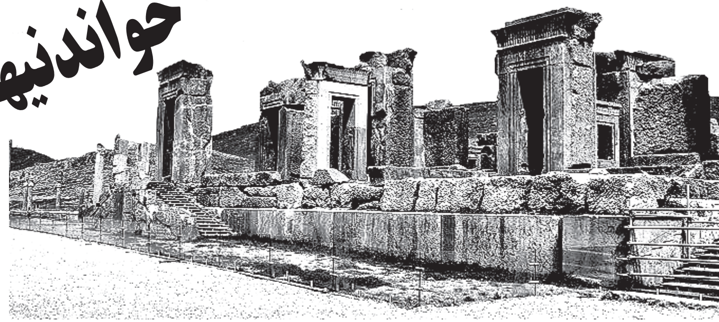
در ادامه پیازها را پوست بگیرید و روی تخته آشپزخانه به صورت نگینی خرد کنید. تابه ای بزرگ را روی حرارت کم قرار دهید و روغن داخل آن بریزید و صبر کنید تا داغ شود و پیازها را داخل آن بریزید و ۱ الی ۲ دقیقه ای تفت دهید تا سبک شوند. دیگر صبر کنید تا پیازها سرخ و طلایی شوند و در همین حین سیرها را نیز پوست بگیرید و بشویید و با دستمال خشک کنید و روی تخته آشپزخانه خلالی خرد کنید. پیازها که سرخ شدند داخل بشقابی بریزید و سیرها را داخل تابه بریزید. اگر روغن داخل تابه کم بود مجددا اضافه کنید. سیرها را کمی تفت دهید و اجازه دهید تا سرخ شوند و پیازهای سرخ شده را مجددا داخل تابه بریزید و با سیر مخلوط کنید و زردچوبه و کمی فلفل روی آنها بپاشید و تفت دهید. سپس حرارت را خاموش کنید و تابه را بگذارید. حبوبات را تست کنید اگر نیم پز شده بودند،عدس را داخل صافی ریخته و به حبوبات اضافه کنید. پس از گذشت ۱:۳۰ الی ۲ ساعت از زمان پخت حبوبات به احتمال قوی پخته شده اند. حالا زمان آن است که سبزی را اضافه کنید، کمی نمک به آش اضافه کنید و بعد سبزی خرد شده را اضافه و با مواد مخلوط کنید و ۱۰ دقیقه بعد نصف از مقدار پیازداغ و سیرداغ را به آش اضافه کنید و اجازه دهید تا ۳۰ دقیقه دیگر سبزی پخته شود.

در این مدت در قابلمه را به هیچ عنوان نگذارید. بعد از پخت سبزی آش، کشک را به آش اضافه کنید و همگی مواد را خوب مخلوط می کنیم و ۱۰ دقیقه بعد آش که کاملا جاافتاد و به قوام رسید حرارت را خاموش کنید.

در این مرحله داخل یک ظرف مناسب ۲ قاشق غذاخوری روغن ریخته، سپس روی حرارت کم قرار دهید و نعناع خشک را به آن اضافه کنید. فقط در حدی تفت دهید که رنگ نعناع تغییر کند و نیازی نیست آن را سرخ کنیم. سپس نعناع داغ خیلی سریع می‌سوزد و به همین دلیل نباید بیش از یک دقیقه تفت داده شود. در پایان آش ترخینه را داخل ظرف مورد نظرتان بریزید، سپس با نعناع داغ، پیاز داغ و سیر داغ روی آن را تزئین کرده و سرو کنید. نوش جان

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



ساعتی که از ۶۰ سال پیش کار نمی کند



مسجد و مدرسه مشیرالسلطنه واقع در خیابان مولوی تهران، یکی از بناهای تاریخی تهران قدیم است که در دوزه سلطنت مظفرالدین شاه توسط "احمدخان مشیرالسلطنه" ساخته شد.
در گذشته معمولاً مدرسه و مسجد را در کنار هم و در یک بنا می‌ساختند و از ویژگیهای مساجد بزرگ همچون مسجد مشیرالسلطنه این بود که حجره‌هایی به‌عنوان محل زندگی طلاب داشت.
مسجد مشیرالسلطنه اگرچه دارای معماری ساده ایرانی است و عناصری همچون طاق‌های ضربی، مقرنس کاری، کاشی کاری و... در آن دیده می‌شود، اما عمده شهرتش به‌خاطر این است که یکی از اولین ساعت‌های وارد شده به ایران، در آن نصب شده است.
تهران قدیم، چند ساعت معروف داشت از جمله ساعت بنای شمس‌العماره، ساعت مسجد جامع و همین ساعت مسجد مشیرالسلطنه.
ساعت این مسجد که قدمت آن به‌حدود ۱۱۰ سال پیش می‌رسد، اینک بیش از ۶۰ سال است که دیگر کار نمی کند و عقربه‌هایش روی ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه متوقف مانده است و معمرین تهران می‌گویند تا سال‌های حدود ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ نیز کار می کرد.
ویژگی دیگر این مسجد تاریخی، درختان قدیمی است که هنوز تعدادی از آن‌ها در حیاط مسجد وجود دارد و دلیل وجودی درختان آن است که مردم تهران قدیم سعی می کردند، زندگی هماهنگی با طبیعت داشته باشند و با این انگیزه در سمت شرقی مساجد درختان پاییزی و در سمت غربی، درختانی مقاوم‌تر کاشته می‌شد. به‌اضافه این که طلبه‌ها نیز در نزدیکی حجره‌هایشان درختانی را می کاشتند که در تابستان برگ‌هایش جلو ورود نور مستقیم آفتاب به درون حجره را بگیرد و در زمستان با ریختن برگ‌های درختان بتوانند از آفتاب زمستانی استفاده کنند.

سابقه بیماری‌های مسری در ایران

این روزها، که همه‌جا از شیوع بیماری کرونا و امکان همه‌گیری آن سخن گفته می‌شود، شاید بسیاری از اذهان متوجه این موضوع شده باشد که شیوع بیماری‌های مسری در ایران چگونه بوده و گذشتگان ما با این پدیده شوم چگونه برخورد می کردند و این، در حالی است که اگر کسی قصد تحقیق درباره پیشینه بیماری‌های واگیردار را داشته باشد به‌اطلاعات اندکی دسترسی دارد، اما می‌توان موقعیت همیشه حساسِ ایران را از به‌دلیل قرارداشتن بین مناطقی مانند هند، روسیه و بین‌النهرین از عواملی دانست که همیشه این کشور را در معرض شیوع بیماری‌های مسری قرار داده است.



آن‌طور که از منابع موجود برمی‌آید، شیوع بیماری‌های واگیردار از سده سیزدهم قمری در ایران اوج گرفته. از جمله در سال‌های ششم و هفتم خورشیدی، بلایی با عنوان "طاعون شیرویه" در تمام استان‌های شرقی کشور، به‌ویژه بین‌النهرین شیوع یافت و نیمی از جمعیت آن مناطق بر اثر این بیماری جان باختند. از سوی دیگر طاعون و حتی وبا چندبار در دوره صفویه شیوع پیدا کرد و موجب مرگ عده زیادی از ساکنان شهرهای مختلف کشور شد.
در دوره قاجارها نیز چند بار وبا در ایران شیوع پیدا کرد. از جمله بین سال‌های ۱۱۹۹ تا ۱۲۸۲ خورشیدی، هفت بار بیماری وبا با نرخ مرگ و میر بالا، خصوصاً بین کودکان در ایران اتفاق افتاد که بخشی از همه‌گیری جهانی وبا در آن دوره را شامل می‌شد.تیفوس و حصبه نیز در سال‌های نخست دهه ۲۰ خورشیدی از دیگر بیماریهای همه‌گیر بود.



سیاست‌های شاه‌عباس در بازرگانی

شاه‌عباس که به آشوب‌ها و بلواهای پس از مرگ شاه تهماسب اول خاتمه داد و موفق شد در مرزهای شرق و غرب، بر حملات ازبک‌ها و عثمانی‌ها نقطه پایان بگذارد، جزو کسانی است که در کشورداری از کیاست و سیاست فراوانی بهره‌مند بود و یکی از ویژگی‌هایش توجه‌اکید وی به امر اقتصاد بود. تا آن‌جا که بعضی مورّخان او را به خسّت متهم و از جمله به‌درگیری او با شوهرعمه‌اش خان‌احمد گیلانی، بر سر انحصار تجارت ابریشم خطه گیلان اشاره کرده‌اند که در مغرب‌زمین مشتریان فراوانی داشت. بااین‌حال، روش شاه‌عباس در تسهیل تجارت با خارجی‌ها، فقط برای خودش سود نداشت؛ بلکه چرخ‌های اقتصاد کشور را نیز به گردش درمی‌آورد و موجب شکوفایی اقتصادی و زمینه‌ساز شکوفایی فرهنگی نیز می‌شد.
در دوره وی، ایران به‌عنوان مرکز مهم تولید ابریشم موردتوجه بازرگانان اروپایی قرار داشت و آنها، به‌قول معروف، برای ورود به بازار ایران سر و دست می‌شکستند و شاه‌عباس تصمیم گرفت رقبای بزرگ اروپایی را برای کسب سود بیشتر، به‌بازی در زمین خود وارد کند.
او با این که از ناوگان انگلیسی‌ها برای اخراج پرتغالی‌ها از گمبرون (بندرعباس فعلی) و جزایر خلیج‌فارس بهره برده بود، اما حاضر نشد به آنها اجازه ورود کالا، بدون عوارض گمرکی را بدهد و در مقابل انگلیسی‌ها حق خرید این کالا از ایران را به‌دست آورده‌بودند، اما این حق در انحصار آنان نبود و شاه‌عباس بدون این که انگلیسی‌ها را در جریان بگذارد به هلندی‌ها هم اجازه فعالیت اقتصادی و گشایش تجارت‌خانه در اصفهان و بنادر کشور را داد، که موجب شکوه و شکایت انگلیسی‌ها شد و کوشیدند او را وادار سازند رقیب را از بازار ایران برانند، اما وی توجهی به آن تلاش‌ها نکرد. به‌این ترتیب، دعوای میان هلند و انگلیس به‌رقابت در بازار ایران کشید و مجبور شدند برای تصاحب بازار به رقابت تجاری از طریق پایین‌آوردن قیمت بپردازند و شاه‌عباس از این رهگذر، سود فراوانی ببرد و تجار ایرانی هم توانستند کسب و کار خود را رونق بدهند و این وضع تا سال ۱۰۰۷ خورشیدی و درگذشت شاه‌عباس ادامه داشت.

گوته: هیچ‌گاه تکیه به این امید نکنید که زندگی بهتر هم وجود دارد ● دوزوت

سهراب صفادار

مرگ پاستیلی



کسی هست که از خوردن پاستیل لذت نبرد؟ این خوراکی خوشمزه یکی از پرطرفدارترین‌ها بین تمام مردم است. اما هر چیزی که از حد خود بگذرد، مشکل ساز می‌شود. این اتفاق برای یک کارگر ۵۴ ساله در ماساچوست افتاد که عاشق پاستیل بود. او هر روز مقدار زیادی پاستیل می‌خورد. اسید گلیسیریزین ماده‌ای است که در این نوع پاستیل وجود دارد و همین باعث بالا رفتن سطح پتاسیم خون بدنش شده بود. در نهایت باعث شد که این کارگر بدلیل خوردن پاستیل فراوان، اوردوز کند و جانش را از دست بدهد. اگر سطح پتاسیم بدن پایین باشد، می‌تواند منجر به نامنظم شدن ریتم ضربان قلب، فشار خون بالا و حتی نارسایی قلبی شود. اما پتاسیم بسیار بالا هم می‌تواند خطرساز باشد. این کارگر نگونبخت در رستورانی در حال صرف ناهار بود که ناگهان نقش زمین شد. به گفته اطرافیانش، او هر روز یک یا دو بسته از این نوع پاستیل را می‌خورده است. سازمان تغذیه و دارو اعلام کرد که اگر بالای ۴۰ سال سن دارید، مصرف ۵۰ گرم پاستیل در هر روز، می‌تواند باعث شود که در عرض دو روز دچار مشکل قلبی شوید و کارتان به بیمارستان کشیده شود. همه این موارد بدلیل وجود ترکیبات گلیسیریزین در این نوع شیرینی جات است. بعد از اینکه فرد مذکور به زمین افتاد، نیروی اورژانس از راه رسید و او را احیا کرد. اما ۳۲ ساعت بعد بدلیل حجم پاستیلی که در این مدت خورده بود، بدنش قابلیت جذب هیچ ماده مغذی را نداشت و باعث ایست قلبی او شد.

خداحافظ گیاهان



تحقیقات جدیدی که توسط باغات گیاه شناسی کشورهای جهان ارائه شده است نشان می‌دهد که از هر ۵ نوع گیاه موجود در جهان، ۲ گیاه یا به عبارتی ۴۰ درصد گیاهان کل جهان در معرض نابودی و انقراض هستند. بر اساس این گزارش بسیاری از گیاهان به دلیل تخریب ادامه دار طبیعت توسط فعالیت‌های انسانی با این سرنوشت روبرو هستند. نابودی برخی گیاهان خاص می‌تواند تأثیری فجیع روی زندگی در سیاره زمین بگذارد. برای مثال، گیاهان و قارچ‌ها در تکمیل چرخه‌های حیات سیاره‌مان نقشی اساسی دارند. آنها مانند ترکیبات دارویی عمل می‌کنند، برای انسان‌ها و گیاهان غذا تولید می‌کنند و حتی بعنوان سوخت سبز مورد استفاده قرار می‌گیرند. در سال ۲۰۱۹ بیش از ۴ هزار گونه گیاهی جدید شناخته شد. اما در مقابل، حدود ۲۵۰۰ گونه گیاهی هم برای همیشه از بین رفتند! این نشان می‌دهد که هنوز گونه‌های زیادی وجود دارند که می‌توانند به انسان کمک کنند، اما باید قبل از نابودی‌شان از آنها محافظت کرد. تحقیق مذکور توسط ۲۱۰ محقق از ۴۲ کشور دنیا انجام شده است. برای درک اهمیت این مشکل کافی است تصور کنید که چند صد دارویی که هر روزه مصرف می‌کنیم از گیاهان به دست می‌آیند، و یا سبزیجات بسیاری هستند که موارد اولیه بخش عمده‌ای از غذاهای روزمره ما را تشکیل می‌دهند. بدون آنها زندگی چطور ممکن خواهد بود؟

نجات جغد شکمو





وقتی از مرکز نگهداری جغد در شرق انگلستان خواسته شد تا یک جغد کوچک را نجات دهند، تصور نمی‌کردند با جغدی روبرو شوند که به قدری چاق است که نمی‌تواند پرواز کند. یکی از شهروندان این پرنده بی‌پناه را درون گودالی پیدا کرد و سپس تیم نگهداری پرندگان آن را به مرکز بردند چون فکر می‌کردند مجروح شده است. اما هیچ زخمی پیدا نکردند. سپس تصور کردند این جغد بدلیل اینکه پرهایش خیس است نمی‌تواند پرواز کند. اما بعد از خشک شدن کامل پرها و معاینه کامل پرنده، متوجه مشکل اصلی شدند. آنها جغد را وزن کردند و مشخص شد این جوجه جغد حدود ۲۴۵ گرم وزن دارد! این اضافه وزن برای پرنده‌ای کوچک بسیار زیاد است و همین سبب عدم توانایی آن برای پرواز می‌شد. جغد کوچک حتی نمی‌توانست روی پایین‌ترین میله مرکز نگهداری بپرد. مشخص شد که این جغد در مزرعه‌ای بوده که موش‌های زیادی در آن وجود داشتند و پرخوری جغد باعث گرفتاری‌اش شده است. آنها رژیم غذایی جدی برای جغد در نظر گرفتند و هر روز با ورزش‌های خاص آن را تشویق به پرواز می‌کردند. بعد از دو و نیم هفته، جغد حدود ۲۵ گرم وزن کم کرد. آنها از نتیجه کارخوشحال شدند چون اکثراً با پرندگانی روبرو می‌شوند که گرسنه هستند، نه آنهایی که اضافه وزن دارند!

رأی عادلانه



بر کسی پوشیده نیست که طلاق موضوعی ناخوشایند است و روند انجام آن ممکن است بسیار بحث برانگیز شود. اما گاهی بسیار غیرمنطقی می‌شود. این در مورد طلاق یک زوج در کانزاس هم صدق می‌کند. شوهر از دادگاه ایالت آیوا درخواست کرد رأی دادگاه بر اساس نتیجه یک مبارزه با همسر سابقش مشخص شود. مبارزه‌ای که با شمشیرهای ژاپنی انجام می‌شود! این مرد ٤٠ ساله دیوید استروم نام دارد و اظهار کرد که همسر سابقش، بریدجت استروم، او را از نظر قانونی نابود کرده است. او درخواست کرد که سرپرستی فرزندشان در نتیجه یک دوئل و یک سنت قدیمی مشخص شود. او این درخواست را همتای اقدامات عجیب همسرش می‌دانست. او اذعان کرد که او هیچ آشنایی از سنتی که این روش تصمیم گیری در آن مرسوم است ندارد. اما این مبارزه با شمشیر می‌تواند به جنگی منصفانه با همسرش و وکیل او دست یابد. برای اجرای این دوئل، آقای استروم از دادگاه خواست که ١٢ هفته زمان آمادگی به آنها دهد تا بتواند شمشیر سامورایی پیدا کند و یا بسازد. ترجیحاً شمیشیرهای کاتانا یا واکیزاشی! او در دفاع از خود گفت: "تا به این روز، محاکمه بر اساس نبرد هرگز در هیچ یک از ایالات ممنوع یا محدود نشده است. همچنین در سال ١٨١٨ یعنی حدود ٢٠٠ سال قبل در بریتانیا و ایالات متحده اجرا شده است. البته نبرد شمشیرزنی بریتانیایی با دوئل با شمشیر سامورایی که آقای استروم درخواست کرده است خیلی تفاوت دارد.

حمله هزارپایان



مسئولان ایالت ویرجینیا به مردم هشدار دادند از هزارپاهایی که در سطح شهر و فضای سبز می‌بینند دوری کنند! این موجودات که معمولاً در رنگ‌های مختلف دیده می‌شوند، بسیار معصوم و بی‌خطر به نظر می‌رسند. اما ظاهراً این مهمان جدید، نیت شومی در سر دارد. این هزارپای خاص که چندی است در مناطق شرقی ویرجینیا دیده شده است، دارای موهای بلندی است که در واقع تیغ‌های زهرآلودی دارند که در صورت تماس، دردی بسیار شدید ایجاد می‌کنند. این هزارپا در واقع شکل لارو نوعی پروانه است. یعنی هزارپای سمی در آینده به پروانه‌ای زیبا تبدیل می‌شود. مشخص شد که این هزارپا که به هزارپای سمپاش معروف است، سمی‌ترین نوع شناخته شده در آمریکا است و حتی یک تماس کوچک با آن می‌تواند دردی کشنده در فرد ایجاد کند. به محض تماس با تیغ‌های آن، دردی سوزناک احساس می‌شود و منطقه تماس به شدت قرمز و متورم می‌شود. تیغ‌های این هزارپا در مقایسه با ابعاد بدنش،بسیار بلند هستند و به همین دلیل ظاهری بانمک و جذاب به آن می‌دهند. اما نباید فریب این ظاهر معصوم را خورد. مشخص نیست که چه عاملی باعث افزایش تعداد آنها و ورود آنها به محدوده شهری شده است. اما بد نیست تا تبدیل شدن آنها به پروانه، آنها را تنها بگذارید

شهاب سنگ زمینی

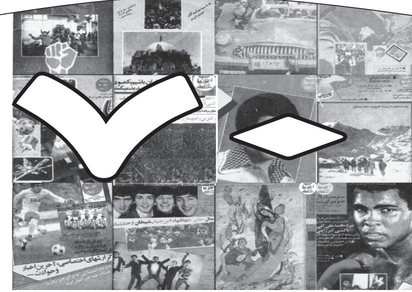


چندی پیش منجمان اعلام کردند که احتمالاً ماه آینده شهاب سنگی وارد جو زمین خواهد شد که با توجه به ابعادش، شعله‌های آن نور زیادی ایجاد خواهد کرد. اگر این شهاب انقدر بزرگ است، چرا دانشمندان هیچ هشداری ندادند؟ این سوالی بود که توجه خبرنگاران را به خود جلب کرد. بررسی‌ها و کنجکاوی‌ها در نهایت نتیجه داد و مشخص شد که این شهاب سنگ، در واقع یک موشک قدیمی است که سالها قبل از زمین به فضا پرتاب شده بود. این موشک حدود ٥٤ سال قبل در طول یک مأموریت رفتن به ماه که با شکست روبرو شد، استفاده شده بود که از آن زمان در فضا سرگردان مانده بوده است و اکنون دوباره بعد از سال‌ها به سمت زمین برمی‌گردد. این اتفاقی است که دهه‌هاست خیلی افراد منتظر آن بودند. انبوه زباله‌های فضایی که در اطراف زمین می‌چرخند، خطرات بسیاری برای مأموریت‌های فضایی و احتمال برخورد با ماهواره‌ها ایجاد کرده اند. در طول مأموریت سفر به ماه که شکست خورد، یکی از پیشرانه‌های این موشک روشن نشد و موشک در میانه راه ماند. این موشک سرگردان مدتی دور ماه چرخید و سپس از مدار ماه خارج شد و به سمت خورشید رفت و در مدار خورشید قرار گرفت. تصور می‌شد که حرارت خورشید چیزی از آن باقی نگذارد. اما ظاهراً خیلی نزدیک نشده بود و دوباره به سمت خانه‌اش یعنی زمین منحرف شده است. منجمان بسیار تعجب کردند که چطور ممکن است جسمی که در مدار جاذبه خورشیده بوده است، در دام جاذبه زمین بیفتد؟ مطالعه بقایای این موشک می‌تواند اطلاعات جالبی در دست دانشمندان قرار دهد و آنها مشتاقانه منتظر سقوط دوباره آن به زمین هستند.

در آن لحظه همه چیز درست خواهد شد که به این نتیجه می‌رسید

● جان. اف. کندی

هفتاد سال پیش در همین هفته



اینجا سرخس است (صفحه ۱۵)

این شهر در ۳۱ فرسنگی مشهد و در کنار مرز ایران و شوروی قرار دارد. بر دور شهر دیوار بلندی که به منزله باروی شهر است کشیده شده که به دو دروازه بزرگ منتهی می‌گردد یکی از این دروازه‌ها دروازه مشهد و دیگری دروازه بخارا است که این دو دروازه به وسیله یک خیابان نسبتا پهن به هم وصل می‌شوند با این که اسم سرخس را بیشتر مردم ایران شنیده‌اند ولی سرخس یک شهر جدید و تقریبا نوبنیاد است. این شهر در زمان سلطنت ناصرالدین شاه ساخته شد و به همین جهت به نام سرخس ناصری هم خوانده می‌شود اما سرخس تاریخی ما شهر کهنسال و بزرگی است که در تاریخ گذشته ایران عظمت بسیاری داشته و بازار تجاری آن با شهرهای سمرقند و بخارا برابری می‌کرده است. این شهر تاریخی امروز در دست دولت شوروی است و تا سرخس ناصری که منتهی‌الیه مرز ایران و شوروی است بیش از ۷ کیلومتر فاصله ندارد. تمام خانه‌های شهر سرخس به یک شکل و به یک استیل مشابه ساخته شده و در کوچه‌هایی که همه به خیابان منحصر به فرد شهر منتهی می‌شود قرار دارد. در اطراف این خیابان چندین مغازه هم دیده می‌شود که مردم احتیاجات خود را از آنها رفع می‌کنند. در شهر سرخس و اطراف آن سه طایفه مختلف با سه زبان و اخلاق و روحیات مختلف زندگی می‌کنند. زابلی‌ها، طایفه عرب خزایی و طایفه بلوچ. زابلی‌ها که عده آنها از دو طایفه دیگر بیشتر است زارع و کشاورز هستند و فقط به منظور استفاده از زمین‌های زراعتی سرخس به آنجا آمده و سکنی گزیدند. بلوچ‌ها هم در این منطقه هستند که به اصول ایلی پایبندند و از بزرگان طایفه تبعیت می‌کنند. دسته سوم از ساکنان سرخس ایل عرب خزایی است که از کسانی هستند که در قائنات مسکن داشته و بعد به سرخس آمده که وضع آنها بسیار خوب است و بیشتر مغازه‌های شهر به دست آنها اداره می‌شود. بلوچ‌های سرخس برای شتر و سایر احشام خود احترام زیادی قائل هستند. در این شهر شترها و گاوها با آزادی در خیابان گردش می‌کنند. از موارد مشترک که بین سه طایفه موجود در شهر خرید و فروش زنان و دختران است. البته بین این طوایف زنان و دختران رسما خرید و فروش نمی‌شوند ولی هر کس بخواهد برای خود زنی بگیرد موظف است مبلغی که میان دختر یا زن است به عنوان شیربها به خانواده بپردازد.



نامجو قهرمان جهان شد (صفحه ۱۷)

نامجو بار دیگر قهرمان جهان شد و نام ایران را بر سر زبانها انداخت. این عکس موقعی برداشته شده که وی گوی سبقت را از رقیبان خود ربوده و در سکوی اول ایستاده است. آقای مهندس صادق رئیس کمیسیون وزنه برداری پیش می‌روند که او را در آغوش بگیرند.



تاریخچه شهرداری ایران (صفحه ۵ ش ۴۸۲)

شهرداری در طول سی چهل سالی که از زمان تاسیس آن با تشکیلات جدید می‌گذرد دوران مختلفی را طی کرده است. قانونی که در مجلس اول یعنی سال ۱۲۵ قمری برای تاسیس بلدیه به دست اعضای آن را باز گذارده بود و از این موضوع برخی عناصر فاسد آن زمان استفاده می‌کردند. این موضوع دستاویزی به دست مخالفان مشروطه داد و چون مردم نیز از بلدیه جدید غیر از گرفتن عوارض نتیجه‌ای ندیده بودند به زودی آن بساط با به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه برچیده شد. مثلا در آن زمان ریاست دایره درآمد بلدیه تهران با مردی صراف بود که صرافی می‌کرد و با وجود آن که دفاترش چند هزار موجودی نشان می‌داد در شهرداری یک شاهی سیاه هم وجود نداشت و در بازرسی وقتی از او پرسیدند پس این پولها که دفاتر نشان می‌دهند کجاست؟ اخمهایش را گره انداخت و گفت تا دیروز که در صندوق بود! در خاطره دیگر اینکه در حدو ۲۳ سال قبل شاه فقید سفری به شمال کرد و در بندر گز از بس گل و باتلاق بود اتومبیلش در گل فرو رفت و اوقاتش تلخ شد. هر چه کردند اتومبیل از گل بیرون نمی‌آمد. بالاخره شاه فقید در حالی که به زمین و زمان فحش می‌داد خودش به میان گل رفت و اتومبیل را به همان حال گذاشت و به تیمورتاش دستور داد که باید این وضع درست شود. تیمورتاش گفت این باتلاق در اثر جزر و مد به وجود آمده و برای جلوگیری از این باید جلوی آن را گرفت شاه گفت من نمی‌دانم باید درست شود. تیمورتاش از هر جا که بود بودجه برای ساخت سد فراهم کرد و بعد برای اینکه این پولها لوطی خور نشود دستور داد عده‌ای از معتمدین محل به نام شورای بلدی دور هم جمع شوند و این پول با نظارت آنها خرج شود و این آغاز تشکیل بلدیه در کشور بود. یک سال بعد مرحوم نصرت‌الدوله به وزارت رسید و تصمیم گرفت در بودجه شهرها تجدید نظری بکنند و آن را ترقی دهد. راهی که برای این کار به نظرش رسید این بود که جمع وصولی‌های همه بلدیه‌ها را روی هم بریزد و آن را میان شهرها تقسیم کند. زیرا مثلا در آن زمان شهر رشت در آن زمان ۲۰۰ هزار تومان و بندر پهلوی ۷۵ هزار تومان وصولی داشت و در حالی که وصولی اصفهان یعنی مرکز ایران به زحمت به ۱۲ هزار تومان می‌رسید و تهران هم بیش از ۵۵ هزار تومان درآمد بلدیه‌اش نبود.

(صفحه ۳۰)

مادر ملکه جدید ایران برای شرکت در مراسم ازدواج در دربار وارد ایران شد و در گفتگویی اظهار داشت وقتی خبر قصد ازدواج شاهنشاه با خترم را شنیدم قلبم از شوق می‌تپید و دستم می‌لرزید باور نمی‌کردم شاهنشاه ایران دختر مرا به همسری برگزیده اند.



مادر ملکه ایران (اوا اسفندیاری) به همراه همسرشان آقای اسفندیاری پدر ملکه آینده.

دیدار فوتبال ایران و پاکستان (صفحه ۶ ش ۴۸۲)

فرودگاه پر بود از پرچم. ساعت ۴/۵ بعداز ظهر روز ۲۹ مهر هواپیمای ارتشی به زمین نشست و ۲۳ نفر از برادران پاکستانی پیاده شدند. صدای هورا به هوا بلند شد و اتوبوسها به حرکت در آمد و همه به هتل پالاس وارد شدند. آن شب هم صبح شد و فردا هم سپری گشت و بعد از ظهر آن پاکستانی‌های دوست و مسلمان اولین کارشان شرکت در مراسم عزاداری بود. به محض ورود به خانه آقای ظهیرالاسلام که هر سال در ایام محرم عزاداری برپاست رفتند و سپس از آنجا به مسجد سپهسالار و مجلس روضه

بقیه در صفحه ۴۹



علی ملکی

گردنبند قاتل را لو داد



جسد زن جوانی که آثار ۳۰ ضربه چاقو روی بدنش وجود داشت در سطل زباله‌ای در مشهد پیدا شد!

چندی پیش ساعت ۲ بامداد بود که کارگران شهرداری مشهد در حال جمع آوری زباله‌ها چشمشان به جسد زنی افتاده که داخل سطل انداخته شده بود.البته کارگران ابتدا تصور کردند که او ماکت یک مانکن است، اما در ادامه متوجه شدند که جسد زن جوانی است که به قتل رسیده و وحشتزده پلیس را خبر کردند. بدین ترتیب بازپرس کشیک جنایی به همراه تیمی از کارآگاهان راهی محل حادثه شدند و در بررسی جسد مقتول آثار ۳۰ ضربه چاقو دیده شد اما هیچ سرنخی که هویت وی را فاش کند وجود نداشت تا اینکه مأموران متوجه گردنبندی شدند که به گردن وی آویزان و روی آن یک اسم حک شده بود "نگار"! در ادامه مأموران نام نگار را در بانک اطلاعاتی پلیس جستجو کردند، تا اینکه در میان تمامی عکسهایی که روبرویشان قرار گرفته بود، متوجه عکسی شدند که شباهت زیادی به مقتول اینگونه بود که هویت وی شناسایی شد و وقتی مأموران سراغ خانواده‌اش رفتند آنها گفتند که از وی خبر ندارند و نگرانش هستند.

مأموران هم در ادامه تحقیقات از خانواده نگار متوجه شدند که وی اخیراً از سوی فردی تهدید می‌شد و حتی ۱۰ روز قبل هدف حمله افرادی قرار گرفته بود که ظاهراً زورگیر بوده‌اند و با ضربه میله آهنی دست او را شکسته و کیفش را سرقت کرده بودند. در اینجا بود که مأموران پی بردند که ماجرای حمله ۱۰ روز پیش به نگار هم احتمالاً چیزی جز زورگیری بوده و شاید این حمله از سوی همان فردی انجام شده بود که او را تهدید می‌کرد. در این شرایط تحقیقات روی شناسایی این فرد متمرکز شد و چند ساعت بعد این فرد شناسایی و در خانه‌اش دستگیر شد و در بازجویی‌های اولیه به قتل نگار اعتراف کرد.او گفت: از مدتی قبل با این زن آشنا بودم، اما پس از مدتی قصد داشتم به این رابطه خاتمه دهم ولی "نگار" دست بردار نبود و حتی تهدیدم کرده بود که رابطه دوستی مان را نزد خانواده‌ام فاش می‌کند و زندگیمان را تباه خواهد کرد. این زن برایم تبدیل به یک تهدید شده بود و در این مدت سعی کردم هر طوری شده او را از سر راه زندگی‌ام بردارم، اما موفق نشدم و در اینجا بود که تصمیم گرفتم او را به قتل برسانم.وی ادامه داد: روز حادثه هم با همدستی یکی از بستگانم نگار را به محلی خلوت کشاندیم و در آنجا وی را به قتل رساندیم و بعد هم جسدش را در سطل زباله رها کردیم.با اعترافات این مرد، همدست وی نیز دستگیر شد و تحقیقات تکمیلی این پرونده ادامه دارد.

کلاهبرداری با ارسال پیام

مرد شیادی که پس از دسترسی به اطلاعات تلگرام زن جوانی برای دوستان و بستگان او پیام می‌فرستاد و درخواست پول می‌کرد، بازداشت شد!

چندی پیش زن جوانی ساکن شرق تهران به پلیس فتا مراجعه کرد و گفت: روز گذشته چند نفر از دوستان و آشنایانم که شماره تلفن آنها در مخاطبین گوشی‌ام بودند، با من تماس گرفتند و اظهار داشتند مبلغی را که درخواست کرده بودی، برایت واریز کردیم. در حالی که من پولی نخواسته بودم، اما آنها مدعی شدند که من در تلگرام برایشان پیام فرستاده‌ام و با دادن شماره کارت درخواست پول کرده‌ام.

بدین ترتیب این موضوع در دستور کار مهندسان پلیس فتا قرار گرفت و مأموران موفق شدند هویت واقعی متهم را به دست آورند و در ادامه تحقیقات پلیسی مشخص شد که تعداد زیادی سیم کارت با نام و مشخصات متهم در یکی از اپراتورها ثبت شده است. در مرحله بعدی از تحقیقات پلیسی هم مخفیگاه متهم شناسایی و با هماهنگی‌های قضایی دستگیر شد و پس از انتقال به پلیس فتا به جرم ارتکابی خود اعتراف کرد.

مرگ برای باتری قلمی



دختربچه‌ای، پس از بلعیدن باتری قلمی، جانش را از دست داد!ساعت دو و نیم بعدازظهر بود که مأموران پلیس قلهک در تماس با بازپرس کشیک قتل تهران، از مرگ دختر یک سال و نیمه در بیمارستان خبر می‌دهند.با اعلام این خبر، تحقیقات آغاز و در بررسی‌های صورت گرفته مشخص شد که دخترک با خانواده‌اش در شهرستان زندگی می‌کرده و حدود یک هفته قبل به علت بلعیدن باتری قلمی او را به بیمارستان برده و باتری را از گلویش خارج کرده‌اند، اما بعد از چندروز حال دختربچه وخیم شده وهمین مساله باعث می‌شود که مسئولان بیمارستانی که کودک در آنجا بستری بود، درخواست انتقال وی را به یکی از بیمارستانهای تهران صادر کنند. دختربچه هم پس از انتقال به تهران و بستری در بیمارستان، با وجود تلاش پزشکان درگذشت و با مرگ وی تحقیقات کلی در مورد علت اصلی مرگ دختربچه آغاز شد.

ماجرای گدای میلیاردر

گدای میلیاردر که در یکی از چهارراه‌های اصلی شهر قزوین اسپند دود می‌کرد، شناسایی و با حکم قضایی راهی زندان شد.

یکی از متکدیان که بارها از سوی عوامل گشت این مرکز جمع آوری شده و به وی تذکر داده شده بود و در یکی از مناطق بالای شهر قزوین زندگی می‌کرد و دارای واحدهای مسکونی دیگری در جنوب شهر بود، همراه یک دستگاه پراید نزدیکی محل تکدی گری دستگیر شد.البته مأموران پلیس و شهرداری طی ماههای گذشته بارها این متکدی را در چهارراه‌های مختلف رویت کردند و به او تذکر داده بودند و او هم به مأموران پیشنهاد رشوه ۵۰ میلیون تومانی داده بود که در نهایت این بار دستگیر و به دستگاه قضایی معرفی شد.مأموران همچنین باحکم دستگاه قضایی انبار منزل او را بازرسی کردند که در آنجا حدود ۴۰۰ کیلو برنج و اقلام مختلف اهدایی از سوی مردم نظیر روغن مایع و نباتی و چندین کیسه حبوبات و کارتن رب گوجه و غیره کشف شد همچنین از وی ۳۵ فقره چک به ارزش تقریبی ۱۱ میلیارد و ۸۴۰ میلیون ریال، به همراه ۸ میلیون تومان وجه نقد کشف شد.



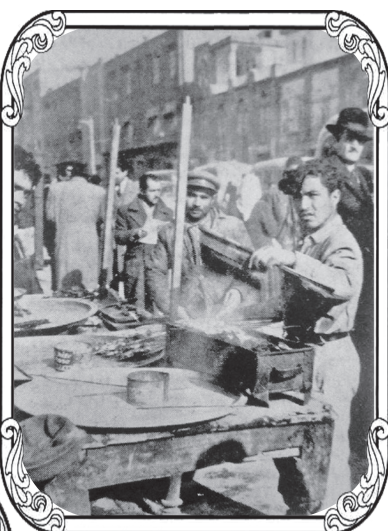
سه چیز خیلی سخت است: فولاد، الماس و اراده آدمی

● فرانکلین

گاهی نگاه کردن بـه تصاویر برای ما با یـک دنیا مفهوم همراه اسـت و گاه این مفهومهـا آنچنـان عمیق هسـتند که بر آینده ما هـم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شـما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما میشود.



غلامرضا تختی در کنار همسرش شهلا توکلی



جگرکی در طهران - سال ۱۳۳۲



نمایش خیمه شب بازی در دوران قاجار، حدود صد سال پیش



عکس خیلی قدیمی از فوزیه اولین همسر محمد رضاشاه پهلوی



من پسرم

من که از گل بهترم / پسرم من پسرم

درس و مشقم همه خوب / پسری با هنرم

حرفهای مادرم / نرود از نظرم

از خوش اخلاقی من / هست راضی پدرم

من دخترم

بچه ها من دخترم / در خوش زبانی نوبرم

در خانه داری ماهرم / شریک کار مادرم

چهره شاد من ببین / شیرین بمثل شکرم

تصویری از کتاب فارسی قدیم



تبلیغات پودر رختشویی تاید - قیمت ۲۵ ریال!



تصویری از مرحوم حاج امید در سال ۱۳۱۶ در محل خدمت سربازی



تصویری از بالا ازعظمت حضور مردم برای شنیدن حرفهای هیتلر ۱۹۳۲

مقاله وارده

محمّد احمدوند - مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش

یک نکته از این معنی

پنجره‌های شکسته

۱- روزی چرچیل، نخست وزیر معروف انگلیس، در زمان جنگ جلسه مهمی در خصوص اتفاقات جنگ داشت و چون داشت دیر می شد راننده‌اش وارد خیابانی یک طرفه شد. پلیسی که آنجا بود ماشین نخست وزیر را متوقف کرد و شروع به نوشتن جریمه کرد. راننده گفت: یا این ماشین را نمی شناسی یا نخست وزیر را؟ جلسه‌ای مهم داریم و من ورود ممنوع آمدم که زودتر برسیم... پلیس با خونسردی گفت: هم ماشین را می شناسم و هم نخست وزیر را. البته وظیفه خودم را هم می شناسم... چرچیل به پلیس گفت: پس جریمه را به نام من بنویس. پلیس جواب داد: راننده خلاف کرده است. البته شما اگر دوست داشتید قبض جریمه را خودتان پرداخت کنید. راننده با ناراحتی به چرچیل نگاه کرد. چرچیل لبخندی زد و گفت: در جنگ پیروز می شویم. راننده با تعجب به او نگاه کرد.

چرچیل ادامه داد: وسط جنگ و بمباران هنوز در یک خیابان خلوت لندن هم قانون حاکم است. پس جنگ را خواهیم برد!

۲- روزی شاه عباس با همراهانش برای شکار از شهر خارج شدند. چند حیوان شکار کردند و بعد تصمیم گرفتند در همان منطقه که خوش آب و هوا بود اتراق کنند و کباب بخورند. خدمه متوجه شدند نمک همراه ندارند و خدمتکاری را فرستادند از روستای همجوار نمک بخرد و بیاورد. نمک کیسه‌ای یک ریال بود؛ اما صاحب نمک دو ریال طلب کرد و خدمتکار هم بی خیال پرداخت. وقتی خدمتکار برگشت از صحبتهای او و رئیس خدمه شاه عباس متوجه موضوع شد و دستور داد هم خدمتکار و هم نمک فروش را فلک کنند. یکی از بزرگان همراه شاه گفت: شاه بزرگ! این برای شوکت و اسم شما خوب نیست که برای یک ریال اینها را تنبیه می کنید. شاه عباس جواب داد: قوام هر ملکی به همین چیزهای کوچک است. اگر مردم به یک ریال پول حرام عادت کنند دیگر با هزاران ریال هم سیر نمی شوند!

۳- فیلمی در شبکه‌های مجازی دست به دست می شود که یک نانوا، نان را سر خود گران کرده و روی برگه‌هایی هم که روی دیوار نانوایی چسبانده نوشته دیگر نمی تواند جور ناتوانی دولت را بکشد و نان را گران کرده و بعد به تمسخر نوشته:

دولت مقصر نیست بلکه کاخ سفید مقصر است و مردم کاخ سفید را لعن و نفرین کنند!

اینکه مرجع حرفها و رفتار این نانوا چیست یا چه کسی است را البته همه ما می دانیم. نکته دردناک ماجرا این است که این رفتار از یک نانوا سر زده است، یعنی یک نانوا، نان را که شاید قوت روزانه و تنها غذای بعضی مردم باشد گران کرده است؟! قدیم‌ها نانوای محله، قصاب محله و کاسب محله دست مردم را می گرفتند.

حالا چه شده و چه بر سر ما آمده است که نانوای محله با هر توجیهی هم که داشته باشد چنین رفتار ناجوانمردانه‌ای از خودش نشان می دهد؟ اتفاقاً تنها چیزی که در کشور ما دقیق مشخص است قیمت نان است، هم برای نانوایی که آرد دولتی می گیرد و هم برای نانوایی آزادپز. اگر در زمان یکی از پادشاهان بی دین قدیم یا حتّی یکی از پادشاهان بی عرضه قاجار بود این نانوا را تا الآن از پا آویزان کرده بودند تا عبرت دیگران شود! امّا چه بر سر ما آمده است که اینقدر بی پروا شده ایم که حتّی علنی به نقض قانون افتخار می کنیم؟ و اینکه شرافت و انصاف و جوانمردی ما کجا رفته است؟

بعضی‌ها معتقد هستند به جای برخورد با این موارد کوچک باید با دانه درشت‌ها برخورد کرد، با اختلاسگران، محتکران، و وطن فروشان... نظریه‌ای در جرم شناسی و سیاست وجود دارد به اسم "**پنجره شکسته**". طبق این نظریه دیدن یک پنجره شکسته در یک کارخانه یا خانه این پیام را به دیگران می دهد که در آن مکان اوضاع به سامان نیست و نظمی وجود ندارد. دزدها برای ورود به چنین مکانی راغب‌تر هستند. این نظریه که توسط جیمز کیو ویلسون و جرج ال کلینگ در سال ۱۹۸۲ ارائه شد معتقد است نظارت و نگهداری محیط‌های شهری در یک وضعیت خوب از خرابکاری بیشتر و تشدید جرم جلوگیری می کند. این نظریه بعدها مورد استفاده سیاسی هم قرار گرفت. بعضی سیاستمداران معتقدند لازم نیست برای فروپاشی کشور دشمن به آن حمله کرد و خود را هم به خطر انداخت. کافی است به مرور در آن کشور نفوذ کرد و کم کم بنیانهای اجتماعی و مفاهیم اجتماعی را در آن کشور بی ارزش کرد. مثلاً کافی است بنیان خانواده را ضعیف کرد یا مفاهیمی چون اعتماد، شایستگی، نظم، احترام به قانون، همیاری، شرف و... را به مرور در این کشورها از بین برد. این فرایند با ایجاد پنجره‌های شکسته کوچک در روح یک جامعه شروع می شود. جرم‌های کوچک کم کم بزرگ می شوند یا مثلاً مبالغ اختلاس کم کم زیاد می شود، آن قدر که دیگر حتّی باعث تعجب مردم هم نمی شود! چنین جامعه‌ای از درون از هم خواهد پاشید، بدون اینکه حتّی یک تیر شلیک شود. یکی از بهترین راهها برای انجام این کار هم فاسد کردن مسئولین کشور یا کمک به رشد آدمهای بی سواد و نالایق و خائن و ارتقاء آنها در پستهای کلیدی یک کشور است.

در چنین جامعه‌ای به نوعی بیشتر مردم هم درگیر فساد و انحراف رفتاری، اجتماعی و اقتصادی می شوند و برای توجیه کارهای خودشان هم به رفتار و کردار مسئولین ارجاع می دهند. در چنین جامعه‌ای فرایندی اتفاق می افتد که جامعه شناسان به آن «**اتُمیزه شدن**» می گویند، فرایندی که در آن هر کس خودش و نهایت خانواده‌اش را چون جزیره‌ای جدا از بقیه می بیند و فقط برای نجات یا پیشرفت خودش و خانواده‌اش تلاش می کند و بسیار هم اتفاق می افتد برای این کار اصول اخلاقی را هم زیر پا می گذارد. در چنین جامعه‌ای آدمهای شایسته و دلسوز تنها می شوند، به انزوا کشیده می شوند، زندگی بر اشان سخت می شود و گاهی نابود می شوند و جامعه از معدود افراد مؤثر هم خالی می شود. دروغگویی، دزدی و اختلاس، بی قانونی، گرانی و تورم، اقتصاد بیمار، تنبلی، رواج دلالی، زیاده خواهی و خودخواهی، از بین رفتن حرمتها و شکستن حریم‌ها نشانه‌های فروپاشی چنین جامعه‌ای است. در چنین جامعه‌ای در نهایت همه، دیر یا زود، بازنده خواهند بود.

کشور محبوبانی، یکی از مدیران برجسته سنگاپور راز موفقیت سنگاپور و تبدیل آن از یک کشور جهان سومی به یک کشور جهان اولی را در سه چیز می داند: **شایسته سالاری، عملگرایی و صداقت**. در یک جامعه سالم و پویا جرم کوچک و بزرگ ندارد. با هر نوع جرمی و در هر مرحله‌ای سخت و سریع برخورد می شود. در سنگاپور یک وزیر فقط به دلیل اینکه با تاجری به سفر رفته و هزینه سفر را آن تاجر پرداخته برکنار می شود. از نظر آنها این یک فساد بزرگ است. در یک جامعه سالم تعصب معنا ندارد و هر چیز خوبی و هر نظریه یا راهبرد خوبی به کار گرفته می شود. عملگرایی جای حرف زدن را می گیرد و تلاش و کوشش مهمترین ویژگی یک انسان است.

در سنگاپور با مطالعه دقیق نظریه‌های تجاری و اقتصادی به بهترین روشها دست می یابند و با تلاش همگانی کشور را رشد می دهند. در یک جامعه سالم صداقت و درستی مبنای همه روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است و حتّی یک دروغگویی کوچک موجب برکناری یک فرد می شود. در یک جامعه سالم همه خود را در یک قایق می بینند. در یک جامعه سالم تمام افراد جامعه بی تفاوت نبودن در برابر هر نوع ناهنجاری را وظیفه خود می دانند. در چنین جامعه‌ای مسئولیت و پاسخگویی به شدّت به هم وابسته هستند. نخست وزیر ژاپن به دلیل ترس از اینکه بیماری باعث شود وظایفش را خوب انجام ندهد استعفا می دهد و البته در ذهن و قلب مردمش جاودانه می شود. این مردان مرد یاد گرفته‌اند حتّی یک پنجره شکسته هم هشداری جدّی و عمومی است.



گفت‌وگوی اختصاصی با یک بیمار کرونایی و ناشنیده‌هایش

دو قدم تا مرگ فاصله داشتم!

با چهره‌ای که پیداست رنج‌های عمیقی را تحمل کرده، با ماسک و دستمالی که زیر آن گذاشته روبروی من می‌نشیند تا از این بیماری عجیب برای شما بگوید. نامش علی اصغری‌نژاد است. کارمند، متاهل و دارای دو فرزند به نامهای نگار و نیما و بی‌هیچ مقدمه‌ای می‌گوید، من تا مرگ دو قدم فاصله داشتم و اگر آن روز بستری نمی‌شدم،الان زیر خروارها خاک خوابیده بودم!

پس اول برایمان بگو چطور متوجه شدی که مبتلا شدی؟

اول احساس تب کردم و خیلی به سرماخوردگی مشکوک شدم، اما دیدم شرایطش با سرماخوردگی‌های معمولی فرق دارد و گویی قصد خوب شدن ندارد، چون پشت سر هم تب می‌کردم و بدنم خیس می‌شد.

در این شرایط به بیمارستان مراجعه کردید؟

بله رفتم بیمارستان(...) از ریه‌ام اسکن گرفتند و پزشک متخصص بعد از دیدن عکس گفت که ریه‌ام درگیر نیست و برایم نسخه‌ای نوشت، شامل یک کپسول که باید هر ۸ ساعت مصرف می‌کردم و گفت مرخص هستم!

آن وقت خودتان به داروخانه رفتید؟

بله چون دیدم می‌توانم خودم داروهایم را تهیه کنم و رفتم داروخانه و سه روز تمام، کپسول‌ها را خوردم اما دیدم حالم بدتر هم شد و به همین خاطر دوباره به بیمارستان مراجعه کردم.

به همان بیمارستان مراجعه کردید؟

بله به همان بیمارستان رفتم و همان پزشک این بار برایم آزمایش خون نوشت و مجدداً اسکن ریه انجام دادم و این بار به محض دیدن پاسخ اسکن و آزمایش گفت، همین حالا (ساعت ۱۳/۳۰ بعدازظهر) باید بستری شوی، اما ما کرونایی‌ها را بستری نمی‌کنیم و باید به بیمارستان کرونایی‌ها (مسیح دانشوری) مراجعه کنی!

تنهایی به بیمارستان مراجعه کردید؟

بله چون هنوز کنترل رفتارم را داشتم، مستقیم رفتم به بیمارستان مسیح دانشوری، اما آنجا هم با وجود اینکه پذیرفتند ۳۰ درصد ریه‌ام درگیر شده، گفتند نمی‌توانیم بستری تان کنیم، چون تخت خالی نداریم و خیلی معمولی به من توصیه کردند برو خانه خوب می‌شوی!

دارویی هم برای شما تجویز کردند؟

خیر، نه دارو تجویز کردند و نه توصیه خاص پزشکی! و فقط تکرار می کردند، فوری برو خانه همانجا خودت را بستری کن خوب می‌شوی!

و شما چه کار کردید؟

بدون توجه به حرف آنها، مستقیم رفتم بیمارستان شهدای تجریش و درخواست بستری شدن دادم، چون متوجه بودم که حالم خوب نیست و نفسم تنگ‌تر می‌شد.

در بیماستان چه گفتند؟

طوری که انگار می‌خواستند بیمار را از سر خودشان باز کنند گفتند، امکان بستری شدن نداریم، اگر اینجا بمانی بدتر می‌شوی و کرونا گرفتارت می‌کند. حالا من که به قول خودشان به کرونا مبتلا شده بودم نمی‌فهمیدم چه چیزی می‌خواست حالم را بدتر کند؟!

در آن حالت چه کردید؟

به اجبارو به توصیه اکید پزشکان آمدم از بیمارستان بیرون بروم، ولی هنوز به درب خروجی بیمارستان نرسیده بودم که دچار تنگی نفس شدید شدم و کم مانده بود همانجا روی زمین بیفتم که دوباره برگشتم پیش پزشک و با التماس گفتم من امکان نفس کشیدن ندارم آنها هم اصرار کردند جا نداریم، ولی با دیدن حال وخیم من و اصرارم پذیرفتند که به بخش اورژانس بروم و همانجا به سرعت اکسیژن به من وصل کردند به اصطلاح درمان من شروع شد.



در بخش اورژانس چند بیمار بستری بود؟

در یک محل حدود ۴۰ متری بیش از ۲۵ بیمار روی تخت‌های مختلف و با فاصله حدوداً یک متری از هم بدون هیچ جداکننده خاصی بستری شدیم، درحالی که بیماران کنار دستی‌ام به شدت سرفه داشتند و حالشان خیلی بدتر از من بود.

نحوه رسیدگی چطور بود؟

انصافاً هر ۲۰ دقیقه یک بار پرستار و پزشک می‌آمدند و به ما سر می‌زدند و فقط غذای بیمارستان مناسب بیماران کرونایی نبود و غذای چرب و غیرقابل مصرف بود!

چند روز بستری بودید؟

پنج روز در همان بخش اورژانس بستری بودم از روز دوم به بعد پزشک‌ها می‌آمدند و برای مدتی(حدود یک ساعت) ماسک اکسیژن را از بیمار جدا می‌کردند تا ببینند خودش می‌تواند نفس بکشد یا نه و روزی که میزان اکسیژن خونم به ۹۵ رسید ومورد تأیید پزشک قرار گرفت و بعد از سی تی اسکن ریه به من اعلام کردند که حالم خوب شده و می‌توانم بیمارستان را ترک کنم، البته جا دارد همین جا از دکتر حسین پور پزشک مرتبط با خودم و پرستاران بیمارستان تشکر کنم که واقعاً دلسوزانه و مسئولانه بدون داشتن امکانات خاصی برای سلامتی بیماران تلاش می کردند.

در مدت بستری بودنتان امکان ملاقات هم داشتید؟

ببینید روزهای اول که من اطلاعی از وضعیتم نداشتم و سرفه هم نداشتم، درخانه بودم و بعد که ریه‌ام درگیر شد و بستری شدم، می‌گفتند کسی به ملاقات شما نیاید بهتر است، چون او هم مبتلا می‌شود، ولی آقای علی اکبر حاج محمدیان، باجناقم که جانباز جنگ تحمیلی است هر روز و بعضی روزها چند بار به من سر می‌زد و حضورش و آبمیوه و آب معدنی و چیزهای دیگری که برایم می‌آورد بسیار کارساز شد و از او بسیار ممنونم

شما بعد از مرخص شدن چه کردید؟

وقتی پزشک اجازه ترخیص را صادر کرد من از بیمارستان تا خیابان محل زندگی‌ام که حدود یک کیلومتر فاصله داشت را پیاده آمدم، تا ببینم وضعیتم چطور هست و برخلاف روزهای اول که چهار قدم هم امکان راه رفتن نداشتم،آن روز

تمام مسیر را پیاده آمدم و به لطف خدا به مشکل تنفّسی برنخوردم.

فکر می کنید چطور به این بیماری مبتلا شدید؟

من به دلیل شرایط کاری ام، مجبورم با افراد زیادی در ارتباط باشم و خودم فکر می کنم همان حضور در جمع ها کار دستم داد، هر چند که تا آخرین روز هم ماسک و دستکش داشتم و ذره‌ای کوتاهی نکردم!

الان نظرتان درباره کرونا چیست و چه توصیه‌ای برای خوانندگان دارید؟

دوست دارم مردم باور کنند که اگر آن روز از در بیمارستان بیرون آمده بودم، الان زیر خروارها خاک خوابیده بودم و به همین سادگی برگ آخر دفتر زندگی من هم رقم می‌خورد!

به همین دلیل توصیه می کنم تا آنجا که ممکن است ماسک بزنند و دستکش داشته باشند و در جمع ها حاضر نشوند و کرونا را جدی بگیرند.

و توصیه غذایی شما به خوانندگانی که مبتلا شده اندچیست؟

قرنطینه، استفاده از مایعات و خوردن قرص‌های ویتأمین ث، ویتأمین دی و پروبیوتیک که بسیار کارساز هست.

این روزها عوارض بیماری کرونا را هنوز حس می کنید؟

به لطف خدا نه، هیچ علایمی ندارم، بعد از ترخیص هم وقتی به خانه رسیدم چند روزی خودم را در یک اتاق قرنطینه کردم و فقط سعی کردم ضعف جسمانی‌ام را جبران کنم، چون با وجود اینکه ورزش می کنم و بدنم کاملاً روی فرم بود، ۷ کیلو وزن کم کردم و این برای من که وزنی متعادل داشتم، بسیار نگران کننده بود.

چقدر هزینه درمانتان شد؟

حدود ۲ میلیون تومان هزینه درمان بیماری‌ام شد که بیمه مکمل تمام هزینه‌ها را داد.

چرا حالا زیر ماسک دستمال کاغذی گذاشته‌ای؟

هم به دلیل رعایت بیشتر، چون احساس می کنم امکان انتقال ویروس را کمتر می کند و هم به دلیل اینکه دیگر ممکن نیست ماسک را از صورتم بردارم و این استمرار باعث می‌شود، ماسکم به دلیل بخار نفسم مرطوب شود و دستمال کاغذی جلوی رطوبت را می گیرد.

این روزها ورزش را شروع کرده اید؟

بله مدتی هست که دوباره ورزشم را شروع کرده‌ام و تمام تلاشم را می کنم تا دیگر به هیچ عنوان با این بیماری درگیر نشوم و آرزو می کنم خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی همیشه سلامت و شادمان باشند.

نکته

با بی حوصلگی بچه‌ها چه کنیم؟



والدین باید به فرزندان خود اجازه دهند با بی‌حوصلگی‌های معمول روزانه روبرو شوند و بستری مهیا کنند تا کودک خودش بتواند به بهترین نحو ممکن آن را حل و فصل کند. مداخله بزرگسالان در این خصوص تنها راهی موقتی را در اختیار فرزندان قرار می‌دهد و در نهایت پس از مدت زمانی کوتاه باید مجدد با مشکل اولیه دست و پنجه نرم کنید.

چرا حوصله‌ها سر می‌رود؟

بی‌حوصلگی یک وضعیت روانی موقتی است که فرد در آن احساساتی ناخوشایند، بی‌علاقگی به اتمام کارهای خود و همچنین مشکلاتی در زمینه حفظ تمرکز را تجربه می کند و علل مختلفی برای بی‌حوصلگی در کودکان خردسال عنوان شده است. کمبود استراحت کافی، فقدان تحریکات ذهنی، تغذیه نامناسب و یا تکرار بیش از حد در روتین روزانه از جمله مهم‌ترین علل بروز بی‌حوصلگی است.

علاوه بر این محققان معتقد هستند که اساسی‌ترین دلیل بی‌حوصلگی در کودکان، تحریک کنندگی وانگیزه بخشی ضعیف فعالیت‌ها است. در واقع اگر کاری که ذهن کودک درگیر انجام آن شده است بیش از اندازه سخت یا ساده باشد و در عین حال مفهوم جالبی نداشته باشد، فرزندتان به سرعت خسته و بی‌حوصله خواهد شد. اما بی‌حوصلگی مزایایی هم دارد!

مزایای بی‌حوصلگی

در واقع بی‌حوصلگی‌های کودکانه همیشه هم بد نیست و در بسیاری از موارد می‌تواند به توسعه خلاقیت در آنها منتهی شود.

در این بررسی مشخص شد که شرکت کنندگان به دنبال مشارکت در فعالیتی خسته کننده، موفق به توسعه تفکری واقع گرایانه شدند. از جمله اصلی‌ترین تأثیرات این شیوه فکری می‌توان به پیشنهاد کاربردهای خلاقانه برای موارد مختلف، برقراری ارتباط میان ایده‌های به ظاهر نامربوط و همچنین ایده پردازی مبتکرانه اشاره کرد.

پنج گام اصلی

پیش از هر اقدامی نخست باید بپذیرید که اگر فرزندتان دچار بی‌حوصلگی شده است و نمی‌توانید او را سرگرم کنید، به هیچ عنوان گناهکار نیستید! به جای احساسات منفی که همگی نیز بی‌اساس و بی‌دلیل هستند، به راهکارهای زیر فکر کرده و سطح اثر گذاری آنها را در مورد کودک خود بررسی کنید. این روش‌ها توسط انجمن والدین و سلامت کودکان استرالیا پیشنهاد شده اند:

۱. وضعیت خستگی و یا گرسنگی فرزندتان را پایش کنید. در واقع ممکن است علت احساس بی‌حوصلگی تنها کاهش سطح انرژی در اثر خواب کم و یا تغذیه نامناسب باشد.

۲. با همکاری مستقیم فرزند خود اقدام به تهیه یک لیست روزانه کنید. بسیاری از والدین با توجه به مشغله‌های فراوان نمی‌توانند هر روز به نیازهای روانی کودکان توجه کنند؛ به همین دلیل توصیه می‌شود برنامه را به صورت هفتگی تدارک ببینید. اجزای این لیست می‌تواند طیف متنوعی را به خود اختصاص دهد و حتی شامل منوی غذایی نیز باشد.

۳. باید خود را از هر نظر توجیه کنید و به خاطر داشته باشید که شما مسئول سرگرم کردن فرزندتان برای رهایی از دام بی‌حوصلگی نیستید. در صورتی که استقلال لازم و کافی به کودکان داده شود، آنها می‌توانند به مرور زمان با توسعه یک سری منابع داخلی مانند خود تنظیمی و خلاقیت مشکل خود را با کسالت روحی برطرف کنند.

۴. به فرزندتان آموزش دهید که دلیلی برای هراس از احساسات منفی معمولی از جمله بی‌حوصلگی وجود ندارد و بهترین کار رو به رو شدن با آن است. بی‌حوصلگی سیگنالی است که لزوم تغییر را به فرد نشان می‌دهد و می‌تواند در صورت استفاده درست به ایده پردازی و تمرین خلاقیت کمک کند.

۵. به علائم و نشانه‌ها توجه کنید. گاهی اوقات کودک تنها تصور می کند بی‌حوصله است اما واقعیت چیز دیگری است. بچه‌ها اغلب نمی‌دانند که باید از کجا شروع کنند و یا فعالیت مورد علاقه‌شان چیست. در چنین موقعیت‌هایی حضور والدین می‌تواند بسیار مفید باشد. به فرزندتان کمک کنید تا مسیر ویژه خود را بیابد.

بابخشش و خوبی می توان سعادت آفرید

• زنون

نمونه شعر کهن

آبروی ما ز نام مصطفی(ص)ست

هست معشوقی نهان اندر دلت
چشم اگر داری بیا بنمایمت
عاشقان او ز خوبان خوب تر
خوشتر و زیباتر و محبوب تر
دل ز عشق او توانا می شود
خاک همدوش ثریا می شود
خاک نجد از فیض او چالاک شد
آمد اندر وجد و بر افلاک شد
در دل مسلم مقام مصطفی ست
آبروی ما ز نام مصطفی ست
طور،موجی از غبار خانه اش
کعبه را بیت الحرم کاشانه اش
در شبستان حرا خلوت گزید
قوم و آیین و حکومت آفرید
ماند شب ها چشم او محروم نوم
تا به تخت خسروی خوابیده قوم
وقت هیجا تیغ او آهن گداز
دیده او اشکبار اندر نماز
در دعای نصرت آیین تیغ او
قاطع نسل سلاطین تیغ او
در جهان آیین نو آغاز کرد
مسند اقوام پیشین در نورد
از کلید دین در دنیا گشاد
همچو او بطن ام گیتی نزاد
در نگاه او یکی بالا و پست
با غلام خویش بر یک خوان نشست
در مصافی پیش آن گردون سریر
دختر سردار طی آمد اسیر
پای در زنجیر و هم کم جامه بود
گردن از شرم و حیا خم کرده بود
دخترک را چون نبی کم جامه دید
چادر خود پیش روی او کشید
ما از آن خاتون طی عریان تریم
پیش اقوام جهان بی چادریم
روز محشر اعتبار ماست او
در جهان هم پرده دار ماست او
شور عشقش در نی خاموش من
می تپد صد نغمه در آغوش من
خاک یثرب از دو عالم خوش تر است
ای خنک شهری که آنجا دلبر است

اقبال لاهوری

نمونه شعر نو

کیمیای نام تو

نام تو را
روزی تمام غارنشینان
بر سنگ ها نوشتند
و سنگها از آن روز
جنگل شدند
امروز هم
از کیمیای نام تو
این واژه های خام
در دست های خسته من
شعر می شوند
من در ادای نام تو دم می زنم
شعرم حرام باد
اگر روزی
تا بوده ام
جز با طنین نام تو
شعری سروده ام

قیصر امین پور

به من بگو

نه آغشته ام به ستاره ها
و نه پاهایم
گل آلود کوچه های راه شیری ست
مگر پروازی ، با بالهای خیال
و پرسه ای در تالاب های شبانه
چون ماه ...
پر باز کنم
و از من
می ماند تنها دو چشم
که خیره اند مبهوت
که نگرانند
که می گریند همیشه...
با من بگو سر آغازم از کجاست
و ذراتم
مال کدام سیاره سر گردان این
کهکشان بی انتهاست
که در هیچ آیینه ای نمی گنجم
با من بگو
سر آغازم از کجاست
که همیشه خیره ام به ستاره ها
که همیشه می میرم برای ستاره ها

رضوان ابوترابی(حسرت)

پاییز است

پاییز است و
بادهای دوره گرد
به حراج گذاشته اند
آخرین برگهای مرا
آنقدر مرگ را زندگی کرده ام
که بوی کفن می دهد
پیراهنم
مردم به تماشای ریختنم آمده اند
و از سنگ حضورم
لگد کنان عبور می کنند
زندگی دامنش را
از غبار من می تکاند
و عطرهای کافوری ام
دوامی ندارد
به قله زوال رسیده ام
مرگ، دستهای مرا بالا می برد
و آب از آب زندگی تکان نمی خورد
شب زوزه کنان
بردنم را
به در و دیوار شهر می کوبد
و هیچ پنجره ای
برای ماندنم
باز نمی شود
فاتحه ام خوانده است
باید بروم

مینا آقازاده

بهانه

اگر برای چشم تو، غزل بهانه می شود
تمام شعرهای من، پر از جوانه می شود
قدم زدم به یاد تو، خزان کوچه باغ را
مگو که گریه های من، شبی فسانه می شود
دلیل زنده بودنم، نفس نفس هوای توست
به شوق روی تو قلم، همه ترانه می شود
تمام شکوه های من، نبودن تو بود و بس
بیا که هستی ام تلف، در این میانه می شود
مباد تار موی تو، بلای جان من شود
که دست من برای تو قسم که شانه می شود
شبی کتاب غصه را به دست باد می دهم
که طی شود مسیر غم، ولی شبانه می شود
خدا کند که قاصدک، بیاید و خبر دهد
که مژدگانی ام به او، چه شاعرانه می شود
اگر بیاید و مرا امید ماندنی دهد
برای خستگی من، بگو که شانه می شود؟

زهره مومنی جو- اندیشه شهریار

به احترام دکتر خدابخش غلامی گل افشانی

مهر حبیب

با یاد تو در آینه، چشمی غریب نیست
دنیا بجز رعایت مهر حبیب نیست
از زندگی چه مانده بجز آبروی عشق
از خاطرات با تو، کسی بی نصیب نیست
من از عدم به شوق تو آدم برون شدم
جلب توجهم به تماشای سیب نیست
مرهم نهی به خستگی دل شکستگان
دل را به مهر زنده کنی و عجیب نیست
از لا به لای خویش به زاری گذشته ایم
حاجت به راستگویی طعن رقیب نیست
جایی خدا ببخشد و جایی نیاز خلق
گاهی مجال بهت بعید و قریب نیست
تا چشم واکنی غمت از سر گذشته است
آیینه، مات دیده مردم فریب نیست
ای دردمند صادق دلهای عاشقان
چون تو کسی به درد خلایق، طبیب نیست

وحید دانا- قائمشهر

جلوه پیغمبر خاتم

نقل است در این باب نکاتی متبرک
ابیات ملمع، کلماتی متبرک
جسم است در این راه کم از دانه ارزن
جان است در این راه زکاتی متبرک
یک جرعه از آن چای بنوشان عطشم را
ماییم نمک گیر نباتی متبرک
انوار خدا، جلوه پیغمبر خاتم
مینای دل و پرتو ذاتی متبرک
نامی است مبارک به لب پاک ملائک
نامی است چونان باب نجاتی متبرک
نامی ست که بر کشتی نوح است منقش
روح القدوس و آب حیاتی متبرک
ای حسن ختام غزل عشق محمد (ص)
این شعر شده با صلواتی متبرک

نغمه مستشار نظامی

عاشق

عمیقاً عاشقت هستم، عمیقاً دوستت دارم
نمی خواهم از احساسی که دارم دست بردارم
مرا از بوی آغوشت نکن محروم، می دانی
که از عشق تو لبریزم، که خواهان تو بسیارم
به مسجد می روم، اما به غیر از چهره ات چیزی
نمی آید به چشم من که بر آن سجده بگزارم
مگو کافر شدم چون که مسلمانم به هر صورت
ولی این نکته را اصلاً نشد پنهان نگهدارم
طبیب دردهای من! سکوتت را دگر بشکن
بگو درمان دردم را که بی اندازه بیمارم
تنت بوی شفا دارد، لبت عطری جدا دارد
دو چشمت ماجرا دارد، ببین با تو چه هشیارم

مریم جلالوند



جوانه های ادبی

*** آقای حسن بیرانوند- خرم آباد**

تار با کلماتی چون سار، کار و غار قافیه می شود.

*** خانم نازنین عباسی- کرج**

قسمتی از سروده تان را به امید دریافت آثار بهتر شما می خوانیم:

کجایی؟
من هر شب فکر می کنم
تو همراه صبح
از راه می رسی
و گل ها در پیش پای تو
عطری می پراکنند...

*** آقای حبیب شرفی- دماوند**

استاد شجریان فقط کارهای قدما را نخوانده اند، بلکه اشعار شاعران معاصری چون هوشنگ ابتهاج، فریدون مشیری و... را هم اجرا کرده اند.

*** خانم صبا رحیمی- سبزوار**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

وزن این بیت: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است. «ماافتد» ردیف و دام و مقام قافیه اند.

همای او= مفاعلن
ج سعادت= فعلاتن
به دام ما= مفاعلن
افتد= فعلن
اگر تو را= مفاعلن
گذری بر= فعلاتن
مقام ما= مفاعلن
افتد= فعلن

*** آقای سعید ثابت- تهران**

اگر چه می گویند کار نیکو کردن از پر کردن است، به نظر نمی رسد این ضرب المثل درباره شاعری و سرودن شعر صدق کند، بنابراین توصیه می کنم به جای ارسال هفته ای چهار، پنج شعر، بیشتر مطالعه کنید و هر چند وقت یکبار بهترین شعر خود را برایم بفرستید.



نور عشق و ایمان

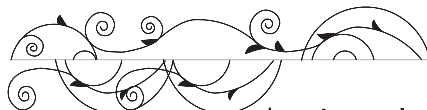
نور تو
نور عشق و ایمان
نور آن جهان است
و این جهان
بی نور تو
در تاریکی خواهد پوسید
نور تو
از صبح زیباتر
و از زندگی زیباتر
دلرباتر است
نور تو
مرا به خدا می رساند

علیرضا صدیقی- شهریار

کریما به رزق تو پرورده ایم
به انعام و لطف تو خو کرده ایم
● سعدی

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

یک نفر پیش فلک ریش گرو بگذارد، بلکه دست از سر آزردن ما بردارد...!

محمدسلمان سیفی



یکی مور شد غرقِ جویی روان / به سر داد فریاد و آه و فغان / که‌ای وای ازین سیلِ جوشان کزو / جهان جملگی می‌شود زیر و رو /ازین سیل دنیا رود زیر آب /برون‌اید آنگاه از آنجا خراب /چو آگه ز دنیای بیرون نبود /به ظنّش جهان جملگی غرق بود /هر آن کو ندارد ز دانش نشان /چو مورست در بندِ ظنّ و گمان /سرش کوزه‌ی کوچکی بیش نیست /کز افسون پراست و ز دانش تهیست /ز نادانی اینگونه پنداشته /که دانش دران کوزه انباشته /چو از هیچ علمی ندارد خبر /به هر پرسش آرد ز وهمش نظر /چو خواهی دهد پرسشی را دَوا/ دوایش دهد با فسون و هوا /ازین روی نادان بُوَد پر سخن /بسی مطلب آرد ز دریای ظن

حمید احمدی-اصفهان

تفاوت بسیاری است میان کسی که تنها مانده و کسی که تنهایی را انتخاب کرده

غلامرضا (مزدک)

سکوت
سکوت حرفیست برای؛
دیدن و ندیدن!..
خواستن و نخواستن!..
بودن و نبودن!..
حرمت خدایی که با تمام گناهانم سکوت کرد!..
در مقابل تمام بدیهایی که دیدم مُهر سکوت بر لبم، گذاشتم!..
گِله نکردم تا دلی، نشکند...
حرفی نزدم تا ناشکری، نکرده باشم!..
سکوت
آسانترین کلمه برای سخت‌ترین جمله‌هاست!..
گفتنی ترین واژه برای ناگفتنی ترین جمله‌ها!..
"سکوت"

ورشا وزیری_نهبندان

اگر جای مروت نیست، با دنیا مدارا کن، به جای دلخوری از تنگ، بیرون را تماشا کن، دل از اعماق دریای صدف‌های تهی بردار، همین جا در کویر وخویش مروارید پیدا کن، چه شوری بهتر از برخورد برق چشم‌ها با هم نگاهش را تماشا کن، اگر فهمید حاشا کن، من از مرگی سخن گفتم که پیش از مرگ می‌آید، به "گاه عشق" کاری برتر از اعجاز عیسی کن، خطر کن زندگی بی‌او چه فرقی می‌کند با مرگ، به اسم صبر، کم با زندگی امروز و فردا کن

شهروز

راه حل مشکلات این است که "م" را از آنها حذف کنیم

فرشاد

شهناز تویی، جلوه گر ناز تویی، تو همان عشوه گر و فتنه و طناز تویی، تو همه ماه منی، جلوه آواز تویی

ناهید رحیمی-فریدونشهر

نیازم ولی ناز را می‌شناسم / نیم محرم و راز را می‌شناسم

قطره اشک

خودت را با زیبایی‌های زندگی ات درگیر مکن، لذت‌های زندگی ات را جدی بگیر، هر روز که دوباره بتوانی آفتاب را ببینی، روز شانس توست

الهه احمدی

دل شکستی و شبی یک نفر از جنس خودت خنده‌ای تلخ به چشمان ترت خواهد داد

اکرم اخلاقی-کرج

در غم ما روزها بیگاه شد / روزها با سوزها همراه شد

بر باد رفته



زلالِ چشمه‌ی جوشیده از دل سنگی
الا که آینه‌ی صبحِ بی غبار تویی
دلم هوای تو دارد، هوای زمزمه‌ات
بخوان که جاریِ آواز جویبار تویی

نوید صبوری

داستان ما

روزی پسر غمگین نزد درختی خوشحال رفت و گفت: من پول لازم دارم.
درخت گفت: من پول ندارم ولی سیب دارم. اگر می‌خواهی، می‌توانی تمام سیب‌های درخت را چیده و به بازار ببری و بفروشی تا پول به دست آوری.
آن وقت پسر تمام سیب‌های درخت را چید و برای فروش برد.
هنگامی که پسر بزرگ شد، تمام پولهایش را خرج کرد و به نزد درخت بازگشت و گفت می‌خواهم یک خانه بسازم ولی پول کافی ندارم که چوب تهیه کنم.
درخت گفت: شاخه‌های درخت را قطع کن. آنها را ببر و خانه‌ای بساز.
و آن پسر تمام شاخه‌های درخت را قطع کرد. آن وقت درخت شاد و خوشحال بود.
پسر بعد از چند سال، بدبخت‌تر از همیشه برگشت و گفت:
می‌دانی؟ من از همسر و خانه‌ام خسته شده‌ام و می‌خواهم از آنها دور شوم، اما وسیله‌ای برای مسافرت ندارم.
درخت گفت: مرا از ریشه قطع کن و میان مرا خالی کن و روی آب بینداز و برو.
پسر آن درخت را از ریشه قطع کرد و به مسافرت رفت. اما درخت هنوز خوشحال بود.
شما چطور؟ آیا حاضرید دوستانتان را شاد کنید؟ آیا حاضرید برای شاد کردن دیگران بها بپردازید؟ آیا پرداخت این بها حد و مرزی دارد
آیا شما حاضرید به خاطر خوشبختی و شادی کسی حتی جان خود را فدا کنید. منظور این نیست که باید این کار را بکنید. منظور از این پرسش فقط یک تامل اخلاقی است،چون همه می‌دانند که درختان میوه خود را نمی‌خورند، بزرگی می‌گوید: همه آنچه که جمع کردم بر باد رفت و همه آنچه که بخشیدم، مال من ماند.

زهره براری_الیگودرز

شکل انتقام

وقتی افرادی غیر انسانی رفتار می کنند، ما نباید احساس آنها را داشته باشیم؛
اگر در خود خشم و نفرت یافتیم و به فکر انتقام افتادیم، یکی از بهترین شکل های انتقام این است که مانند آن ها نشویم...

آروین

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۳

۱ـ محمدعلی تیموری - گرگان
۲ـ صادق نمینی - اصفهان
۳ـ اسفندیار طالبی - گرمسار

حرف (ز) چه تعداد است؟

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱										■							
۲					■			■					■				
۳				■					■					■			
۴			■							■					■		
۵		■					■				■						
۶						■						■				■	
۷	■				■					■					■		
۸				■			■				■			■			
۹			■					■					■				■
۱۰		■				■						■					
۱۱							■				■					■	
۱۲			■					■							■		
۱۳				■					■					■			
۱۴					■					■			■				
۱۵								■									

افقی

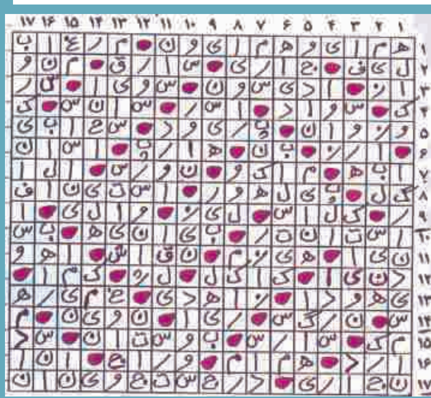
۱. اداره تعیین مرغوبیت کالا ـ کشوری در اروپای شرقی
۲. چراگاه ایلات و عشایر ـ ضمیر انگلیسی ـ آبزی ـ فرزند سهراب
۳. شیشه‌ای در آزمایشگاه ـ تعظیم کردن ـ ابزار بنایان ـ ظرف بزرگ پخت غذا
۴. همراه قمیش ـ شهری در استان گلستان ـ قصه گو ـ خاک سفالگری
۵. رنگی است ـ فن طالع بینی ـ میوه‌ای استوایی
۶. حیوان حیله گر ـ چارباغ ـ وسیله پریدن
۷. نوعی موسیقی غربی ـ عروس ـ درخشنده ـ علف هرزه
۸. فریب، مکر ـ ستون بدن ـ هلاک ـ سر به انگلیسی ـ بخشنده
۹. اشاره به دور ـ معدنی ـ پشتک ـ نه جدّی است و نه هزل، امّا شیرین است و کنایی
۱۰. گل نومیدی ـ با برکت ـ پول سوییس
۱۱. کسی که پشت سر دیگران حرف می‌زند ـ جعبه تجهیزات رایانه ـ هم اینک
۱۲. پایتخت فراری ـ تیری که با کمان اندازند ـ حق نشناس ـ میوه درخت
۱۳. جای خلوت و آرام ـ پنبه زن ـ شهری در فرانسه ـ مقابل باخت
۱۴. اسب سیاه ـ جلوه سینمایی ـ پسوند نظیر و مانند ـ عالم
۱۵. نوعی ادویه ـ در اصطلاح سیاسی به کسی که با بدعتها و تشکیلات جدید مخالفت می‌کند گویند

عمودی

۱. عهد و پیمان به ترکی ـ مباشر اداری
۲. بی‌خبر از پیاده ـ کندن علفهای هرز ـ جانور ضد آتش
۳. دوره دانشگاهی ـ پسر انوشیروان ملقب به شیرویه ـ پهلوان ـ تلاش و کوشش
۴. اسب ترکی ـ خوک نر ـ روحانی مصر باستان ـ بخشی از دست و پا
۵. واژه ـ گارد
۶. روز گذشته ـ پسوند حفاظت ـ از توابع شهرستان بم
۷. پاندول ـ پیشوند سلب ـ دریا ـ قهوه خانه فرنگی
۸. یکی از خواهران برونته ـ تنها ـ آرواره
۹. زایده‌ای در بعضی حیوانات ـ یکی از رنگدانه‌های تنفسی که در خون مهره داران و معدودی از بی‌مهرگان وجود دارد ـ زمینه آهنگ
۱۰. عزیز عرب ـ نفی عرب ـ از توابع چهارمحال و بختیاری
۱۱. افسار ـ چاشنی غذایی ـ حرف صریح ـ سازمان فضایی
۱۲. سرگردان ـ مارال ـ کنارها
۱۳. تجهیزات و ساز و برگی که از راه هوا حمل شود ـ سازی بادی
۱۴. کوچک و بزرگش را در آسمان بجویید ـ ساز و برگ اسب ـ دزد ـ عدد روستا
۱۵. گندم سوده ـ مظهر زیبایی طبیعت ـ انگشت ـ مخزن سوخت خودرو
۱۶. نوعی قطع کتاب ـ انباره ـ جوان
۱۷. کشور تجزیه شده‌ای در اروپای شرقی ـ معاون سفیر

حل جدولهای شماره ۳۸۹۳





لبخندی ساده، نوازشی ملایم و حرفی محبت آمیز ظرفیت تغییر و توسعه‌ی زندگی ما را دارند
• بوسکالیا

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ن) چه تعداد است؟

- به نظم درآمده / توتیا — توان / آخر — بامحبت / کشور تب دار — خزانه زر و سیم — شهر پتروشیمی استان مرکزی — متضاد نسیه — قاره سیاه / رمان مشهور والتر اسکات
- اداره وقف / پوستین
- شهری در عربستان / از غلات — گردو / نقل مکان — صومعه / درخت مجنون
- رودی در روسیه / دکان پول فروشی — جزیره دوگانه ایرانی / تکرار شده — او / قند شیر
- مکیدن / شهری در فارس — آواز خواندن / بمب کثیف — قد بلند / حرف انتخاب
- تکیه کننده / اسب — علیم / عملی در کشاورزی
- پهلوان مشهور تورانی — از ادات استفهام / چالاک — پول قاجار / موی گردن اسب — کوچک / جشنی در ایران قدیم — از نبردهای مشهور جنگ دوم
- دسته پیستون / بی نظیر
- عدد هندسی / پول ژاپن — راهرو / صدای پاره شدن پارچه — اسب بارکش / جدید — باران ریزه و اندک
- شتر / اجزای اسکلت بدن — منقار مرغ / گردن آویز قهرمان — حیا / از هنرهای ظریفه
- مال دار / از حشرات — امین / هواپیمای عجول — ویتامین انعقادی / تیز
- زمین بلند / تابان — عسل / ضد آب
- ظلم / عارضه‌ای در چشم — گرمی / کنجی خزیدن — رمزینه / حرف آخر
- بی انتها / رنگ آسمان
- میوه درخت سدر — روادید / شهری در فرانسه — لاغری
- وسیله‌ای برای تبلیغ / بیگاری
- اشاره به دور / آفت گندم — دوبینی / انباشت
- کبک / حرف یاوه — واحد سطح / خاندان
- صدای آواز زیر / خط تصویری مصر باستان

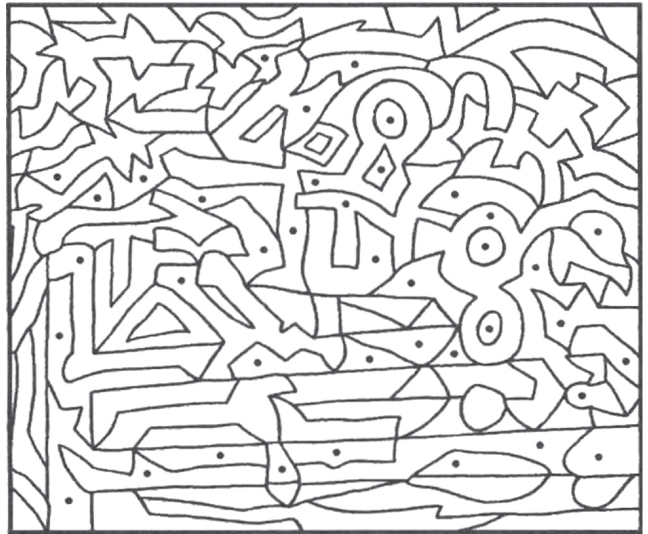
جدول سودوکو ۳۹۰۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸	۷				۱	۲	۳	
	۱			۸	۵			
۳			۴	۷			۸	۱
		۱					۵	
۲	۸		۱	۶	۳			۹
		۶		۵			۱	۲
				۳				
	۲	۳			۶	۹	۷	
۱	۹			۴	۷			۳

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

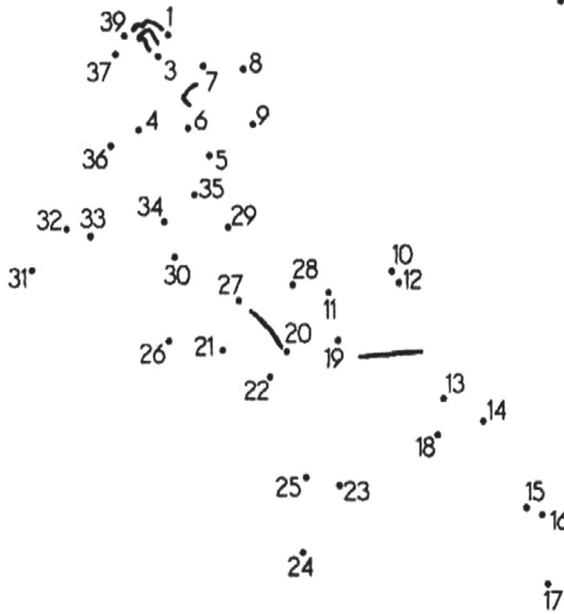


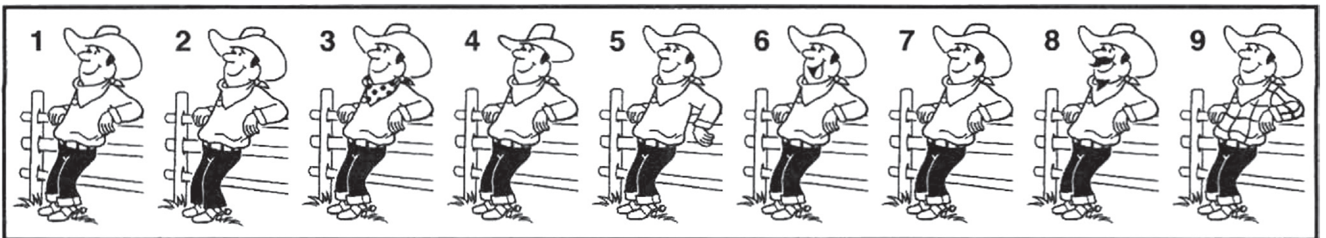
نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می‌گردد.

نقطه به نقطه

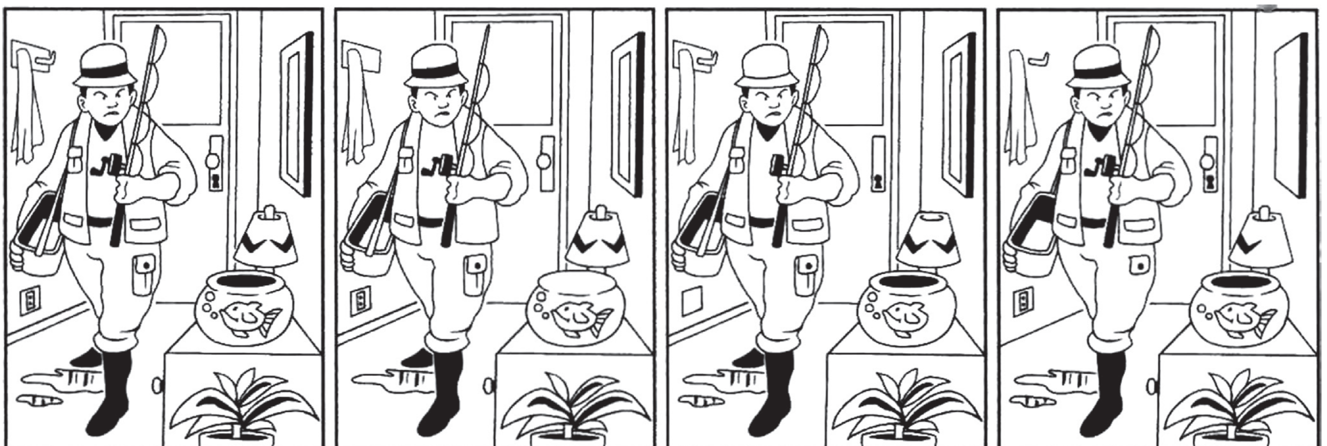
در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۳۹ به هم وصل کنید.





تصویرهای مشابه کدامند؟

۹ تصویر از یک کابوی می بینید که با نگاهی گذرا یک شکل به نظر می آیند اما فقط دو تا از آنها کاملا با هم مشابهند. آن دو کدامند؟



۸ جزء حذف شده در تصویر ماهیگیر بدشانس

ماهیگیر با دست خالی به خانه باز گشته و با عصبانیت به ماهی درون تنگ بلوری نگاه می کند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، هشت اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

با آنچه می بخشیم، گوهر زندگی را به‌دست می آوریم. ● چرچیل



حق پدر...!

–خوب شد گفتم باغچه رو مرتب کنین وگرنه شما کی وقت می کردین با هم حرف بزنین؟

مادر سرش را از پنجره آشپزخانه بیرون آورد و با خنده این حرفها را تحویل من و پدر داد.

یک ساعتی می شد که همراه پدرم در حال مرتب کردن باغچه حیاط بودیم. پاییز نزدیک بود و مادر گفته بود همه سبزی ها را بچینیم. می خواست زودتر باغچه را خلوت کند. همین طور که با پدرم کار می کردیم و می گفتیم و می خندیدیم، مادرم هم گاهی سرش را از پنجره آشپزخانه بیرون می آورد و به شوخی تیکه‌ای بارمان می کرد.

برای من همین‌ها معنی خوشبختی می‌داد. این که پدر و مادرت سالم باشند و در کنارت نفس بکشند و زندگی کنند، نهایت خوشبختی بود. هر وقت به پدرم نگاه می کردم، در دلم احساس غرور و افتخار می کردم. از آن مردهایی بود که می توانستی همیشه روی او حساب کنی خوش قول، امین و رازدار دوستان زیادی داشت. دوستانی که از نوجوانی و جوانی با هم بودند. سابقه دوستی‌هایش به یک عمر می‌رسید. اخلاق و رفتار پدرم جوری بود که وقتی کسی با او دوست می‌شد، دیگر نمی توانست او را فراموش کند.

صدای اذان ظهر که بلند شد، پدرم گفت: "پسرم دستت رو بشور بریم ببینیم مادرت برای ناهار چی درست کرده. خدا کنه یه آبگوشت خوشمزه بار گذاشته باشه که با این سبزی خوردن و نون سنگک صبح بدجوری می چسبه"... هنوز جواب پدرم را نداده بودم که صدای زنگ در بلند شد. با تعجب گفتم: "یعنی کی می تونه باشه این موقع روز؟" پدرم گفت: "برو در رو باز کن. مهمون حبیب خداست".

در را که باز کردم، نگاهم گره خورد به نگاه یک مرد، مردی که موهای خاکستری داشت با صورتی لاغر و تکیده. دست‌هایش می‌لرزید. وقتی سلام گفت دندان‌های زرد و کدر و خرابش بدجوری توی ذوقم زد. گفتم: "بله... فرمایش؟" مرد که حالا صدایش هم مثل دست‌هایش می‌لرزید گفت: "منزل "حاج صادق" اینجاست"؟

آمدم جوابش را بدهم که پدرم از پشت سرم گفت: "بله... من حاج صادق هستم." مرد در حالی که دستش را به دیوار تکیه می‌داد تا حمایل تن رنجورش باشد گفت: "حاج صادق، من "امید" ام. پسر دوست، همون دوستی که توی همدان داشتی"...

پدرم مکثی کرد و گفت: "امید جان، تویی؟ این چه حال و روزیه که داری؟ بیا تو پسرم... بیا که به موقع رسیدی." بعد هم دستهای لرزان امید را گرفت و به داخل آورد.

دلم یک لحظه لرزید. تا جایی که من به یاد داشتم امید پسری تقریبا همسن و سال من بود. البته با چند سال اختلاف. فکر کنم چهار پنج سالی از من بزرگتر بود. یعنی الان باید نهایتاً چهل و پنج یا چهل و شش سال می‌داشت اما چرا به این روز افتاده بود...

پدرم و امید رفتند داخل خانه و من بعد از جمع کردن وسایل دور باغچه به آنها ملحق شدم. امید با دیدن من گل از گلش شکفت. چای و کلوچه دستپخت مادرم، کمی جان به دست‌های لرزانش داده بود. حالا بهتر حرف می‌زد. تا مرا دید گفت:

"ببخش که نشناختمت. الان هم حاج صادق معرفی‌ات کرد و گرنه باز هم نمی‌شناختمت. ماشاا... چاق و درشت هیکل شدی. قبلاً ترکه‌ای بودی"...

دلم نیامد بگویم در عوض تو لاغر مردنی شدی. به جایش با خنده گفتم: "این هیکل محصول دستپخت خوب مادرم و خانممه"...

***

ماجرای دوستی پدرم و پدر امید و خانواده‌اش به یکی از روزهای بهاری برمی گردد. فصل گلابگیری کاشان بود و خانواده امید از همدان آمده بودند گلابگیری. همان موقع هم پدرم را در خیابان دیده و از او آدرس مسافرخانه یا هتل را پرسیده بودند و پدرم هم دستشان را گرفته بود و آورده بود خانه خودمان. پدر امید و خانواده‌اش دو روز در خانه ما ماندند و همین شروع یک دوستی شد. تابستان پدر امید آمد دنبال ما و ما را برد همدان. یک هفته همدان بودیم. بعد هم این دوستی با مسافرت‌های مشترک همراه شد.

چند سال بعد پدر امید و خانواده‌اش از همدان به تهران آمدند. ما چند مرتبه‌ای هم در تهران مهمانشان شدیم تا اینکه دیگر هیچ خبری از آنها نشد. پدرم چند بار به منزلشان زنگ زد اما کسی جواب نداد. پدرم خیلی نگران شد. راه افتاد و رفت تهران، اما دید خانه آنها و دو خانه مجاور را خراب کرده‌اند و در حال ساخت آپارتمان هستند. از همسایه‌ها سراغ گرفت گفتند آنها خانه را فروخته و رفته اند، ولی به کجا کسی نمی دانست...

سفره ناهار که جمع شد پدرم همان طور که با استکان چای بازی می کرد گفت: "خب امید جان! چه خبر؟ پسرم بگو ببینم پدر و مادرت چطورن و کجا هستن؟ شما که بی خبر خونه رو فروختین و دیگه سراغ ما هم نیومدین. تعریف کن ببینم چه اتفاقاتی افتاده توی این چند سال"؟

امید که انگار از لحظه ورودش منتظر این سوال بود خودش را جمع و جور کرد و گفت: "والا چی بگم حاج صادق! ماجراش مفصله. من بچه خوبی برای پدر و مادرم نبودم. کارایی کردم که حتی شرمم میاد بگم اما بدجوری چوبش رو خوردم. حال و روزم رو که می بینین. مکافات کارام رو همین جا پس دادم به اون طرف خط نکشید"...

پدرم گفت: "استغفرا... جون به لب شدم پسر. بگو ببینم چی شده؟" امید سرش را پائین انداخت و شروع کرد به تعریف کردن:

"وقتی اومدیم تهران، پدرم اون حیاط قدیمی رو خرید. یادتون که هست. خونه بزرگی بود. جاش هم خوب بود. پدرم می گفت: "می خوام مادرت و بقیه راحت باشن".

چند سـالی آنجا بودیم. زندگی راحتی داشتیم. تا اینکه خدا لعنت کند شـیطان را. دو سه نفر زیر پایم نشستند که:"به پدرت بگو خونه رو بکوبه و آپارتمان بسازه." آنها خودشان بساز و بفروش بودند. گفتند:" خانه از شـما، سـاخت از ما، نصف نصف شـریک." می خواستند از خانه ما شانزده واحد در بیاورند. چهار طبقه چهار واحدی. من که از پیشنهادشـان وسوسه شـده بودم نشسـتم زیر پای پدرم. پدرم گفت:"نه! خونه باید یه کلید داشته باشه. من توی خونه‌ای که چهـارده پونزده نفر دیگه می خوان از اون در وارد یا خارج بشن زندگی نمی کنم".

گفتم:"پدرمـن، زندگی نکن. بفـروش و برو یه خونـه بزرگتـر و بهتر بخر. برو جـای بهتر. زندگی راحت تر. بقیه پولت رو هم بذار بانک و راحت زندگی کن." خلاصه از من اصرار و از پدرم انکار.

با بقیه حرف زدم. آنها موافق بودند. پدرم که تنها مانده بود، مجبور شد که تسلیم شش نفر شود. قرار شـد به من وکالت بدهد تا برای کارهای اداری‌اش به ادارات بروم. آنها گفتند:"حالا که پدرت می خواد وکالـت بـده، وکالت تـام الاختیار بگیـر که برای فروشش هم به مشکل برنخوری".

پدر من هم بدون آنکه حتی ذره‌ای شک به دلش راه بدهـد، به من وکالت تام الاختیار داد. من با پولی کـه از پیمانکار گرفتم، خانه بزرگی برای آنها اجاره کردم و بعد هم سـریع اسباب کشی کردیم و رفتیم اما ماجرا به اینجا ختم نشد.

آنها گفتند:"حـالا که وکالت تام الاختیار داری سند رو به نام خودت بزن که بعد بقیه برات دردسر درسـت نکنن." هنوز خانه خراب نشده بود که سند را به نام خودم زدم. اینکه چطور خبر به پدرم رسید نمی دانم اما پیرمرد بیچاره خیلی ناراحت شد. گفت خیانـت در امانت کـرده‌ام. گفت باید خانه را به نام خـودش کنم... خواهر و برادرهایم جبهه گرفتند اما من لج کردم و گفتم:"حالا که اینطور شد، هیچ کاری نمی کنـم." چون خدا می داند من قصد کلاهبرداری نداشتم اما آنها جوری رفتار کردند که مرا سر دنده لج انداختند.

پدرم رفت و از من شـکایت کرد و این شـروع ماجرا شد. اگر چه قاضی از نظر اخلاقی حق را به پدرم داد اما از نظر قانونی نتوانست مرا محکوم کند چون من از پدرم وکالت تام الاختیار داشتم.

در گیـر و دار همین پرونده بود که پدرم سـکته کرد. من از آن موقع همراه خانواده‌ام زندگی نمی کردم. برای خودم خانه‌ای اجاره کرده بودم و گوشـه‌ای از شهر تک و تنها زندگی می کردم.

وقتـی از طریـق پیمانکار فهمیدم پدرم سـکته کرده، رفتم بیمارسـتان سـند و وکالـت نامه را هم بـردم. رفته بودم به دسـت و پایش بیفتم و بخواهم مرا ببخشـد اما خواهر و برادرها و عموهایم همانجا ریختند سرم و مرا کتک زدند. گفتند:"اگه پدرمون طوریش بشه زنده زنده آتیشت می زنیم".

تا وقتی پدرم بیمارستان بود یک نفر مدام مراقب بود مبادا من به بیمارستان بروم. بعد هم که پدرم را بـه خانه بردند، اجـازه ندادند من او را ببینم. دایی‌ام گفـت:"بهتره نری. چون اگه بـری و پدرت دوباره اتفاقی براش بیفته هیچ کس نمی تونه جلودار خشم بقیه بشه".

کاش همان موقع سند را به نام پدرم می زدم اما باز زیر پایم نشستند که اگر سند بزنم و پدرم اتفاقی برایش بیفتد و کار خانه به انحصار وراثت و مسـائل اداری برسـد، از قیمـت آپارتمان‌ها کم می‌شـود. گفتند:"وقتی ساختیم بفروش و حق بقیه رو بده".

خـدا می داند مـن این را به همه آنها گفتم. پیغام دادم. نوشـتم و امضا کردم. گفتم:"اجازه بدین برم و پـدرم رو ببینـم." اما اجازه ندادند. گفتند:"پدرت گفته من پسری به اسم امید ندارم".

بقیه هم که نمی خواسـتند سر به تنم باشد. وقتی پدرم مرد حتی نگذاشتند در مراسم او باشم. یکی از برادرهایم گفته بود اگر مرا ببینند در یکی از گورهای آماده بهشـت زهرا دفنم می کند. من از ترسـم در ماشـین پنهان شـدم و یواشکی و دور از چشم بقیه با پدرم خداحافظی کردم.

فکر کردم شـاید اگر قبل از چهلم پدرم حق بقیه را بدهم آتش کینه سرد می شود اما گفتند:"هر وقت او را زنده و سـلامت کردی بیـا از برادر و خواهری حرف بزن"...

***

-طردم کردن حاجی... طرد... خونه رو که نساخته یکجا فروختم به پیمانکار و از ایران رفتم. رفتم اتریش امـا یـک روز خوش هم ندیدم. همه پولام رو توی یه مدت کوتاه خرج کردم و بعد برای سیر کردن شکمم مجبور شدم حتی توالت بشورم. شبها گوشه پارک‌ها می خوابیدم تا اینکه یک روز از یک فروشـگاه دزدی کردم و گیر افتادم و بلافاصله اخراج شـدم. دسـت از پـا دراز تر برگشـتم ایران. رفتم سـراغ مادرم اما فهمیدم او هم به سـرطان مبتلا شده و دو سال بعد از فوت پدرم مرده. دیگه هیچ کس رو نداشـتم. خواهر و برادرام که اصلا نمی خواسـتند من رو ببینن. خیلی زود معتاد شدم. خیلی بدبختی کشیدم. من خیلی بد کردم. خیلی هم بدی دیدم. دیگه خسـته شدم. حتی چند بار به فکر خودکشی افتادم تا اینکه یاد شما افتادم حاج صادق! اومدم که کمکم کنین. شما تنها امید من هسـتین. دستم رو بگیرین. نمی خوام خودکشی کنم. به هیچ جا نرسیدم. بی سر و سامونم...

امید داشـت گریه می کرد. از اتاق بیرون آمدم تا غرورش نشـکند. می دانسـتم برای پدرم لحظه سـختی اسـت اما مطمئن بودم پدرم به امید جواب منفی نخواهد داد!

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

آقای فلسفی شرکت کردند و ایشان هم بالای منبر از اتحاد مسلمانان یاد کردند. پاکستانی‌ها غرق در ماتم بخصوص با سـینه زنی‌های مردم در خیابانها بیشتر متاثر شـدند و از آنجا به سـمت سـفارتخانه رفتند تا بـرای بازی روز جمعه با تیم ایران آماده شـوند. روز جمعه با حضور شاهنشاه بازی برگزار شد و تیم ایران توانست ۵ بر ۱ تیم پاکستان را شکست دهد. شاهنشاه در هنگام بازی فوق العاده ابراز علاقه می کردند.

ازدواج پیرزن ثروتمند (صفحه ۱۶ ش ۴۸۲)

چنـدی قبل یک پیرزن آلمانی اطـلاع پیدا کرد که بر اثـر فوت عمویش وارث ۶۰ میلیون دلار ثروت گردیده اسـت. بلافاصله اعلانی بـرای انتخاب یک شوهر به جراید داد که در سراسر اروپا و آمریکا منتشر شد سـرانجام چارلز بوسلینگ مهاجر آمریکایـی بیش از سایرین مورد علاقه پیرزن قرار گرفت و چند روز قبل مراسم ازدواج ایـن عروس و دامـاد برگـزار گردید.



پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۲)

دوشیزه ق-خمسی-رشت

۱-شما که دوشیزه‌ای ۱۸ ساله هستید و عاشق یک پسـر ۱۴ ساله شـده‌اید اگر تازه دوشیزه‌ای ۸۰ ساله بودید و عاشق یک پسر ۸ ساله می شدید هیچ تعجب نداشـت... ۲-به خاطر اینکه او از شما قشنگ‌تر است غصه نخورید چون شما پولدارترید این به آن در.

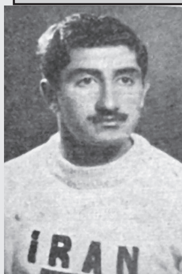
۳-تا میزان حرارت عشق شما چند درجه باشد. اگر خیلی بالاست که هم اکنون نامزد کنید وگرنه...

تا پایان تحصیلات معشوق ۱۴ ساله خود آرام بگیرید.

۴-ما فقط همین نامه را از شما دریافت کردیم حالا آن چند نامه چه شده خبر ندارم.

۵-نه دختر خانم هرگز زیاده روی نکردید. دشمن شما زیاده روی کند. چرا شما؟

قهرمان دوی ۱۵۰۰ متر کشور (صفحه ۲۲. ش ۴۸۲)



آقـای مصطفـی مسـعودنیا قهرمان دوی ۱۵۰۰ متر کشور عضو باشگاه نیرو و راستی که یکی از باسابقه‌ترین قهرمانان تیم ملی کشور است امسال نیز در مسابقات قهرمانی کشور به مقام قهرمانی رسید.

امروز تنها چیزی است که به وجودش اطمینان داریم، پس طعم امروز را مزمزه کنید ●دیل کارنگی

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی
مینا آتشی

خواننده سالاری و وضعیت موسیقی بانوان
در گفت‌وگو با "سارنگ سیفی‌زاده":

قرار نیست منتقد خوب، نوازنده یا آهنگساز خوبی هم باشد

آوازخوانی زنان در ایران محصور به اجراهایی ویژه بانوان است و تنها زنان، صدای زنان را می‌شنوند. البته خوانندگان زن در خارج از کشور، مواجهه متفاوتی با مخاطبان موسیقی دارند؛ ارتباطی متفاوت و شاید غریب با شنوندگان حرفه‌ای حاضر در فستیوال‌های تخصصی. سارنگ سیفی‌زاده یکی از خوانندگان زن موسیقی ایرانی، هرچند متولد دهه شصت است، اما ۲۵ سال از ورود حرفه‌ای‌اش به دنیای موسیقی می‌گذرد. او در خانواده‌ای هنردوست و هنرمند متولد شده، ولی نگاهی متفاوت از بسیاری موسیقیدانان هم‌نسل و پیش از خود دارد. سیفی‌زاده یکی از منتقدان جدی خواننده‌سالاری در موسیقی است و نقش آوازخوان را هم‌تراز با دیگر عوامل تولید اثر موسیقایی می‌داند. او در گفت‌وگو با ما تأکید کرد آوازخوانان زن با وجود محدودیت‌ها دست از تلاش نکشند و فعالیت خود را ولو در مسیر هنری متفاوتی ادامه دهند. جان‌مایه این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید:

خانم سیفی‌زاده، شما تجربیات متفاوتی در دنیای موسیقی داشته‌اید؛ هم موسیقی ردیفی دستگاهی و هم موسیقی فیوژن را تجربه کرده‌اید. همچنین با استادان برجسته موسیقی در سبک‌های مختلف از جمله محمدعلی کیانی‌نژاد و احمد پژمان همکاری کرده‌اید. ابتدا درباره این موضوع صحبت کنید.

-تجربیات متفاوت برایم لذت‌بخش و در عین حال به مثابه چالشی بزرگ است. من بسیار روی ادای صحیح کلمات و لهجه‌ها حساس هستم و اگر می‌پذیرم به طور مثال، قطعه‌ای بختیاری را اجرا کنم، از دوستان متخصص کمک گرفته و ناظر ضبط ادبی، مدام اجرای مرا چک می‌کند تا خدای ناکرده خطایی سهوی رخ ندهد.

من موسیقی ایرانی کار می‌کنم و تعلیمی که دیده‌ام شاید بی‌ربط با موسیقی غربی باشد، اما خودم را وارد چالشی بزرگ کرده‌ام و با یک تیم تحقیقاتی وارد همکاری شده‌ام تا اعضای تیم به این نتیجه برسند که آواز در دوره "باروک" چه شکل و شیوه‌ای داشته است. سعی کردم قسمت‌هایی از موسیقی دوره "باروک" که به شرق نزدیک می‌شده را تقلید و پیاده‌سازی کنم. این تجربه برای من چالشی بسیار پیچیده و سخت بود، چون متخصصان دوره "باروک" باید از من راضی می‌شدند. نباید پروژه‌ای ۲۰ ساله با خطا و سهل‌انگاری من زمین می‌خورد. کارهایی از این دست را می‌پذیرم و به عنوان یک چالش به آن نگاه می‌کنم.

اساساً کشورهای صاحب‌نام در موسیقی بر این باورند موسیقی فیلم با شکل موسیقایی و وجه صرفاً هنری موسیقی متفاوت است.

-بله، آهنگسازانی که در زمینه موسیقی فیلم موفق هستند نیز غالباً آهنگسازانی نیستند که آثار مستقل موفقی دارند یا برعکس؛ افراد زیادی بوده‌اند که موسیقی‌های موفقی از لحاظ تجاری، جذب مخاطب یا هنری ساخته‌اند، ولی در موسیقی فیلم موفق نشده‌اند. نمونه‌های زیادی را می‌توان در این حوزه نام برد. می‌توان به نام‌های بسیاری در دهه ۶۰ اشاره کرد که آلبوم‌های درخشانی داشتند، اما در زمینه موسیقی فیلم کارهایی ساختند که شاید برآمده از استعداد و تخصص‌شان نبود و به خاطر فروش آلبوم‌های آنها مورد توجه قرار گرفت.

آوازخوانی در موسیقی فیلم با خوانندگی در یک اثر موسیقایی مستقل تا چه اندازه متفاوت است؟

-به گمان من، افرادی که درگیر موسیقی هستند، می‌توانند مستمعین خوبی باشند، می‌توانند منتقدین خوبی باشند، می‌توانند مجریان خوبی باشند، می‌توانند معلمان خوبی نیز باشند، ولی قرار نیست فردی که منتقد خوبی است حتماً نوازنده خوبی یا آهنگساز خوبی هم باشد. باید به این درک و فهم فرهنگی برسیم. من درباره همه ایران حرف می‌زنم، ما در بسیاری از مواقع، این موارد را با یکدیگر قاطی می‌کنیم و می‌بینیم یک آهنگساز به راحتی به خود اجازه می‌دهد تنظیم کرده و کار خود را نابود کند. اگر فردی نبوغ و توانش را داشته باشد، بحثی جداست. فردی که آهنگسازی می‌کند یا از تئوری موسیقی باخبر است حتماً از قوانین تنظیم نیز خبر دارد، ولی قوانین کجا و قریحه کجا؟ کسی که قریحه تنظیم کردن ندارد نباید به خود اجازه دهد به صرف این که آهنگساز خوبی است، تنظیم هم کند. ما می‌دانیم در گذشته تنظیم آلبوم "دود عود" را استاد پرویز مشکاتیان واسپاری کردند. در بین فعالان ژانر پاپ نیز می‌بینیم همیشه آهنگساز و تنظیم‌کننده از یکدیگر جدا هستند، اما امروز همه اینها قاطی شده‌اند. می‌بینیم آهنگساز، شاعر، خواننده و تنظیم‌کننده اثر، همگی یک نفر هستند. واسپاری به اعتقاد من اقدامی حرفه‌ای است، یعنی اینگونه نیست که از سر ناتوانی باشد، بلکه اتفاقاً از سر توانمندی است. اگر فردی کار خود را به عنوان خواننده به دقت و درستی انجام می‌دهد، کفایت می‌کند. کافی است فردی خواننده‌ای حرفه‌ای باشد و دیگر لزومی ندارد به حوزه‌های دیگر نیز چنگ بزند و تبدیل به خواننده‌ای معمولی یا حتی ضعیف شود. با این موضوع به شدت مشکل دارم و امیدوارم روزگاری فرا برسد که بدانیم اگر همه کارهایمان را خودمان انجام نمی‌دهیم، از سر توانگری است، نه ناتوانی. اگر تنظیم قطعه‌ای را به فرد دیگری می‌سپاریم از توانمندی و درایت است.





⌑ موسیقی فیلم چقدر با فضای موسیقی ارکسترال یا سنتی متفاوت است؟

-در مورد موسیقی فیلم، تجربیات خیلی زیادی ندارم. چند کار را با افتخار برای استاد پژمان خواندم که موسیقی فیلم‌های ایرانی نیز نبود. تجربیاتی هم با امین هنرمند داشتم که تجربه‌هایی کافی نیستند تا به خودم اجازه دهم اظهار نظر تخصصی کنم، ولی می‌توانم تفاوتی را قائل باشم. اگر قرار باشد رپرتواری را اجرا کنید که سر و تهی دارد، در نتیجه آغاز و انجام کار دست شماست و بناست یک مسیر حسی و یک مسیر فنی را در کار طراحی و پیاده کنید، اما شاید در موسیقی فیلم اینگونه نباشد. بنا به صحنه و تصویری که موسیقی در لحظه روی آن قرار می‌گیرد، این حس می‌تواند مدام قطع و به تصویر دیگری وصل شود.

شاید موسیقی فیلم، این توالی و تسلسل را نداشته باشد. البته در نهایت بعد از این که قطعه تنظیم می‌شود و کار به پایان می‌رسد، ادیت‌ها انجام می‌گیرد و موسیقی روی فیلم سوار می‌شود، ممکن است مفهومی یکپارچه از اول تا آخر فیلم به مخاطب بدهد، ولی شما نمی‌توانید در آن، خیلی به دنبال آواز بگردید و ببینید خواننده دارد چه کار می‌کند، مگر این که یک فیلم بسیار ویژه بوده و با این منظور ساخته شود که آوازش خاص باشد، در این صورت موضوع متفاوت است، اما در آنچه من تجربه کرده‌ام، خواننده نقشی شبیه به ساز در موسیقی فیلم ایفا کرده و عنصری جدا نبوده، در واقع رنگی به صحنه و تصویر زده و رفته است.

⌑ همان‌طور که نور و صدا و بازیگر در خدمت اثر هنری واحدی هستند، طبعاً موسیقی و خوانندگی نیز همین کارکرد را در فیلم دارند.

-من با این گزاره بسیار موافق هستم. همیشه مثالی ساده و قابل فهم می‌زنم و می‌گویم: "بار روی زمین است و هر کسی باید یک گوشه‌اش را بگیرد. فرقی نمی‌کند آن فرد خواننده، آهنگساز، تنظیم‌کننده یا نوازنده ساز کوبه‌ای باشد. باید همه بار را بگیرند و از زمین بلند کنند." اگر کسی خود را جدا بداند، به نظر من خیانت کرده و به کار لطمه زده است. این نگاه از آن جایی نشأت می‌گیرد که من با خواننده‌سالاری، مشکل واقعی دارم و معتقدم خواننده نیز در یک اثر هنری سهم دارد؛ نه بیشتر و نه کمتر. شاید خواننده، ویترین کار به نظر برسد، اما وقتی وارد یک مغازه می‌شوید، می‌بینید صندوق، پیشخوان، کمد و ویترین دارد، بنابراین به صرف این که اول ویترین مغازه را می‌بینید نباید صندوق مغازه نادیده گرفته شود. همه‌جای مغازه معنی خاص خود را می‌دهد و آن مغازه، یک مغازه واحد است. ویترین از بقیه اجزای مغازه، جدا نیست. خواننده نیز مانند سایر اعضای گروه سهمی دارد. قبول دارم که اگر خواننده کارش را بد انجام دهد احتمالاً کار دیگر اعضای گروه نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد؛ همانطور که اگر ویترین مغازه‌ای بد چیده شود، کمتر کسی رغبت می‌کند وارد مغازه شود و ببیند کمدها چقدر زیبا چیده شده‌اند، ولی باز هم تأکید می‌کنم خواننده نباید فکر کند کار عجیب و غریبی انجام می‌دهد که از عهده هیچ کسی برنمی‌آید.

⌑ شما کمتر از ۴۰ سال سن دارید، ولی نزدیک به ۲۵ سال است در فضای حرفه‌ای موسیقی و اجرا حضور دارید. پخش صدای شما روی فیلم "قصر شیرین" اتفاقی جالب و کم‌نظیر بود. این اتفاق چگونه رخ داد؟

-آقای "هنرمند" زحمت زیادی برای کار کشیدند تا سطح صدا در همین سطح بماند و اسم من نیز ذکر شود.

⌑ پس این اتفاق به معنای تغییر رویکردی جدی در سطح مدیران نیست؟

-وقتی از من درباره وضعیت موسیقی بانوان سؤال می‌کنند، همیشه می‌گویم ما در حال حاضر چنین شرایطی داریم. یک کدبانو به معنای واقعی کلمه باید با موجودی خود غذا درست کند، وگرنه وقتی همه چیز فراهم باشد، آشپزی دیگر هنر نیست. ممکن است گاهی این اتفاق میسر نشود. اگر کدبانو بتواند مثل زمانی که همه چیز فراهم بوده، خوراک خوبی تهیه کند اسمش هنر است. در حال حاضر موجودی ما در موسیقی بانوان نیز این است. از مادرم مثال می‌زنم؛ او پیش از انقلاب کنسرت‌های زیادی برگزار کرد، اما وقتی آوازخوانی زنان ممنوع شد. مادرم خدمت فرهنگی خود را حذف نکرد. او مشغول تدریس و پرورش تعدادی انسان در راه آواز، انسانیت و خودشناسی است. البته مادرم چنین ادعایی ندارد، ولی وقتی آدم درگیر شعر شده و در مفاهیم، عمیق می‌شود، نمی‌تواند آدم بدی باشد و مثل گذشته رفتار کند. مادرم در حال حاضر آدمها را به درک شعر دعوت می‌کند.

بازیگر ابن ملجم درگذشت

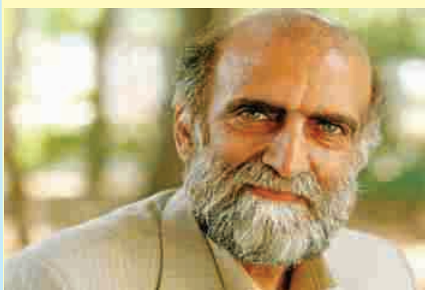
کریم اکبری مبارکه بازیگر باسابقه تئاتر، سینما و تلویزیون که نقش ماندگار "ابن ملجم مرادی" را در سریال "امام علی (ع)" خلق کرد در سن ۶۷ سالگی بر اثر بیماری کرونا درگذشت.

کریمی مبارکه متولد ۱۶ خرداد ۱۳۳۲ در تهران بود. او فعالیت هنری خود را از سال ۱۳۵۰ با بازی در تئاتر آغاز کرده و پس از انقلاب در سال ۱۳۵۹ فعالیت تصویری خود را شروع کرد. کریمی مبارکه در طول دوران فعالیت خود نقش‌های ماندگاری همچون "سر کرده" در فیلم "مرگ یزدگرد" بهرام بیضایی، ابن ملجم مرادی در سریال "امام علی (ع)" و احمر بن شمیط در سریال "مختارنامه" را خلق کرده است.

کریمی مبارکه فارغ‌التحصیل بازیگری و کارگردانی تئاتر از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود و طی ۵ دهه فعالیت هنری در تئاتر با کارگردانانی همچون بهرام بیضایی، قطب‌الدین صادقی، بهزاد فراهانی، مجید جعفری و... در نمایش‌هایی همچون، "پهلوان اکبر می‌میرد"، "دیکته و زاویه"، "جانثار"، "کوچ"، "در اعماق"، "پرورشگاه"، "گوهرشاد"، "سیمرغ سیمرغ" همکاری داشت.

او در سینما نیز در فیلم‌هایی همچون "مرگ یزدگرد"، "مقاومت"، "مسافران"، "دیدار"، ""، "چند می‌گیری گریه کنی" و... بازی کرد و در تلویزیون در آثار شاخص و اغلب تاریخی بازی داشت و سریال "بچه مهندس" آخرین مجموعه تلویزیونی بود که با بازی کریم اکبری مبارکه از تلویزیون پخش شد.

مراسم تشییع پیکر کریم اکبری مبارکه بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون شنبه دهم آبان با حضور خانواده آن مرحوم، نیکنام حسینی‌پور مدیر عامل موسسه هنرمندان پیشکسوت و سید عباس عظیمی مدیرعامل مجموعه فرهنگی برج آزادی هم‌چنین جمعی از هنرمندان، در قطعه هنرمندان بهشت زهرا (س) برگزار و پیکر مرحوم اکبری در قطعه هنرمندان آرام گرفت.



شادی نتیجه‌ی داشتن وجدان بیدار در تمام روزهای است که می گذارد

• توماس جفرسون

جمشید خاوری

نگاهی به سه فیلم اکران آنلاین

پاپ... عشق و چیزهای دیگر

بعضی فیلمها را به صورت «دلی» می توان دوست داشت. حتی اگر بازیگر معروف نداشته و در فضای پر زرق و برق پایتخت فیلمبرداری نشده باشند. این آثار مثل همین «پاپ» که درباره اش صحبت می کنیم و «تاج محل» فیلم دیگری که اخیراً به شبکه نمایش خانگی آمده؛ در جغرافیای جنوب کشور ساخته شده و به خاطر تجربه زندگی



کارگردانهایشان در فضایی که فیلم ساخته اند، به آثاری گرم و دلنشین تبدیل شده‌اند.

معمولاً استفاده از عناصر بومی، لوکیشن‌های کمتر دیده شده، فضاسازی منحصر به فرد، بازی گرفتنِ به اندازه، از نابازیگران و حضور بازیگران باتجربه اما ناشناخته محلی، برگ برنده این گونه آثار هستند.

«پاپ» یک فیلم سه اپیزودی است که سه داستان مختلف را روایت می کند. داستان اول که "مکزیک" نام دارد ظاهرا با سانسورهای زیادی روبرو شده و یکی از دلایل توقیف چند ساله فیلم نیز همین بوده . داستان سوم "ایتالیا" نام دارد و درونمایه اش درباره مهاجرت است اما به نظرم بهترین داستان این فیلم، اپیزود میانی است که "انگلیس" نام دارد و داستانش درباره زندگی سیاهپوستان بوشهری است. سوژه‌ای که تا کنون در سینمای ایران به آن پرداخته نشده و فیلمساز دست روی نقطه ای گذاشته که به چشم هیچ فیلمسازی نیامده است.

احسان عبدی پور بعد از فیلم درخشان «تنهای تنهای تنها»، در سال ۹۲ «پاپ» را ساخت که مدتها توقیف بود و بعد از پنج سال، اکران محدودی در سینماهای هنر و تجربه داشت و امسال وارد شبکه نمایش خانگی شد. خیلی‌ها اعتقاد دارند اگر آن زمان «پاپ» توقیف نمی شد مسیر فیلمسازی این جوان به سمت فیلمی تجاری مثل «تیک آف» تغییر جهت نمی داد و عبدی پور می توانست با ساخت فیلمهای ارزان اما دغدغه مند در زادگاه خود (بوشهر) هم آیینه فرهنگ و آداب و رسوم آن اقلیم در عرصه سینما باشد و هم اعتباری برای سینمای ایران در این ژانر. اما اینگونه نشد و عبدی پور بعد از تیک آف، جذب تلویزیون شد و اگر این روال ادامه داشته باشد او را به یک استعداد تلف شده تبدیل خواهد کرد.

روزهای نارنجی... پیدا کنید پرتقال فروش را!

قصه "روزهای نارنجی" درباره زنی به نام آبان (هدیه تهرانی) است که در یک محیط مردانه و علارغم کارشکنی رقبا که همگی مرد هستند؛ با استخدام چند کارگر زن، چیدن میوه های یک باغ بزرگ را در ده روز به عهده می گیرد اما مشکلاتی برایش به وجود می‌آید...

از ظاهر فیلم، داستان و بازیگران مشخص است که با یک فیلم کاملا زنانه روبرو هستیم اما این زنانگی در تار و پود فیلم تنیده نشده است. چرا که وقتی ما به عنوان فیلمساز، شخصیت اصلی فیلم‌مان را یک زن قرار می دهیم باید نشانه‌هایی را نیز در فیلم بگنجانیم اما آرش لاهوتی در اولین فیلمش در زمینه پرداختن به روابط انسانی ـ مخصوصاً در دنیای شخصیت اصلی قصه ـ نا موفق بوده است. این قبول که فیلمساز گفته هنگام ساخت اثر، نگاهی فمینیستی نداشته ولی از آن طرف پشت‌بام سقوط کرده است! آبان نه در ظاهر نه در رفتار، نه در خانه نه در محل کار نشانی از زنانگی ندارد. علیرغم اقتدار ظاهری‌اش، در روند قصه، مظلوم واقع می شود. حتی برخلاف اصول درام نویسی، گره گشایی ها توسط دیگران انجام می‌شود. مثلاً زنهای کارگری که بعد از اعتصاب، همراهی مثبتی با او ندارند توسط شوهری که در طول فیلم بیکار و بیعار نشان داده شده به باغ برمی گردند و کار را تمام می کنند!

فیلمنامه انگار هیچ نقطه عطفی ندارد و گرهی که زده می شود (تمام کردن کار چیدن میوه‌ها در ده روز) به راحتی در اواخر فیلم باز می‌شود و مهم بودنش، آنقدر درست نشان داده نمی‌شود که احساس نگرانی در تماشاگر به وجود آورد و



او را همراه کند. البته فیلمنامه، حفره‌های دیگری هم دارد که چند سوال بی جواب برای تماشاگر به وجود می آورد. مثلا مشخص نمی شود دزدی میوه ها کار کی بوده؟ دختر معتاد کجا غیبش می زند؟ مجید با آن زن کارگر رابطه داشته یا نه؟ و ...

بی حسی موضعی... سینمای مسخره باز

در اواسط قرن بیستم میلادی، یک مکتب فکری حاصل از ناامیدی انسان در دوره پس از جنگ جهانی دوم در تئاتر به وجود آمد که "ابزورد" به معنای تئاتر پوچی و معنا باخته نام گرفت و بعدها در سایر رشته های هنری از جمله سینما رسوخ پیدا کرد.



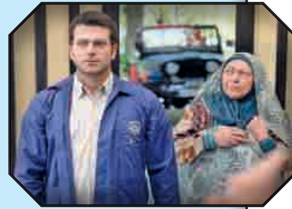
از نمونه های متأخر این ژانر در سینمای ایران می‌توان فیلمهای "مسخره باز" و "خرگیوش" را نام برد. حتی به نظرم "اسب حیوان نجیبی است" ساخته رضا کاهانی و "اژده ها وارد می شود" ساخته مانی حقیقی را نیز با اغماض می توان در این دسته قرار داد که صد البته از دو فیلمِ اول، یک سر و گردن بالاترند.

اگر با نگاه ابزورد به تماشای «بی حسی موضعی» بنشینیم فیلمی می بینیم که همه چیز را به سخره می‌گیرد . یک شوخی (گزارشگر فوتبال) را بارها تکرار می‌کند. شخصیت‌هایش بی قید و بی‌تفاوت هستند و گویی -آنچنان که از نام اثر بر می‌آید- دچار بی حسی و بی خیالی نسبت به زندگی شده اند. فیلم پر از ارجاعات اجتماعی و فلسفی است (حسین مهکام فارغ التحصیل رشته فلسفه بوده) که حتی اگر دوباره تماشا کنید بیشتر آنها را کشف خواهید کرد. فیلمساز با همه چیز حتی خود فیلم (در سکانس سینما) شوخی می کند و یک کمدی روشنفکرانه ارائه می دهد.

در غیر این صورت اگر نگاه مان کلاسیک باشد؛ با فیلمی طرف هستیم که قصه ندارد، ریتم ندارد، زمان و مکان روایت به هم ربطی ندارند، دیالوگها بی سر و ته هستند. آدمها منطق ندارند و هر کاری دلشان بخواهد انجام می دهند.

در یک کلام، «بی حسی موضعی» فیلمی حوصله سر بر و خسته کننده است.

آغاز فیلمبرداری «بچه مهندس ۴»



مجموعه تلویزیونی "بچه مهندس ۴" به کارگردانی احمد کاوری و تهیه‌کنندگی سعید سعدی با انتخاب کامل بازیگران و عوامل پشت دوربین ظرف چند روز آینده در تهران مقابل دوربین می‌رود. کارگردانی این پروژه در سه سری گذشته برعهده علی غفاری بود که به دلیل درگیری حال حاضر وی در یک پروژه سینمایی حضورش در سری جدید امکان‌پذیر نبود و به همین دلیل احمد کاوری کارگردان فصل چهارم این سریال شد. از میان بازیگران نیز تاکنون حضور ثریا قاسمی، فرهاد قائمیان، روزبه حصاری، مهشید جوادی، نسیم باقریان، کریم قربانی، عباس جمشیدی‌فر و شیوا خسرومهر قطعی شده و به‌زودی چند بازیگر جدید نیز به پروژه اضافه خواهند شد. تاکنون نگارش ۲۱ قسمت از این سریال ۳۰ قسمتی انجام شده است. سری جدید برای پخش در اوایل سال آینده از شبکه دوم سیما آماده خواهد شد.

آغاز تصویربرداری «راز ناتمام»



با انتخاب بازیگران اصلی، سریال الف "راز ناتمام" به کارگردانی مشترک امین امانی و علی امانی، تصویربرداری این پروژه از اواسط ماه آینده در تهران آغاز می‌شود. تصویربرداری در دو فاز زمان گذشته و حال انجام می‌شود و گروه ابتدا سکانس‌های مربوط به دهه ۵۰ را مقابل دوربین می‌برند. پس از انتشار گریم شخصیت‌هایی مانند دکتر سیدمحمد بهشتی و آیت‌الله اکبر هاشمی‌رفسنجانی، سازندگان این سریال از گریم کاراکتر شهید محمدعلی رجایی نیز رونمایی کردند. بنا به تصمیم عوامل، نام بازیگر این نقش در خبرهای آتی رسانه‌ای خواهد شد. سایر کاراکترهای این سریال که مربوط به چهره‌های مطرح سیاسی دهه‌های پنجاه و شصت و زمان حال هستند، بزودی معرفی و از گریم آنان نیز رونمایی خواهد شد.

لیلا حاتمی به «دسته دختران» پیوست



پیش تولید فیلم سینمایی "دسته دختران" به کارگردانی منیر قیدی و تهیه‌کنندگی محمدرضا منصوری از ماه قبل آغاز شده و اکنون آخرین روزهای پیش تولید را سپری می‌کند. تاکنون حضور لیلا حاتمی در این پروژه قطعی شده است و او یکی از نقش‌های اصلی را ایفا خواهد کرد. "دسته دختران" روایتی از حماسه مقاومت ۳۴روزه شهر خرمشهر در دوران دفاع مقدس و دومین فیلم بلند منیر قیدی پس از فیلم تحسین شده "ویلایی‌ها" در مقام کارگردان است. این فیلم محصول بنیاد سینمایی فارابی است.

تکاور «آتش در نیستان» را کلید می‌زند



مسعود تکاور کارگردان سینما و تلویزیون این روزها چند تله‌فیلم برای پخش از تلویزیون دارد. او درباره این آثار گفت: تله‌فیلم "انتخاب ویژه" یک فیلم پلیسی است که به‌تازگی و به مناسبت هفته نیروی انتظامی از شبکه سه سیما پخش شد. فیلم درباره یگان ویژه و مسائل و مشکلات این حرفه است. تله‌فیلم "کلاه سبزها" نیز هفتم آذرماه از شبکه سه سیما پخش شد. این فیلم نیز به عملکرد یگان ویژه و فعالیت‌های آنان می‌پردازد. همچنین این روزها در مرحله پیش‌تولید فیلم "آتش در نیستان" هستم. در اهواز در حال بازدید لوکیشن هستیم.

تکاور در ادامه به‌سختی کار در شرایط موجود اشاره کرد و افزود: سعی می کنیم در این شرایط تمام پروتکل‌های بهداشتی را رعایت کنیم تا مشکلی برای هیچ‌یک از اعضا به وجود نیاید. در این شرایط کار کندتر پیش می‌رود که این تنها به دلیل شیوع کرونا نیست، بلکه مشکلات اقتصادی نیز بر تولیدات سایه انداخته و کار را سخت کرده است. فشار اقتصادی بیش از گذشته شده به‌طور مثال اگر من می‌توانستم با ۱۰ میلیون تومان اتفاقی را رقم بزنم الان با صد میلیون هم نمی‌شود و تنها عشق است که ما را سرپا نگه داشته است.

بازدید از مزار استاد شجریان پول می‌خواهد!؟

انتشار مطالبی درباره دریافت ورودی در ازای بازدید از مزار محمدرضا شجریان و پیگیری ها در این باره از مسئولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، با این پاسخ همراه بود که پیکر استاد شجریان در آرامگاه فردوسی به خاک سپرده شده است و آرامگاه فردوسی هم یک بنای تاریخی محسوب می‌شود، لذا اداره آن تحت نظر وزارت گردشگری و میراث فرهنگی است؛ ضمن اینکه بازدید از این مجموعه همانند هر بنای تاریخی دیگر یا موزه‌ای، به پرداخت ورودی نیاز دارد. مسوولان سازمان میراث نیز با تأیید این مطلب توضیح دادند که بازدید از آرامگاه فردوسی همانند بسیاری از ابنیه تاریخی مانند موزه لوور، نیازمند پرداخت مبلغ ورودی است و ربطی به تدفین استاد در این مکان و اخذ پول برای بازدید آن ندارد.

درگذشت تهیه‌کننده «مختارنامه»

مرحوم **محمود فلاح** تهیه کننده باسابقه تلویزیون و سریال‌هایی چون "مختارنامه"، "تفنگ سرپر" و... و مدیر کل اسبق تولید صدا و سیما روز پنجشنبه یکم آبان به دلیل عارضه ریوی در یکی از بیمارستان‌های تهران درگذشت. محمود فلاح، ۷۵ سال پیش در سبزوار به دنیا آمد. او ۲۴ شهریور ۱۳۴۷ با مدرک فوق دیپلم برق به جمع کارمندان سازمان رادیو و تلویزیون پیوست. فلاح بعد از اخذ مدرک مهندسی برق و الکترونیک به عنوان تنظیم کننده واحدهای سیار و برنامه ریز رپورتاژ به کارش ادامه داد. وی در جریان بازگشت امام خمینی (ره) به ایران و سخنرانی تاریخی در بهشت زهرا، نقشی محوری در پوشش تصویری مراسم ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ داشت. بعد از انقلاب، محمود فلاح در بخش‌های مختلف سازمان صداوسیما به فعالیت پرداخت و سال‌ها مدیر کل تولید این سازمان بود. تجهیز و اعزام ده‌ها گروه به خطوط مقدم در زمان جنگ تحمیلی از جمله کارهای اوست. فلاح در سال ۷۵ بازنشسته شد، اما به همکاری‌اش با سازمان در قالب مشاور و تهیه کننده ادامه داد. وی در جریان تهیه سرالب "مختارنامه" دو بار سکته قلبی کرد.



دوستی بیش از اندازه همانند دشمنی ترسناک است

● نیچه

روح در خانه

ترانه شکیبا



روی اولین ردیف از صندلی‌های دادگاه زن و مردی جوان کنار همدیگر نشسته بودند. زن چادر مشکی رنگ و رو رفته‌ای بر سر داشت و مرد با چهره‌یی شکسته و شیارهای عمیقی که بر روی پیشانی و کنار چشمانش دیده می‌شد، پیرتر از سن و سالش به نظر می‌آمد.

قاضی، بعد از آن که نگاهی به خلاصه پرونده انداخت، رویش را به‌سمت زن برگرداند:

– شاکی شما هستی؟

– بله، آقای قاضی!

قاضی، بعد از آن که چند سطر دیگر از خلاصه پرونده را خواند، با تعجب، لب برچید و بار دیگر زن را مخاطب قرار داد:

– قضیه را از اول تعریف کن.

زن، روی صندلی جابه‌جا شد، چادرش را روی صورتش کشید و به‌زبان آمد:

یک شب، موقعی که با بچه‌هایم خوابیده بودم، توی راهرو صدایی شنیدم. با وحشت از خواب پریدم وبه‌سمت در اتاق رفتم، به‌محض این که در را باز کردم، توی راهرو چشمم به شبح سفیدپوشی افتاد، جیغ بلندی کشیدم، در را محکم به‌هم کوبیدم، به‌طرف بستر بچه‌هایم دویدم و خودم را روی آنها انداختم، قلبم به‌شدت می‌تپید و تمام بدنم می‌لرزید. نیم‌ساعتی در همان وضعیت ماندم و چون صدایی نشنیدم، دل و جراتی پیدا کردم، دوباره به‌سمت در اتاق رفتم و با کمال تعجب دیدم شبح سفیدپوش توی راهرو کنار دیوار چمباتمه زده، که به‌محض دیدن من از جا پرید و با سرعت به‌سمت راه پله پشت‌بام دوید. من‌هم ناچار به‌داخل اتاق برگشتم. اول فکر کردم خیالاتی شده‌ام، اما وقتی همه چیز را خوب از نظرم گذراندم و خاطرجمع شدم آنچه دیده‌ام در عالم واقع بوده، احساس ناامنی کردم و چون هنوز مدت زیادی از شب نمی‌گذشت و از طرفی خانه مادرم نزدیک بود، با عجله بچه‌هایم را بیدار کردم، به آنها لباس پوشاندم و به‌خانه مادرم رفتیم.

قاضی، سرش را به‌نشانه تامل تکان داد و پرسید:

– مادرت از این که بی‌موقع به خانه‌اش رفته بودی، تعجب نکرد؟

– نه... برای این که خیلی وقت‌ها، فرزندانم برای مادربزرگشان دلتنگی می‌کردند و قبلاً هم به‌این دلیل، بارها بی‌موقع به‌خانه مادرم رفته بودیم.

– چرا همان شب، قضیه را با مادرت در میان نگذاشتی؟

– راستش آقای قاضی، خجالت کشیدم. از طرفی به‌نظرم رسید که ممکن است تصور کند خیالاتی شده‌ام.

– بعد؟

این را قاضی گفت و زن ادامه داد:

– آن شب در خانه مادرم ماندیم و صبح روز بعد، چون یکی از بچه‌هایم دانش‌آموز است و باید مدرسه می‌رفت، به‌خانه برگشتم و دیدم چند تکه از وسایل خانه سر جایش نیست.

– آن‌موقع به کسی ظنین نشدی؟

– راستش نه. با خودم گفتم شاید دیشب موقعی که از خانه خارج شدیم بر اثر حواس‌پرتی یادم رفته در را ببندم و دزدی هم از فرصت استفاده کرده و...

– قضیه را به نیروی انتظامی اطلاع دادی؟

– خیر. چون شوهرم نبود و خودم راه و چاه این کار را نمی‌دانستم. به‌مادرم هم مصلحت ندیدم چیزی بگویم. چون مطمئن بودم ناراحت می‌شود و کاری از دستش برنمی‌آید. به‌اضافه این که می‌ترسیدم بابت خالی گذاشتن خانه در آن شب، سرزنشم کند.

زن نفسی تازه کرد و دنباله حرفش را گرفت که:

– یکی دو شب در خانه مادرم ماندیم و فقط روزها به‌خانه خودم سر می‌زدم و خوشبختانه در آن مدت هیچ اتفاقی نیفتاد و باورم شد شبحی که آن‌شب دیده‌ام توهّم بوده و سرقت هم به‌طور تصادفی اتفاق افتاده. به‌همین جهت، بعد از چند شب به‌خانه خودم رفتم، تا صبح خوابم نبرد و مدام انتظار یک حادثه بد را داشتم و آمدن نگران شبح بودم، اما خبری نشد. به‌این دلیل شهامت بیشتری پیدا کردم و شب بعد هم در خانه خودم ماندم. آن شب قبل از خوابیدن توی راهرو صدا شنیدم و وقتی در را باز کردم، دوباره همان شبح را دیدم. جیغی کشیدم و شبح دوباره به‌سمت پشت‌بام فرار کرد.

– مگر در پشت بام چفت و بست نداشت؟

– داشت، اما از مدتی پیش چفت آن خراب شده بود و نمی‌توانستم آن‌را قفل کنم و چون هر دو شب شبح به‌طرف پشت‌بام فرار کرد، فکر کردم او حتماً یکی از همسایه‌هاست که چون می‌داند شوهرم در خانه نیست، با نیت ترساندن من و دزدی، از آن‌جا می‌آید واز آن‌جا هم فرار می‌کند و چون احساس ناامنی شدیدی می‌کردم، بچه‌هایم را برداشتم، به‌خانه مادرم رفتم، از سیر تا پیاز قضیه را تعریف کردم و حتی گفتم شبح قبلا هم یکبار به‌خانه‌ام آمده و چیزهایی دزدیده بود. مادر و پدرم بعد

قرار شد برادرم چند شب در خانه‌ام بماند و کشیک بکشد. اتفاقاً همان شب اولی که برادرم در خانه‌ام ماند، دوباره سر و کله شبح پیدا شد، اما به‌جای این‌که من بترسم و جیغ بکشم، برادرم با سرعت به‌سمت شبح دوید

از شنیدن حرف‌های من نگران شدند و همراه آن‌ها به‌خانه برگشتیم و با کمال تعجب دیدیم در همان مدت کوتاه، چند تکه دیگر از وسایل خانه دزدیده شده.

زن، نفسش را پرصدا از سینه بیرون داد. نگاهی به‌چهره قاضی انداخت و وقتی مطمئن شد با حوصله مشغول شنیدن است، ادامه داد:

– آن شب، به‌اتفاق پدر و مادرم تا صبح بیدار ماندیم و در رابطه با آنچه اتفاق افتاده بود، حرف زدیم، اما عقل هیچ کداممان به‌جایی قد نداد و از از حدس و گمان‌هایمان نتیجه‌یی نگرفتیم. صبح روز بعد، پدرم به محل کار برادرم رفت و قضیه را با او در میان گذاشت. برادرم با جرات به‌پدرم گفت این کار حتما توسط آدم آشنایی انجام می‌شود که از غیبت شوهرم اطلاع دارد و قرار گذاشت چند شبی در خانه من بماند و به‌اصطلاح ته و توی قضیه را در بیاورد.

– چرا به‌جای این کارها، موضوع را به نیروی انتظامی اطلاع ندادید؟

زن، با شرمندگی جواب داد:

– چه داشتیم که بگوییم؟ شما خودتان را جای من بگذارید. خجالت‌آور نبود که به‌کلانتری بروم و بگویم توی خانه‌ام روحی پیدا شده که دزدی می‌کند؟

– یعنی فقط به‌همین دلیل قضیه را پنهان نگه داشتید؟

– موضوع پنهان‌کاری نبود، یعنی دلیلی برای پنهان‌کاری وجود نداشت. فقط مشکل این بود که خجالت می‌کشیدم و از طرفی مطمئن نبودم کسی حرفم را باور کند!

– ادامه بده.

– بله... عرض می‌کردم که قرار شد برادرم چند شب در خانه‌ام بماند و کشیک بکشد. اتفاقاً همان شب اولی که برادرم در خانه‌ام ماند، دوباره سر و کله شبح پیدا شد، اما به‌جای این‌که من بترسم و جیغ بکشم، برادرم با سرعت به‌سمت شبح دوید، او را بغل زد و پارچه سفیدی را که دور خودش پیچیده بود، کنار زد و با چشمان از حدقه در آمده، چیزی دیدم که اصلا انتظارش را نداشتم. همان شب، شبح را که یک آدم معمولی بود، تحویل نیروی انتظامی دادیم و الان هم در محضر شما هستیم.

قاضی، سری تکان دادورویش را به‌سمت مرد برگرداند:

– شما با این خانم چه نسبتی داری؟

– شوهرش هستم.

– اتهام ترساندن ایشان و سرقت از خانه‌اش را قبول داری؟

– بله، اما پشیمانم.

– از انجام آن کارها چه نیتی داشتی؟

– راستش، ندانم کاری عوارضی دارد و گاهی زمینه‌ساز اشتباهاتی می‌شود. من اشتباه کرده‌ام و تقاضای بخشش دارم.

– متوجه منظورت نمی‌شوم. واضح‌تر حرف بزن.

عرض شود حضورتان، من از چند سال پیش به‌علت نشست و برخاست با دوستان ناباب معتاد شدم. اوایل که اعتیادم خفیف بود، مشکلی نداشتم، اما به‌تدریج که اعتیادم شدید شد هم به‌علت این‌که مثل سابق توانایی کار کردن نداشتم، شغلم را از دست دادم، هم قادر به تأمین مخارج زندگی خانواده‌ام و بدتر از همه هزینه اعتیاد خودم نبودم. ناچار شروع به‌دزدی کردم و تا مدتی به هر نحو بود، گلیم خودم را از آب بیرون می‌کشیدم.

– چی می‌دزدیدی؟

– از قالپاق دزدی و دزدیدن لاستیک زاپاس اتومبیل‌های پارک شده کنار خیابان‌ها شروع کردم و بعد به جیب‌بری، کیف‌قاپی، موبایل قاپی و موتوردزدی رسیدم. یکی دو بار هم زورگیری کردم تا این‌که حین آخرین زورگیری دستگیر شدم و چون هم معتاد بودم، هم مقداری مواد همراه داشتم، علی‌رغم گذشت شاکی خصوصی مرا به زندان فرستادند و حدود یک‌سال و چند ماه زندانی بودم. مدتی پیش که از زندان آزاد شدم، از شما چه پنهان روی خانه رفتن را نداشتم، از روی همسرم و بچه‌هایم خجالت می‌کشیدم. از طرف دیگر، مثل هر آدمی مخارجی داشتم و ضمنا بیکار و بدون درآمد بودم. به این جهت، سراغ بعضی دوستانم رفتم، اما هیچ کدام از آن‌ها روی خوشی به‌من نشان ندادند و وقتی کارد به‌استخوانم رسید، نقشه آخر را کشیدم و با کلیدی که داشتم به خانه خودم رفتم و با ترساندن همسرم مقداری از وسایل خانه را دزدیدم. قصد داشتم همان یک بار چنین کاری بکنم، اما وقتی دیدم نقشه‌ام گرفته و همسرم حسابی ترسیده، شب‌های بعد هم مبادرت به این‌کار کردم تا این‌که دستگیر شدم.

مرد، سرش را پایین انداخت و در همان حال، با صدایی که به‌زحمت شنیده می‌شد، ادامه داد:

– الان پشیمان هستم و از همسرم می‌خواهم که مرا ببخشد.

– وسایلی را که دزدیدی، خودت خریده بودی؟

– خیر... چند تکه‌اش جهیزیه همسرم بود و بقیه را هم با پول حاصل از کار خیاطی خریده بود.

قاضی، نگاهش متوجه زن شد:

– شوهرت تقاضای بخشش دارد. جواب شما چیست؟

– نظر من در عرضحالی که به دادگاه داده‌ام، ذکر شده.

– حاضر نیستی در خواسته‌ات تجدید نظر کنی؟

– به‌هیچ وجه. من تا حالا با همه چیز این مرد ساخته‌ام، وقتی دیدم اعتیاد پیدا کرده و درآمدش حتی خرج اعتیاد خودش را نمی‌دهد، شروع به کار خیاطی کردم، از صبح تا شام سوزن به‌تخم چشمم می‌زدم و نگذاشتم بچه‌هایم کم و کسری داشته باشند، حتی وقتی به‌اتهام سرقت و همراه داشتن مواد مخدر بازداشت شد، با وجودی که لطمه حیثیتی شدیدی به‌خودم و خانواده‌ام زد، دندان روی جگر گذاشتم، نزد اقوام و آشنایان عنوان کردم کار پیمانکاری به پستش خورده و به‌شهرستان رفته. هر هفته در زندان به‌ملاقاتش رفتم و برایش مواد خوراکی و پول بردم، فقط با این امید که متنبه شده باشد و بعد از آزادی از زندان راهی شرافتمندانه را پیش بگیرد و گذشته سیاهش را تلافی کند، اما متأسفانه نشان داد که نه‌فقط عبرت نگرفته، بلکه شیوه‌های جدیدی هم برای سرقت ابداع کرده و هیچ چیزی تضمین نمی‌کند که فردا با استفاده از این شگرد به‌سراغ دارایی دیگران نرود. به‌این جهت، تصمیم دارم خودم را از قیدش خلاص کنم. مهرم حلال، جانم آزاد. هر چه باشد، بی‌شوهری، از داشتن چنین شوهری بهتر است.

مرد، که چیزی برای گفتن نداشت، سرش را پایین انداخته بود و قاضی خطاب به منشی دادگاه گفت:

– بنویس آقا... حکم را بنویس.

آدمهای خودباور، به دنبال تشویق و کف زدن دیگران نیستند

● والت پیور

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود همراه کودکان و یا افرادی که مشاغل خاصی دارند مانند رانندگان تاکسی، دکه داران، قصابها، سوپری ها و... در این صفحه حضوری فعال داشته باشید اما لطفا عکس انفرادی نفرستید



از راست: سجادشکری، علیرضا بارونی، حسن حمرانی، حسین آلبوغبیش و وحید سلمانی



از راست: محمدرضا یزدان پناه، عبدالله سعیدکننده و امیر کشتکار



از راست: امید احتشام، محمد حیدرنژاد، ارمیتا وفرید احتشام، سعید خداوردی



از راست: آرمین نعمتی مربی، نعمت اشکانی بازیکن واحمدایمانی سرمربی



بدرقه سفر مادربزرگ به مکه ۱۳۸۰ گرگان بیتا موذنی (کودک سمت چپ) از رودهن



تولد مادربزرگ و نگاه نتیجه اش «حلما» به کیک -از راست: شهربانو عبدی_اقدس نظری_زری عبدی



جشنواره کباب گلپایگان با راهنمایان گردشگری اصفهان و خانوده هایشان



جلسه تفریحی ادبی اعضای کانون فرهنگی و داستان نویسی «چوک»

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید. همه اسـم‌ها مسـتعار اسـت و اگر مشـخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

گروه آدمکش‌ها

راما محمودی، ۳۰ساله، متأهل، در حال راه‌اندازی کار

خوابهـای کابوس مانند می‌بینم که زیاد تکرار می‌شود. معمولاً خواب می‌بینم یـک سـری آدم خلافکار هسـتند که آدم می‌دزدند. همدیگر را می‌کشند. من در خطر هستم. این روزها خیلی استرس دارم.

تعبیر

کابوس‌هـا به ما می‌گویند صاحب خـواب در بیداری از زندگی رضایت ندارد. معمولا وقتی که از نظـر عاطفی خود را در خطر ببیند، چنین خوابهایی می‌بیند. متاسـفانه در فرهنگ ما به خانم‌ها القا شـده که شوهر همه کاره زندگی است و زن بدون شـوهر هیچ هویتی ندارد. اگر حال شوهر خوب باشد، حال زن هم باید خوب باشد. اگر حال او خوب نیست، حال زن هم خوب نخواهد بود به همین دلیل اگر از شـوهر دور باشـد یا اگر شـوهر و جفت او بی‌محلی و بی‌محبتی کند، زن به ناامنی دچار می‌شـود و ممکن است از این کابوسها ببیند. ضمناً ممکن است زنان جوان تنها و دختران هم چنین خوابهایی ببینند که مربوط اسـت به مزاحمت‌های خیابانی. سوژه دیگری که علت چنین خوابهایی است، به خواب کسانی می‌آید که از زندگی خود در کشور خودشان ناراضی هستند و امکان رفتن به جای دیگری را ندارند، محافظه‌کار هم هستند. ناچار در خواب می‌بینند که قاچاقی دارند خارج می‌شوند و به خطر می‌افتند که مورد آخری به خواب شما ربط ندارد.

خوابگردی

لیلا مظاهری، ۳۳ساله، متاهل، بیکار

من بچه که بودم یک بار خوابگردی کردم. یک بار رفته بودیم باغ عمه‌ام. من را گذاشته بودند توی اتاق، خوابیده بودم. خودشـان در حیاط بودند و گپ می‌زدند. من در خواب راه رفتم و از آن باغ به خانه خودمان رفتم. در خواب زنگ خانه را زدم ولی کسـی خانه نبود و در باغ بودند. در خواب به زنگ زدن ادامه دادم. همسـایه متوجه شد و مرا که خواب بودم، به باغ برد و به خانواده‌ام تحویل داد. آنها کل منطقه را دنبال من گشته بودند. توضیح می‌دهم که ته آن باغ رودخانه و دره بود. من می‌ترسیدم. یک بار هم خواب دیدم که رفتم ته باغ و افتادم توی رودخانه.

تعبیر

خوابگـردی شـما چـون یـک بار بـوده، موضوع مهمی نیسـت. علت خوابگردی شـما این بـوده که از آن باغ می‌ترسـیدید. ناخودآگاه شـما کاری کـرده کـه در خـواب بروید خانه خودتان چون در آنجا احساس امنیت بیشتری داشتید.

عقرب و مار در خانه

فاطمه ۴۳ساله، متاهل، خانه‌دار

پسـر ۱۸سـاله‌ام خواب دیده با پدرش صحبت می‌کرده. برادر بزرگش میاد میگه با هم بریم بیرون. پسرم به دلش نبوده بـره و نمی‌رن. بعد دیده مرغ پختیم. مرغها خونی بودن. بعدش می‌خوایـم بخوابیم. صدای جیغ من اومده. پسـرم میاد می‌بینه چادرنماز دسـتم گرفتم و می‌خوام نمـاز بخونم. بهش میگم یه چیزی دستم رو نیش زد. میگه حتما عقربه. میگم شاید سوسکه. همه جای اتاقش رو می‌گرده. زیر عروسکی که بچه بود داشت و حالا تو اتاقش نیسـت، یه عقرب زرد بزرگ دید. گرفتش. توی همـون خواب خواب می‌بینه یه خانمی عقرب دسـتش گرفته شوهرشم مار گرفته دستش. توی خوابش از خواب دومی بیدار میشه و میگه مامان رو ببریم بیمارستان و بیدار میشه.

تعبیر

این خواب می‌گوید پسـر شـما استرس و احسـاس ناامنی دارد. آنجا که نمی‌خواهد بیرون برود، شـاید به دلیل احتیاط‌های کرونایی باشد شاید هم افسرده و یا منزوی شده که در خواب به این شکل نمایان می‌شود و نشان می‌دهد که به دلش نیست. ممکن هم هست در بیداری تحت سلطه برادر بزرگ اسـت و مجبور می‌شود از او حرف شـنوی داشته باشد. در خواب برعکس می‌شـود تا احسـاس قدرت کند. مرغ پخته خونی نشان می‌دهد که اسـترس او به خانه و خانواده ربط دارد. جیغ و نیش نماد این اسـت که نگرانی و استرس او برای شماست و حس می‌کند در خانه اذیت می‌شوید. پیدا کردن عقرب زیر عروسک کودکی به ما می‌گوید از کودکی مشکلاتی در خانه بوده که در او اثر گذاشته و وارد ناخودآگاهش شده. زن و شوهری که عقرب و مار دارند، نماد اختلافات زناشـویی شما و همسر شماست که او را آزار می‌دهد. اگر در خانه با همسـرتان اختلافاتی دارید، زودتر آن را حل کنید یا حداقل جلو بچه‌ها بحث نکنید.

تجدید فراش

زهرا فریمانی، ۴۲ساله، متاهل، خانه‌دار

خواب دیدم همسرم بهم گفت می‌خوام زن بگیرم. گفتم چرا جلو من و تو روم میگی؟ گفت چون می‌خوام این کارو انجام بدم.

تعبیر

معمولاً خواب‌های ما بر اساس اطلاعاتی است که در بیداری کسب می‌کنیم. اگر شوهر رفتار مشکوکی داشـته باشـد و زن فکر کند دارد خیانت می‌کند، این موضوع در خواب‌های او نمایان می‌شود. در این خواب هم به نظر می‌رسد حس می‌کنید همسرتان سر و گوشی جنبنده دارد و حدس می‌زنید اگر به او بگویید خیانت می‌کنی؟ رک و راست بگوید آره! حالا منظور؟ سعی کنید کسی را با حدسیات خودتان قضاوت نکنید. و اگر می‌خواهید خیالی راحت داشـته باشـید، بحث و مشاجره نکنید و روی حدسیات خود تکیه نکنید تا جذابیت شما بالا برود و اگر هم شوهرتان در معرض لغزش قرار گرفت، یاد خوبی‌ها و جذابیت‌های شما بیفتد و نلغزد.

حیائی ارزشمند است که برای کمک به دیگران صرف شده باشد

● اینشتین

زیر نظر: علی ملکی

احسان پهلوان:
از بچگی پرسپولیسی دو آتشه بودم

احسان پهلوان بازیکن دارنده پیراهن شماره ۱۴ این فصل پرسپولیس، به همراه دیگر بازیکنان جدید این تیم در کمترین فاصله زمانی موفق شدند خودشان را با دیگر بازیکنان هماهنگ سازند و در سخت‌ترین کارزار یعنی مسابقات لیگ قهرمانان آسیا بهترین نمایش‌ها را از خود ارائه دادند. قبل از احسان هم ستاره‌هایی از گذشته تا به این فصل شماره چهارده سرخ را برتن کرده‌اند. بازیکنانی نظیر محمود خوردبین، رضا جباری، محمد نوری و... بعد از آنها در این فصل به نظر می‌رسد شماره ۱۴ جدید سرخ‌پوشان که با صلاحدید یحیی به تیم پرسپولیس پیوسته و البته سابقه شاگردی سرمربی فعلی را قبلا هم در کارنامه‌اش داشته باز هم می‌تواند در پرسپولیس موفق عمل کند و جای پای بزرگان پرسپولیس و هم‌شماره‌ای‌های قبلی تیم پرسپولیس پا بگذارد

درخشش شما در کمترین فاصله زمانی خیلی عجیب و البته ارزشمند بود. چطور خودت و بقیه بازیکنان جدید خیلی زود با بقیه هماهنگ شدید؟

بازی در لیگ قهرمانان آسیا بسیار سخت بود و این برای ما که در پرسپولیس بازی نکرده بودیم واقعاً کار را دشوارتر می‌کرد. ما یک هفته تا ده روز مانده تا رقابت‌های لیگ قهرمانان به پرسپولیس اضافه شدیم اما خدا را شکر به دلیل شناخت بالایی که از ایده‌ها و تفکرات آقا یحیی داشتیم همچنین کلاس‌های بسیار مفید تئوری که کادر فنی برای ما اجرا می‌کردند خیلی زود موفق شدیم با درک شرایط و شناخت کافی از ایده‌های کادر فنی روز به روز شرایط خودمان را در پرسپولیس بهتر سازیم و خودمان را با بقیه بازیکنان و تفکرات حاکم بر تیم تطبیق بدهیم و در نمایش بی‌سابقه تیم‌مان که در ۲۰ روز باید در ۷ مسابقه سنگین مقابل بهترین تیم‌های آسیا بازی می‌کردیم بهترین نمایش‌ها را در قالب کار تیمی ارائه دادیم و خدا را شکر به فینال رسیدیم که این مهم البته نتیجه هدایت بی‌نظیر کادر فنی و تلاش بیش از حد بازیکنان بود که عالی جنگیدند و بهترین نمایش‌ها را ارائه دادند و پرچم کشورمان را بالا نگه داشتند و موجب خوشحالی مردم و هواداران شدند که با ارزش‌ترین نکته ممکن برای ما بود.

خیلی‌ها معتقدند این مسأله با توجه به زمان کم ،چیزی شبیه رویا بود نظر شما چیست؟

بهترین چیزی که من می‌توانم در این رابطه بگویم به این مسأله باز می‌گردد که تأثیر گذاری کادر فنی و تفکراتش روی ما بسیار زیاد بود و ما هم خیلی زود این تأثیر گذاری را گرفتیم و تصمیمات و خواسته‌ها را در حد توانمان اجرا کردیم. همین مسأله هم موجب شد تا ما بازی به بازی هماهنگ‌تر کار کنیم و کل تیم نمایشهای عالی مقابل تیمهای قدرتمند ارائه دهد.

فکر می‌کردی از گروهتان صعود کنید و مقابل پاختاکور و النصر پیروز شوید؟

گروهمان با وجود تیم‌هایی مانند الدحیل و الشارجه و دیگر حریفمان واقعاً یکجورهایی شبیه گروه مرگ بود؛ اما ما از گروه مرگ برای خودمان زندگی ساختیم. نمونه این ادعایم هم مثلاً تیم الشارجه بود که در فاز تهاجمی واقعاً تیمی فوق‌العاده بود که موفق شده بود ده گل در دو بازی‌اش به ثمر برساند اما ما این تیم قدرتمند را با نتیجه‌ای پر گل شکست دادیم که نشان از قدرت تیم ما بود یا مثلاً التعاون قوی را بردیم و مقابل الدحیل هم در حالی شکست خوردیم که مستحق باخت نبودیم و با یک پنالتی مشکوک نتیجه بازی را واگذار کردیم که این امر هم به تصمیمات عجیب داور برمی‌گشت. دیداری که اصلاً در آن مستحق باخت نبودیم با این وجود خدا جای حق نشسته و تیم شایسته ما با سزاواری و استحقاق کامل از گروهش صعود کرد و خدا را شکر در مراحل بعدی هم تیم‌های بسیار قوی السد و پاختاکور و النصر را هم شکست دادیم که واقعاً تیم‌های قوی و بسیار خوبی بودند اما ما با نمایش‌های بی‌نظیر کاری کردیم کارستان و حریفانمان را هم شکست دادیم و به فینال رسیدیم.



درخشش تو و بقیه بازیکنان جدید که مقطعی نبوده؟

نه این درخشش‌ها اصلاً مقطعی نیست و حتماً ادامه خواهد داشت چون ما به پرسپولیس آمده‌ایم که در کنار بقیه بازیکنان قهرمانی ادامه و تکرار داشته باشد و ما هم قهرمان شویم.

اما در دیدار نیمه نهایی خصوصاً در گرفتن اخطار دوم کمی بی‌احتیاطی به خرج دادی!

باور کنید خستگی خیلی زیاد روی کار من تأثیر گذاشته بود و به نوعی موجب شد تا در یک لحظه آن خطا را مرتکب شوم. در واقع آن خطا را یکجورهایی غیر ارادی و از روی خستگی انجام دادم و داور هم یکی از کارت‌هایش را به من سختگیرانه نشان داد. واقعاً نمی‌دانم در این خصوص چه بگویم و آن را حکمت بدانم یا قسمت اما من و دو محروم دیگر خیلی امیدواریم با تلاش‌هایی که باشگاه و فدراسیون انجام می‌دهد بخشیده شویم و در فینال هم اگر کادر فنی صلاح دید بازی کنیم.

شانس تو به نظر برای بخشیده شدن کمتر است اما عیسی و وحید امیری به نظر شانس بیشتری برای بخشیده شدن دارند؟

در خصوص عیسی که واقعاً حکم ناعادلانه‌ای دادند و خیلی امیدواریم که او

بخشیده شود، تا فینال هم چند هفته فرصت است و ان‌شاءالله با تلاش باشگاه در مورد سه محروم تیم اتفاق‌های خوبی رخ داده تا ما هم به فینال برسیم.

⌘قهرمانی در لیگ قهرمانان آسیا بیشتر از چند دهه است که برای تیم‌های ایرانی طلسم شده. واقعاً امیدواری که با توجه به این امر در فینال مقابل تیمی از شرق آسیا طلسم شکنی کنید؟

ما با تیم‌های بسیار قدرتمندی مثل السد و پاختاکور و النصر بازی کردیم که واقعاً خیلی خوب می‌دویدند و می‌جنگیدند و واقعاً خیلی قوی بودند اما با زحمت و کار زیاد با کمک و عنایت خدا به پیروزی رسیدیم و موفق شدیم. به نظرم این سه تیمی که من از آنها نام بردم نه تنها از تیمهای شرق آسیا ضعیف‌تر نیستند بلکه قوی‌تر از آنها هم هستند به همین دلیل من خیلی امیدوارم که بتوانیم قهرمانی آسیا را کسب کنیم و به امید خدا قهرمانی را به ملت ایران و هوادارانمان هدیه بدهیم. باور قهرمانی به شکل صددرصدی در تیم ما وجود دارد و از روز اولی که آقا یحیی به پرسپولیس آمد بر این نکته تأکید کرد که قهرمانی در ایران برای پرسپولیس بارها به دست آمده و ما باید صد درصد قهرمان آسیا بشویم و ان‌شاءالله همینطور هم می‌شود و به کمک خدا و دعای هوادارانمان و تلاش خیلی زیاد به این مهم هم می‌رسیم. باور قهرمانی به شکل جدی در تیم ما وجود دارد و با کمک خداوند و همدلی جمعی ان‌شاءالله ما هم به این مهم می‌رسیم.

⌘خودت معتقدی به هدفگذاری که در پرسپولیس داشتی رسیدی؟

وقتی عاشق یک تیم باشی برای آن همه کار می کنی و برای رسیدن به اهدافت همه تلاشت را به کار می‌بندی. من از بچگی پرسپولیسی دو آتشه بوده‌ام و با افتخار این واقعیت را برزبان می‌آورم. از بچگی دوستدار پرسپولیس بودم و آن را کتمان نمی کنم. این تیم را خیلی دوست دارم و امیدوارم در تیم محبوبم که از ابتدا آرزوی بازی در آن را داشتم به بزرگترین افتخارات برسم و به همه قهرمانی‌ها با پیراهن پرسپولیس برسم.

⌘چند پاس گل خوب در لیگ قهرمانان آسیا برای بقیه هم تیمی‌هایت مهیا ساختی. در این رابطه هم برایمان بگو.

اگر گل ساختم و هر کاری کردم سعی کردم وظیفه‌ام را به نحو احسن در پرسپولیس انجام بدهم و کاری فراتر از وظیفه‌ام انجام ندادم.

⌘در خصوص قرعه هفته اول در لیگ و بازی با سایپا چه نظری داری؟

تیم ما قهرمان چهار دوره متوالی لیگ برتر بوده به همین دلیل قرعه خیلی مهم نیست چون بالاخره باید با همه تیم‌ها بازی کنیم. از همین رو ما به قرعه توجهی نداریم و هدفمان فقط برد و پیروزی مقابل حریفان از شروع لیگ و زدن استارت قوی در لیگ است.

⌘همه بازیکنانی که به تیم‌های سرخابی می‌پیوندند به نوعی خیلی دوست دارند تا با گلسازی یا گلزنی در دربی به نوعی نامشان در تاریخ ثبت شود، به استقلال سابقه گلزنی داری؟

این موضوع که حتمی است که اگر در دربی بازی کنم حتماً بهترین بازی‌ام را ارائه خواهم داد تا نامم به بهترین شکل در تاریخ دربی‌ها ثبت شود. در خصوص گلزنی‌ام هم باید بگویم بله من یک گل به استقلال با پیراهن ذوب‌آهن زده‌ام و اطمینان داشته باشید اگر در دربی هم بازی کنم باز هم قادرم کار مهمی برای تیمم انجام دهم.

⌘برای قهرمانی در جام حذفی و لیگ برتر و بازی سوپرجام که باید در نیم فصل آن را برگزار کنید چقدر به قهرمانی امیدواری؟

اولین مأموریت ما قهرمانی در آسیاست بعد از آن حتماً به نوبت تلاش می‌کنیم که قهرمانی‌های داخلی را هم یکی پس از دیگری کسب کنیم و قدرت پرسپولیس را بعد از قهرمانی در آسیا بار دیگر در ایران هم نشان دهیم و به تاریخ سازی‌مان ادامه دهیم. جاه‌طلبی و عطش قهرمانی در پرسپولیس تمامی ندارد.



رشید مظاهری:

برای هدف بزرگی به استقلال آمدم

رشید مظاهری به‌عنوان یکی از دروازه‌بان‌های درجه یک و قابل اطمینان فوتبال ایران به استقلال پیوسته است، هرچند این انتقال جنجالی هنوز با حاشیه‌هایی همراه بوده و مشخص نیست سرانجام رشید می‌تواند از همان ابتدا آبی‌ها را همراهی کند یا خیر اما هواداران پیوستن یک دروازه‌بان درجه یک در سطح ملی را به فال‌نیک گرفته‌اند و حالا احساس خوبی برای رسیدن به موفقیت بعد از سال‌ها بین آبی‌دوستان به وجود آمده است

طی روزهای اخیر یک اظهار نظر جنجالی از مظاهری در فضای مجازی پیچیده که وی مدعی شده بود پیشنهاد پرسپولیس به او سه‌برابر بیشتر بود اما استقلال را با عشق انتخاب کرد و به همین دلیل پرسپولیسی‌ها به‌سراغ حامد لک رفتند که البته حامد هم گلر بدی نیست!

مظاهری ضمن تکذیب این مطلب در این خصوص گفت:«هر کس در فوتبال با من کار کرده ،اخلاق و روحیات و ادبیات من را می‌شناسد و اصلا من چنین ادبیاتی ندارم، ضمن اینکه تمام دروازه‌بان‌های ایران دوستان من هستند و ما در کنار هم در عین رقابت، رفاقت هم می کنیم و دوستان خوبی برای هم به‌شمار می‌رویم. من هیچ‌گاه این صحبت‌ها را مطرح نکرده و اصلا درمورد هیچ دروازه‌بانی اظهارنظر نمی کنم و تمرکزم روی کار خودم است. من برای هدف بزرگی به استقلال آمدم و برای این هدف برنامه‌ریزی بلندمدتی کرده‌ام. در این بین و در روزهای اخیر در اردوی تیم‌ملی تمرینات خوبی را پشت‌سر گذاشتم و در این چند روز در استقلال نیز توانستم در خدمت این باشگاه و کادرفنی متعصبش باشم.»... دروازه‌بان جدید استقلال همچنین درباره پیشنهاداتش قبل از حضور در این تیم گفت:«قبل از حضور در استقلال پیشنهادات خیلی خوبی داشتم و تقریبا از تمام تیم‌های بزرگ ایران به‌علاوه یک تیم خارجی پیشنهاداتی وجود داشت که بعد از مشورت با خانواده و یکی از دوستانم تصمیم گرفتم استقلال را انتخاب کنم و بابت گرفتن چنین تصمیمی بسیار خوشحالم و امیدوارم بتوانم هوادارانی را که در این مدت من را حمایت کرده و به من دلگرمی می‌دهند، شاد کنم.»وی درمورد انتخاب استقلال برای ادامه فعالیت فوتبالی خود گفت:«من استقلال را با قلبم انتخاب کردم و الان هم که این اتفاقات افتاده پای استقلال مانده و می‌مانم، ضمن اینکه از لطف و محبت هواداران این تیم که از زمانی که پیراهن آبی را پوشیده‌ام همواره به من لطف داشته‌اند، تشکر کرده و دست آنها را به گرمی می‌فشارم و امیدوارم بتوانم روزهای خوبی را با تیم محبوبم سپری کرده و خاطرات زیبایی را برای هواداران بسازم. در این مدت ارتباط خوبی با هواداران پیدا کرده‌ام و در این روزها حمایت آنها برای من تعجب‌برانگیز بود و متوجه شدم بی‌دلیل نیست که از آنها به‌عنوان باوفاترین و متعصب‌ترین هواداران فوتبال یاد می‌شود. برای دیدن آنها در استادیوم لحظه‌شماری می کنم و مطمئن باشید استقلال متفاوتی از سال‌های قبل را در فصل جدید خواهید دید و اینکه چطور کادرفنی این تیم را برای نبرد بزرگ آماده کرده است.»



غذا را سبک کن تا ز مرض ایمن شوی

● جالینوس حکیم

اخبار کوتاه ورزشی

*استکی سرمربی تیم ملی بوکس: اولین برنامه تیم ملی بوکس شرکت در تورنمنت خارجی است، پیشنهاد دادم به تایلند اعزام شویم
*جوکوویچ مرد شماره یک تنیس جهان با شکست مقابل تنیسوری از ایتالیا از مسابقات آزاد وین کنار رفت
*با اعلام کمیته برگزاری مسابقات المپیک توکیو، روند بازگرداندن پول بلیت تماشاگران این رویداد در سال ۲۰۲۰ آغاز شده است
*محمد ابراهیم امامی سخنگوی فدراسیون کشتی: حتی اگر مسابقات جهانی هم برگزار نشود، برگزاری انتخابی تیم ملی به سود کشتی است
*استارت گلف هم با وجود شیوع ویروس کرونا زده شده و همه مدعیان این رشته می‌توانند برای ورود به تیم ملی خودنمایی کنند
*علیرضا دبیر رئیس فدراسیون کشتی با حضور در مناطق محروم سیستان و بلوچستان از خدمات ویژه به کشتی گیران این منطقه خبر داد
*مصطفی حسین خانی در شرایطی توانست نفر اول انتخابی تیم ملی کشتی آزاد شود که چند هفته‌ای به خاطر ابتلا به ویروس کرونا در بستر بیماری بود
*طی حکمی از سوی افشین ملایی، محمدرضا فروحی سرپرست دبیری فدراسیون ورزش‌های همگانی شد
*در مرحله نخست لیگ دوچرخه سواری محمد گنج‌خانلو قهرمان مسابقه اسکرچ شد
*مشکل حمیده عباسعلی برای سفر به آلمان و تکمیل دوره درمان رفع شده و این بانوی المپیکی کاراته به زودی راهی‌هانوفر می‌شود
*بر اساس اعلام فدراسیون جهانی شطرنج فرهاد نیکوخصال(سرپرست فدراسیون شطرنج) رسما به عنوان نماینده ایران در کرسی‌های جهانی شطرنج انتخاب شد
*کریستین کولمن، سریع ترین مرد کنونی جهان، بازی‌های المپیک پیش رو را به دلیل محرومیت از دست خواهد داد
*تمرینات دختران وزنه‌برداری ایران البته بازهم مثل گذشته بدون داشتن سرمربی اختصاصی آغاز شد
*موج جدید ویروس کرونا باعث شد مسابقات رنکینگ کشوری اسنوکر بانوان به زمان دیگری موکول شود
*مراسم تشییع ملی پوش سابق دوچرخه سواری در پیست آزادی برگزار شد

پنج هدف سمیعی



باشگاه پرسپولیس سرانجام مدیرعامل خود را شناخت و او کسی نبود جز **جعفر سمیعی** مدیرکل حراست وزارت ورزش... او ساعتی پس از ورود به باشگاه پرسپولیس، طی مصاحبه ای برنامه ها خود را تشریح کرد که خلاصه ای از صحبتهای او را می‌خوانید:

من برای تحقق پنج هدف به پرسپولیس آمده‌ام، **هدف اول** ایجاد شرایط لازم برای کسب قهرمانی آسیاست که در این مسیر همه اقدامات لازم در حوزه مدیریتی و پشتیبانی انجام می شود.

هدف دوم و مهمی که دارم ورود باشگاه پرسپولیس به بازار سرمایه و فرآیند خصوصی سازی است که با قدرت روندی که شروع شده را ادامه می دهم تا این اتفاق تاریخی به سرعت انجام شود.

متاسفانه یکی از اتفاقات تلخ اطراف باشگاه که آرامش تیم و باشگاه را به هم زده، حضور باندهای فساد است که به عنوان **هدف سوم** با همه توان با این پدیده شوم مبارزه خواهم کرد.

به عنوان **هدف چهارم** به سرعت کمیته فنی با نظر و همفکر پیشکسوتان، کمیته انضباطی با نظر حقوقدانان ورزشی و کمیته اقتصادی با کمک فعالان اقتصاد ورزشی و به منظور تامین منابع مالی تشکیل می شود و البته کانون هواداران نیز با رویکرد تعاملی تقویت خواهد شد.

متاسفانه ظرفیت های موجود در جمع پیشکسوتان و هواداران برای مباحثی همچون توسعه و تقویت فوتبال پایه همچنین ظرفیت های موجود در بین هواداران برای اقدامات فرهنگی و اقتصادی مغفول مانده، به همین منظور، برنامه ویژه ای به عنوان **هدف پنجم** برای استفاده از این ظرفیت ها داریم.

خداحافظی عقاب داغستان

حبیب نورماگمدوف با برتری برابر مبارز آمریکایی خداحافظی خودش را از رشته ورزشی هنرهای رزمی ترکیبی اعلام کرد.

به نقل از گاردین، حبیب نورماگمدوف مبارز شکست ناپذیر رشته هنرهای رزمی ترکیبی توانست پیروزی شماره ۲۹ خود را با برتری برابر جاستین گیجی آمریکایی به دست بیاورد. با این حال او خبر شوکه کننده‌ای به هواداران خود در سراسر جهان داد و خداحافظی خود را از این رشته ورزشی اعلام کرد.

این اولین مبارزه حبیب بعد از مرگ پدرش بود که در این مسابقات همواره او را همراهی کرد و او توانست با پیروزی در این دیدار رکورد پیروزی‌های خود را حفظ کند.

باید دید آیا این خداحافظی نورماگمدوف ملقب به عقاب داغستان به سبک کونور مک گریگور است یا خیر. مک گریگور تاکنون ۳ بار خداحافظی کرده و بعد از بالارفتن درخواست‌ها و رقم‌های پرداختی اسپانسرها به این رشته برگشته است.



کرونای رونالدو منفی شد

باشگاه فوتبال یوونتوس اعلام کرد تست کرونای کریستیانو رونالدو منفی است. بنابراین ستاره پرتغالی پس از ۱۹ روز می تواند قرنطینه را ترک کند و در تمرینات تیمش حاضر شود.بازیکن تیم فوتبال یوونتوس که در اردوی تیم ملی کشورش مبتلا به کرونا شد، پرتغال را ترک و در ایتالیا دوران قرنطینه خود را سپری کرد. او در این مدت دیدارهای مهمی را از دست داد که تقابل با بارسلونا از جمله آنها بود.



جزئیات تبرئه پرسپولیس



انتشار شرح تفصیلی حکم النصر در پرونده پرسپولیس، جزییات جالبی از این ماجرا را آشکار می کند.
چند روز پیش گراندز حکم تبرئه پرسپولیس در پرونده ای اف سی به دست فدراسیون فوتبال و باشگاه پرسپولیس رسید تا روند صدور این حکم به اطلاع طرفین برسد. نگاهی اجمالی به شرح تفصیلی، روند پرونده را مشخص می کند اما برای جزئیات بیشتر باید ۱۴ صفحه گراندز بررسی شوند تا متوجه شویم که پرسپولیس چگونه در این دادگاه پیروز شده است.
نکته جالب ماجرا این است که کنفدراسیون فوتبال آسیا طی روندی یک هفته ای، علاوه بر دریافت لایحه شکایت از سوی النصر و دفاعیه پرسپولیس، به سراغ فدراسیون فوتبال ایران و فدراسیون جهانی فوتبال فیفا نیز رفته و درباره این پرونده از آن‌ها استعلام گرفته است. آنطور که گراندز حکم نشان می‌دهد، استعلام از این دو نهاد از آن جهت اهمیت دارد که اگر فدراسیون ایران از قوانین تخطی می کرد، "از فدراسیون‌های عضو فیفا اخراج" می‌شد.
همچنین کمیته انضباطی ای اف سی برخلاف برداشت النصر عربستان، زمان ابلاغ رای را مبنا قرار داده و بر این اساس پرسپولیس را تبرئه کرده است. همچنین حالا با شکست النصر، مبلغ پرداختی برای طرح دعوی نیز بر عهده باشگاه عربستانی خواهد بود. این در حالی است که البته آنها هنوز فرصت فرجام خواهی در ای اف سی و سپس دادگاه CAS را دارند اما روند صدور حکم و همچنین باز شدن پنجره پرسپولیس، شانس این تیم را نزدیک به صفر نشان می‌دهد.

شروع لیگ برتر از جمعه

لیگ برتر ایران از روز جمعه ۱۶ آبان با برگزاری ۴ دیدار آغاز می شود و شاهد رقابت ۱۶ تیم از سراسر ایران خواهیم بود. با سقوط تیمهای بوشهری پارس جنوبی جم و شاهین شهرداری، تازه واردهایی مثل آلومینیوم اراک (که اولین حضورش را تجربه می کند) و مس رفسنجان وارد گردونه رقابتها شدند که جمعه و شنبه به مصاف حریفان می روند.
پرسپولیس در نخستین دیدار به ملاقات سایپا و استقلال به مصاف مس رفسنجان می روند

جمعه ۱۶ آبان

سایپا کرج -پرسپولیس تهران ۱۶:۳۰
ذوب آهن - فولاد خوزستان.................. ۱۶:۳۰
آلومینیوم اراک - نساجی مازندران............. ۱۶:۴۰
تراکتورسازی تبریز - نفت مسجدسلیمان ... ۱۶:۴۵

شنبه ۱۷ آبان

شهرخودرو -ماشین سازی تبریز........... ۱۵:۵۰
گل گهرسیرجان - سپاهان‌اصفهان ۱۶:۲۰
استقلال‌تهران - مس رفسنجان............ ۱۶:۳۰
ص نفت آبادان -پیکان قزوین.............. ۱۶:۴۵

اسامی تیمهای میزبان اول آمده است

پایان حکمرانی شوماخر



چندی پیش فرمول یک پرتغال برگزار شد و لوییس همیلتون با قهرمانی در این رقابت‌ها یک رکورد فوق العاده را به خود اختصاص داد. راننده بریتانیایی نود و دومین پیروزی‌اش را در فرمول یک جشن گرفت و به حمکرانی میشاییل شوماخر در این زمینه پایان داد.

ایران به جای ایرلند؟

تیم ملی فوتبال ایرلند قرار است ۱۲ نوامبر در ورزشگاه ومبلی شهر لندن با انگلیس روبرو شود. این بازی بعد از آن در تقویم بازی‌های تیم ملی ایرلند قرار گرفت که درخواست اتحادیه فوتبال اروپا(یوفا) برای مصاف ایرلندی‌ها و تیم ملی بوسنی و هرزگوین در قالب پلی آف بازندگان تیمهای بازنده مرحله نیمه نهایی پلی آف صعود به یورو ۲۰۲۰ از سوی فدراسیون فوتبال بوسنی رد شد چرا که تیم ملی بوسنی در آن تاریخ قرار است در دیداری دوستانه به مصاف تیم ملی ایران برود.



با دنیای مجازی



این یکی از صحنه‌های نوبرانه رقابتهای تنیس است



آکی‌هیکو ناکامورا ژاپنی در رقابت های پرش طول



بدمینتون باز چینی



پینگ‌پنگ هم با توجه به سرعتی که دارد همیشه حاوی صحنه‌هایی مثل این است

شجاعت مانند عشق از امید تغذیه می کند

● بناپارت

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✻ *یوسف نازنینم،* ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست پس ساده می‌نویسم دوستت دارم. یازدهمین سالگرد یکی شدنمان مبارک

همسرت زلیخا عباسی-همدان

✻ *استاد عزیزم، جناب آقای غلامرضا تقوی،* استاد اخلاق و وقار و منش و فضیلت‌های غیرقابل وصف به پاس آموزه‌های علمی و اخلاقی که بدون منت به ما ارزانی داشتید سپاسگزارم. سالروز تولدتان را از صمیم قلب به شما گرانمایه تبریک و شادباش عرض می‌نمایم و عمری باعزت و نیکوفرجامی از درگاه خداوند خواستاریم.

جمعیت پارک علم و فناوری دانشگاه شریف تهران

✻ *مسعود جان،* هرچه خاک پاک ابوی گرامی **احمد آقای منعم** هست عمر باعزت شما باشد، ما را در غم خود شریک بدانید

غلامرضا نیرودل و خانواده-تهران

✻ *مهناز عزیزم، همسر نازنینم،* از روزی که کلمه رمز بین ما عشق شد، هیچ وقت نقطه اتصال بین ما فراموش نخواهد شد، تو عشق ابدی زندگی من هستی و با تمام وجود دوستت دارم

همسرت پیمان مدانلو

✻ *همسر گلم، شاهین جان،* الفبا برای سخن گفتن نیست، برای نوشتن نام توست و اعداد، پیش از تولد تو به صف ایستاده‌اند تا راز زاد روز تو را بدانند، تولدت مبارک بهترینم

همسرت، معصومه اعلایی -کرج

✻ *پدر خوبم،* زبان ما قاصر است از شکر نعمت تولد و حس بودن شما. در روز تولدت سر بر زمین سائیده و از درگاه حضرت حق نهایت سپاس خود را بجا آورده و برایت سالهای سال عمر با عزت و برکت خواستاریم.باشد که بقاء عمرت با عزت و سربلندی و توام با خدمت باشد.

فرزندان و همسرت، سیما نوری -تهران

✻ *مادر و پدر نازنینم،* امشب چه شبی روشن و زیبا و مصفاست، احسنت، به این جشن دل انگیز که برپاست، گویا که گلی پای نهاده ست به گیتی، کز فرّ و شرف، آبروی جمله گلهاست.سالروز ازدواجتان مبارک

فرزندانتان، علی سارا مینا-بوشهر

✻ *نگین جان، خواهر گلم،* تو یک تولدی شدی به قلب زخمی‌ام ببین، که با تو من ظهور شدم، احیا شدم مثل نگین، عزیز مبارکت باشه امروز روز تولدت، این قلب خسته من باشد برای تو...

خواهرت نورا شکری -تهران

✻ *همسر گلم، مونس جان،* جشن میلادت را به پرواز می‌روم.در این خانگی‌ترین آسمانِ بی‌انتها، آسمانی که نه برای من، نه برای تو، که تنها برای "ما" آبیست...

همسرت، امیر محمد عسگری-قزوین

✻ *فرزند عزیزم، سعید جان،* امروز روز توست و من تمام دلتنگی‌هایم رابه جای تو در آغوش می کشم، چقدر جایت میان بازوانم خالیست، ۱۵ آبان سالروز تولدت مبارک باد

مادرت طاهره کریمی-یاسوج

✻ *فرزند خوبم، مهیا جان،* صدای یک پرواز، فرود یک فرشته آغاز یک معراج و شروع یک زندگی، آغاز بودنت، مبارک بهترینم و تولدت مبارک نازنینم

پدرت، علی اکبر کبیری-کرج

✻ *همسر گلم، پویای نازنینم،* این هدیه آسمانی چشمانت،دلبسته به شمعدانی چشمانت،ای عشق تولدت مبارک، قلبم، تقدیم به مهربانی چشمانت...

همسر سحر -تهران

✻ *همسر عزیزم، سمانه جان،* وجود زیبایت وارد به دنیا می‌شود، هدیه سالروزش این آوا می‌شود، عاشقی چون من بی‌پروا می‌شود، در شعر تولد غرق رویا می‌شود، اینگونه سالی دگر ازعمر تو آغاز می‌شود تولدت مبارک عزیزم

همسرت، سامان قزلگچی-همدان

✻ *دوست خوبم، مونا جان،* سالروز زمینی شدنت مبارک، راستی از ونوس و مریخ چه خبر!؟

دوستت، ساناز کشکویی-شیراز

✻ *پسر خوبم، علیرضای حبیبی جان،* روزی که به دنیا آمدی هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرامش بخش روح و روان کسی شوی که با بودن تو دنیا برایش زیباتر است؛ بهانه زندگیم تولدت مبارک

مادر و پدرت -تهران

✻ *همسر گلم، بهار جان،* زادروزت شیرین، پرعشق و نور آفرین باد.قهقهه‌هایی آسمانی و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم

همسرت، پیام گرجاسی

✻ *خوب من شیرین جان،* زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس ،صفر همیشه پایان نیست گاهی آغاز پرواز است تولدت مبارک

همسرت، میلاد رمضانی -بهشهر

✻ *مادر خوبم،* تقدیم به کسی که شکفتن هیچ گلی زیباتر از لبخند او نیست، جشن میلادت بهترین بهانه برای فکر کردن به تو و به یاد آوردن خوبی‌هایت است، سالروز تولدت مبارک

فرزندان و همسرت، محمد علی محمدی-تهران

✻ *دلارام عزیز،* دختر خاله پاییزی من، ۲۶ آبان تولدت را با شادی و سرور در جمع صمیمانه خانواده جشن می گیریم. آغاز بودنت مبارک باد

طوبی باقری- رشت

✻ *هدیه جان، همسر عزیز و فداکارم،* همدم و همراه روزهای زندگی‌ام، ۱۱ آبان سالروز تولدت را هزاران بار تبریک می گویم و خداوند را شاکرم که چنین هدیه ارزشمندی را به من داده است دوستت دارم

همسرت محمدابراهیم صیامیان گرجی-بهشهر گرجی محله

✻ *شهره جان، دختر عزیزم،* ۱۴ آبان هر ساله همیشه برایمان خاطره انگیز و خوش نواز است. با اولین صدای دل انگیزت زندگی ما دگرگون شد. گل زندگی ما، شگفتنت مبارک دوستت داریم

پدر و مادرت سهیل و مارینا صولتی-شیراز

پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ تصویرهای شمابه کدامند:
تصویرهای شماره ۱ و ۷ کاملا با هم مشابهند.



پاسخ ۸ جزء حذف شده در تصویر ماهیگیر بدشانس:

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

انسانی مهربان و یاری رسان با روحیه متفاوت هستیدو ذهن شما برخلاف جهتی که خیلی‌ها می‌پسندند، روی مسایلی تمرکز دارد که می‌توانند مشکلات را ریشه‌ای حل کنند،اما در حال حاضر نتیجه کار برایتان رضایت بخش نیست و همین تناقض باعث بروز رنجش‌هایی در عمق وجودتان شده است، درحالی که می‌دانم بسیار صبور هستید و با تکیه بر این هنر به نتیجه خواهید رسید!



اردیبهشت

فردی هستید که تلاش می کنید همه چیز را به فال نیک بگیرید، ولی مدتی است که از محبت کردن‌های بی‌دریغ خودتان گلایه می کنید و معتقدید نباید شیوه‌ای را که در حال حاضر اجرا می کنید پی بگیرید، اما هر کسی ذاتی متفاوت از دیگری دارد و تغییر رفتار کاریست بسیار سخت و نشدنی، مگر اینکه در گفتار و اعمالتان استمرار به خرج دهید و به اصطلاح حواستان به همه چیز باشد!



خرداد

در بستری از رفتارها و واکنش‌های متفاوت قرار دارید و با وجود اینکه می‌خواهیدا وضاع را در کنترل داشته باشید، وقت عمل که فرا می‌رسد، در نظر گرفتن گزینه‌های مختلف باعث می‌شود دست به عصا عمل کنید و آنگاه است که باز هم از نزدیکی به چیزهایی که برایشان احترام قائل هستید دور می مانید و باز هم این گذر زمان است که می‌تواند برای شما تعیین کننده باشد.



تیر

گاهی پیش می آید که به جای فکر، عمل می کنید و در این شرایط با وجود خوشحالی، رضایت طولانی مدتی راتجربه نمی‌کنید و آنگاه است که از زمین و زمان گلایه دارید و به اصطلاح هیچ چیزی راضی تان نمی کند، اما شما روزهای سخت‌تر از اینها را هم پشت سر گذاشته‌اید و می‌دانید که حالا در کنار صبوری، باید با ایده‌های اطرافیان هم کنار بیایید!



مرداد

دوست دارید هر چه سریعتر روزهای زندگی تان ورق بخورد تا به آنچه که در دل دارید برسید، اما دوست خوبم! می‌دانید که چنین چیزی در حال حاضر ممکن نیست و گاه عجله ما فقط در ظاهر با خود خیریتی را به همراه دارد و گذر زمان خلاف آن را به ما اثبات می کند. پس هر لحظه را به فال نیک بگیرید و بدانید که تغییرات همیشه از اولین حرکت آغاز می‌شوند.



شهریور

در شرایطی قرار دارید که باید بیش از همیشه بر اعصابتان مسلط باشید، چون آرامش قبل از هر کسی برای شما چون دارویی نایاب عمل می کند و آنگاه است که می‌توانید تلخی‌ها را به شیرینی و شادکامی تبدیل کنید. درمورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم از تجربه‌های ارزشمندتان یاری بجویید و اجازه ندهید که شرایط برایتان تعیین تکلیف کند.



مهر

رویکردی را دنبال می کنید که کمتر کسی مشابه آن را قبلا بروز داده و خودتان هم می‌دانید که وقتی زندگی منحصر به فرد می‌خواهید به طبع باید متفاوت هم عمل کنید و این نوع نگاه با خودش یک دنیا قوانین ساده و ارزشمند را به همراه دارد. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، حالا که زحمت زیادی برای به نتیجه رسیدن کشیده اید، سعی کنید قدر لحظه‌های زودگذر را بدانید!



آبان

روحیه‌ای عیب جو و مشکل پسند ندارید، اما نوع نگاهتان می‌تواند منجر به این شود که به سادگی با چیزی کنار نیایید و آنگاه است که با اما و اگرهای بسیاری روبرو خواهید شد، هر چند که می‌دانم به دلیل روحیه مثبت اندیشی که دارید معمولاً با گزینه‌های ارزشمند و مثبتی روبرو خواهید شد به شرط آنکه بدانید از آینده چه می‌خواهید!



آذر

جزو افرادی هستید که همیشه به فکر روز مبادا هستید و سعی دارید تا در مواجهه با شرایط متفاوت در کار انجام شده قرار نگیرید، اما معتقدید که در بیشتر مواقع این چنین می‌شود و این شما هستید که باید با مشکلات کنار بیایید و حالا کاش از خودتان بپرسید همین که به این نتیجه رسیده‌اید، موفقیت نیست؟ بخصوص اینکه تا به حال کم نقص عمل کرده‌اید.



دی

می گویید دل خوشی از شرایط ندارید، اما اگر دقت کنید تا به اینجای کار را با تکیه بر تجربه تان خوب پیش برده‌اید و فقط کمی دقت بیشتر در مواجهه با مسایل لازم است تا به نقطه‌ای که در ذهن دارید برسید، هر چند انسانی که سرشار از موفقیت محض باشد وجود ندارد و گاهی اشکال تراشی‌های ما بزرگترین مانع پیشرفت و آرامش ماست.



بهمن

درست در شرایطی که فکر می کردید همه چیز دارد بی‌عیب و نقص پیش می‌رود، با مانعی به نام بی‌توجهی روبرو شدید و حالا در ذهنتان گزینه‌هایی را مرور می کنید که خودتان هم می‌دانید درست نیستند، هر چند که گذر زمان به شما ثابت خواهد کرد، به جای گله و شکایت اگر از محبت و صفای درونی تان کمک بگیرید گزینه‌های بسیاری دچار تغییر خواهند شد.



اسفند

این روزها بیشتر از همه از اعتماد به نفس بالایی برخوردار هستید و احساس می کنید هیچ مشکلی نمی‌تواند جلوی حرکتتان را بگیرد، اما در کنار اینکه این روحیه را مغتنم می‌شمارید باید توصیه کنم از قدرت ارزشمند حضور در کنار کسانی که دوستشان دارید غافل نشوید و سعی کنید دستاوردهایی را تجربه کنید که دوست دارید برای دیگران اتفاق بیفتد تا به آرامش بیشتری برسید!

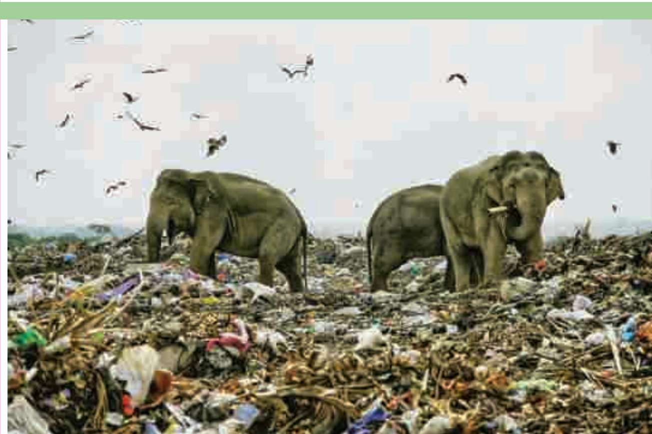
انسانیت نیازمند حقیقت است

● پیکن

سهراب صفادار



نمایش: هنر سوارکاری و نمایش اسب بدلیل تجربه و مهارت بالایی که نیاز دارد، کاری سخت و خطرناک محسوب می‌شود. همین علت سبب شهرت فراوان پیشکسوتان این هنر شده است. دو سوارکار با تجربه اهل شهر وین در اتریش را می‌بینید که در حال اجرای نمایشی در سالن زیگودورما در شهر آمستردام هلند هستند.



بدنبال غذا: فیل‌های وحشی در حال جستجوی غذا بین انبوه زباله‌ها هستند. محل دفن زباله‌های منطقه الویل در سریلانکا، کم کم وارد محدوده جنگلی و محیط زندگی بسیاری از حیوانات حیات وحش شده است و بررسی اجساد فیل‌های مرده، نشان داد که مقادیر زیادی از پلاستیک‌ها و زباله‌های هضم نشده در معده‌شان باعث مرگ آنها شده است.



تماشا: مأموران پلیس در حال تماشای نمایش نظامی از پشت بوته‌های اطراف محوطه هستند. رزمایش گروه‌های نظامی آلمان در برلین برگزار شد.

روز اول: صف دانش آموزان را در روز اول مدارس ابتدایی در بورکینافاسو می‌بینید. علی رغم استفاده از ماسک، تجمع و تراکم جمعیت دانش آموزان در کلاس‌ها و مدارس باعث افزایش سرعت شیوع ویروس کرونا در بین کودکان این کشور شده است.



اعتراض: سنگر گرفتن مأموران پلیس در مقابل اعتراضات و حملات معترضین را می‌بینید که با روند قانونی شدن سقط جنین در مکزیک مخالفند. عده‌ای آن را بیهوده و ناشایست و عده‌ای دیگر آن را امری بدیهی می‌دانند و در هر صورت، پلیس در برقراری آرامش دچار مشکل شده است.



در پناه فرشته: مردم منطقه گیتسهد در بریتانیا در حال استراحت در محوطه اطراف مجسمه موسوم به "فرشته شمال" هستند. انگلستان مجبور به اعمال محدودیت‌های تردد برای مردم مناطق مختلف شد. هفته گذشته از تردد حدود ۲ میلیون نفر در نیوکاسل و مناطق اطراف آن به مناطق دیگر جلوگیری شد و به مراکز و رستوران‌ها ابلاغ شد که نهایتاً تا ساعت ۱۰ شب می‌توانند فعالیت کنند.

با خوانندگان

آداب معاشرت...

۱.اگر کسی به خانه شما آمد و چیزی آورد، در حد معمول از او تشکر کنید و سپس هدیه او را از دید او خارج کنید؛ گذاشتن آن در دید نوعی بی‌ارزش قلمداد کردن آن است.
۲.برای افراد لباس هدیه نبرید.
۳.به دیگران چه در جمع و چه خصوصی، موارد بیماری یا مشکلات جسمانی آن‌ها را گوشزد نکنید؛ فلانی تو که چربی خون داری چرا این خوراکی را می‌خوری یا مگر نمی‌دانی این خوراکی برای تو خوب نیست.
۴.از سرزده‌رفتن و بدون هماهنگی قبلی به خانه دیگران، حتی نزدیک‌ترین افراد خودداری کنید.
موضوع آمادگی برای پذیرایی نیست.
بلکه ممکن است آنان در حالت ناخوشایند روحی یا جسمی باشند.
۵.اگر فردی حتی از اعضا درجه یک خانواده، گوشی موبایل را جهت مشاهده یک مورد به شما داد، از سرکشی به موبایل او جدا خودداری فرمایید.
۶.حریم شخصی دیگران را حفظ کنید. کمد شخصی، موبایل، کیف، جیب لباس و... همه حریم شخصی و خصوصی افراد هستند.
۷.اگر فردی با شما درددل کرد، از گفتن بدبختی بیشتر خود و دیگران برای تسکین وی هرگز استفاده نکنید و مشکلات او را بی‌ارزش یا کم اهمیت جلوه ندهید.
فقط و فقط به حرف‌هایش گوش داده و با او همدردی کنید.
۸.چنانچه شخصی از اعضاء خانواده خودش نزد شما شکایت و درددل کرد.
با او در گفتن ایرادات آن شخص شریک نشوید.
۹.وقتی والدین یکی از دوستان شما در بیمارستان بستری است یا فوت کرده، از او نپرسید "چند سالش است/ بود؟" والدین در هر سنی، عزیز فرزندانند.
فقط با او ابراز همدردی کنید و به او بگویید "در حد توانتان برای هر کمکی به او حاضرید".
۱۰.همه‌ی انسان‌ها دوست دارند به شرایط بهتری در کار و زندگی برسند، نیازی نیست ما از آن‌ها دلایل عدم تعویض وسایل، ماشین، خانه، موقعیت شغلی و... را بپرسیم، مگر این که حاضر باشیم به آن‌ها کمک کنیم.
۱۱.چنان‌چه قصد برگزاری مهمانی با حضور چند خانواده را دارید،
حتما مهمانان را از دعوت سایر افراد مطلع فرمائید یا او را از کم و کیف تعداد مهمانان مطلع کنید.
۱۲.هرگز دو فرد یا خانواده را که در قهر و دعوا و بحث و جدل به‌سر می‌برند، برای آشتی‌دادن، به‌طور سرزده و بدون هماهنگی قبلی، وارد یک محیط نکنید.
۱۳.اگر هنگام پرسیدن سؤال از کسی، از پاسخ دادن طفره رفت یا خواهان تعویض گفت‌وگو شد،
اصرار بر رسیدن به جواب یا ادامه گفت‌وگو در آن زمینه نباشید.
۱۴.از گفتن خاطرات گذشته‌ی افراد که بار منفی دارند مثل یادآوری لکنت‌زبان، شب‌ادراری، خرابکاری و... او در کودکی پرهیز کنید.

ناصر پوریوسف-آبادان

برای آنکه دوستی پایدار بماند باید همواره فاصله‌ای باشد

• ارسطو

داستان زندگی

آنکه دوباره متولد شد

بقیه از صفحه ۱۵

گرسنگی بکشیم حالا که می‌بینه تو همه چیز رو فدا کردی و ما رو به این روز انداختی هرگز تو رو نمی‌بخشه... آره مامان... بابا هرگز تو رو نمی‌بخشه... بابا هرگز تو رو نمی‌بخشه...

کاویان اینها را گفت و سر بردامن مادر گذاشت و به سختی گریست. من و زهره هم که دلمان پر بود آمدیم و همچون کاویان سر بر آغوش مادر گذاشتیم و گریستیم و ناله کردیم و... تا اینکه آن معجزه رخ داد. آری دستهای گرم مادر بود که صورت ما را نوازش می‌کرد. این باور کردنی نبود مادر پس از این همه مدت(درست پس از مرگ پدر) برای اولین بار دست نوازش بر سر ما کشید. ما را بوسید. ما را بوسید. ابتدا گریست بعد خندید و بعد... مادر دوباره به دنیا آمد!

***

فردا صبح که از خواب بیدار شدیم اصغر آقا با چشمان از حدقه بیرون زده به سراغمان آمد و گفت:

– من که نمی‌دانم دیشب وقتی ما نبودیم چه اتفاقی افتاده اما وقتی ما برگشتیم یعنی ساعت دو نیمه شب شما هر سه نفر خواب بودین اما مادرتون بیدار بود. اما نه این مادر چند ماه گذشته مادرتون تبدیل به همان شیرزنی شده که موقع زنده بودن پدرتون بود و بعد کنار من نشست و پرسید که چه اتفاقی افتاده؟ انگار خواب بود و من همه چیز را برایش گفتم. موقعی که گفتم عمو و عمه تان با نامردی چطور او را فریب دادند و شماها رو به این روز انداختند مادرتون لبش را گزید و گفت:

– خودم همه چیز رو خراب کردم. خودم هم درستش می کنم! دیشب منظورش را نفهمیدم... اما صبح که بیدار شدم یعنی یک ساعت قبل دیدم مادرتون لباس پوشیده و با روحیه‌ای باور نکردنی گفت من دارم میرم دادگاه دنبال حق و حقوق بچه‌هام. و بعد از خانه بیرون رفت!

آن روز، روز تولد مادر بود!

***

مادر جنگید مانند شیر جنگید. یک سال و هفت ماه تمام از این دادگاه به آن دادگاه رفت. چهار وکیل عوض کرد. بارها و بارها از همسایه‌ها و آشنایان استشهادیه تهیه کرد...

چند بار عمو بهرام و عمه مهین را پای میز دادگاه کشید و سرانجام پس از یک سال و هفت ماه به دادگاه ثابت کرد که آنها از وضعیت بیماری مادر سوءاستفاده کردند و به این ترتیب نه تنها خانه و ملک و سایر اموال و ثروتی را که آن دو سارق نانجیب از ما ربوده بودند پس گرفت بلکه بابت ضرر و زیان روحی، جسمی‌ای که نصیب ما بچه‌ها شده بود نیز از آنها خسارت گرفت!

***

اینک که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم ۹ سال از آن ایام می گذرد مادر چندماه پس از قضیه دادگاه آن آپارتمان را فروخت و با مقداری پول که رویش گذاشت یک خانه دو طبقه که پایین آن یک سوپرمارکت بود خرید. در یک طبقه آن خودمان زندگی می کنیم و در طبقه دوم اصغر آقا و زن و فرزندانش (مردی که آخرین بازمانده از نسل لوطیان است) و سوپرمارکت را نیز اصغر آقا می‌چرخاند و بادرآمدش هر دو خانواده به راحتی زندگی می کنیم.

روزگار بازیهای عجیبی دارد!

نقاشیهای شما



لیلی مرادی ۷ ساله - ایلام



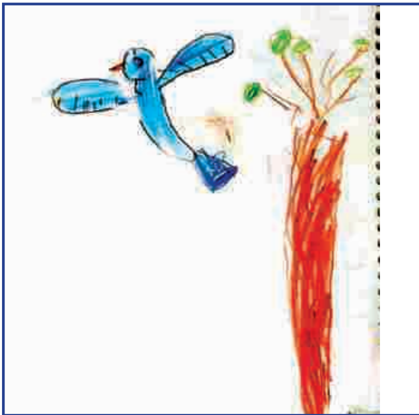
رها عبدالهی



امیرعلی عبدالهی



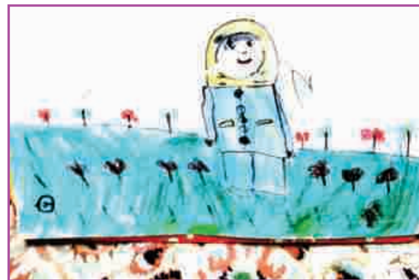
مهسا عسگری - ۸ ساله



فهیمه اسماعیلی ۵ ساله - گلوگاه



هلیا زرین ۶ ساله از اراک



ماریا شیخ ویسی ۸ ساله - بندر عباس



معصومه احمدی - ابرکوه



محمد صیدانلو - گلوگاه

شکوفه های زندگی



فاطمه پناهی



فاطمه سادات بهشتی روی



کیانا شجاعی



هلیا رجبی مقدم



یسنا عزیزی پور



نازنین ندرلو